



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



الرأیا
علیها صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

زندگینامه

امام حسین
علیه السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگینامه امام حسین (علیه السلام)

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	زندگینامه امام حسین علیه السلام
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	طلیعه
۱۱	فصل ۱: زندگینامه
۱۱	تاریخ ولادت
۱۲	کیفیت ولادت آن جناب
۱۶	فصل ۲: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام
۱۶	اشاره
۲۳	جود و سخا آن حضرت
۳۲	فصل ۳: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آن حضرت
۳۲	اشاره
۳۶	روایات زیان بن شیب و دیگران در این رابطه:
۴۱	گریستن آسمان
۴۴	روایاتی در پیشبینی و پیشگوئی شهادت آن حضرت:
۴۹	فصل ۴: واقعه کربلا
۴۹	حرکت از مدینه
۴۹	اشاره
۴۹	فصل اول: در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه:
۵۰	پیک ولید
۵۳	ملاقات با مروان
۵۷	روایت اُمّ سلمه
۶۱	ورود به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه
۶۱	فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

۶۱	مُلازِمَان حضرت
۶۵	فرستادن مسلم بن عقيل به كوفه
۷۲	كَيْفِيَّت بِيَعْت مردم كوفه با مسلم
۸۳	مُتَفَرِّق شدن كوفيان بى وفا از دور مُسَلِم بن عَقِيل رَجَمَهُ اللّهُ
۸۹	مبارزه مسلم رَجَمَهُ اللّهُ با كوفيان
۱۰۱	اسيرى و شهادت طفلان مسلم
۱۰۹	عزيمت امام حسين به كربلا
۱۰۹	اشاره
۱۱۶	نامه به كوفيان
۱۲۷	ملاقات امام حسين عليه السلام با حُرّ بن يزيد رياحى
۱۳۹	ورود به كربلا
۱۴۷	وقايع روز تاسوعا
۱۵۱	ذکر وقايع ليله عاشورا
۱۵۹	وقايع روز عاشوراء
۱۷۳	پشيمانى جَنَاب حُرّ:
۱۷۷	شهداء حمله اول (الحمله الأولى):
۱۸۹	اول سپاهى عمر سعد
۱۹۱	مبارزات حُرّ بن يزيد رياحى رَجَمَهُ اللّهُ:
۱۹۴	شهادت بُزَيْر بن حُضَيْر رَجَمَهُ اللّهُ:
۱۹۶	شهادت وَهَب عليه الرحمه
۱۹۷	شهادت اولين زن در لشكر امام حسين عليه السلام
۱۹۷	شهادت جمعى ديگر از ياران حضرت - رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ:
۲۰۰	مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عَوْسَجَه رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمَا:
۲۰۴	حمله بسوى ياران امام و خيمه ها:
۲۰۷	تذکر ابو ثَمَامَه برای نماز در خدمت امام حسين ع و شهادت حبيب بن مُظَاهِر رَجَمَهُ اللّهُ تعالى:
۲۱۳	شهادت سعيد بن عبدالله حنفي رَجَمَهُ اللّهُ:

- شهادت زُهَير بن القَين رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۲۱۵
- مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جَمَل رَجِمَهُ اللهُ ۲۱۶
- مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاريان (رَجِمَهُمَا اللهُ) ۲۱۹
- شهادت حنظله بن اسعد شِبابي رَجِمَهُ اللهُ ۲۲۰
- شهادت شُوذَب و عابِس رَجِمَهُمَا اللهُ ۲۲۲
- شهادت أَبِي الشَّعْثَاءِ البُهْدَلِي الكِنْدِي رَجِمَهُ اللهُ ۲۲۵
- مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسين عليه السلام ۲۲۶
- شهادت جَوْن رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۲۲۷
- شهادت جوانی پدر کشته رَجِمَهُ اللهُ ۲۲۸
- شهادت غلامی ترکی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۲۳۰
- شهادت عَمْرُو بن فَرْطَلَة بن كعب انصاري خَزْرَجِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۲۳۰
- شهادت سُؤيد بن عمرو بن ابى المَطاع الخَنْعَمي رَجِمَهُ اللهُ ۲۳۳
- در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا ۲۳۴
- جناب ابوالحسن علي بن الحسين الاكبر سلام الله عليه ۲۳۵
- شهادت عبدالله بن مسلم بن عقيل رضى الله عنه ۲۴۳
- شهادت محمّد بن عبدالله بن جعفر رضى الله عنه ۲۴۵
- شهادت عَوْن بن عبدالله بن جعفر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۲۴۶
- شهادت عبدالرحمن بن عقيل رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۲۴۹
- شهادت عبدالله(الأكبر) بن عقيل رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: ۲۵۰
- شهادت محمّد بن ابى سعيد بن عقيل رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: ۲۵۰
- شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علي بن ابى طالب عليهما السلام: ۲۵۱
- شهادت ابوبكر بن حسن عليه السلام ۲۵۶
- شهادت اولاد اميرالمومنين عليه السلام ۲۵۷
- علت نام گذارى على عليه السلام فرزندش را به نام(عثمان): ۲۵۹
- شهادت ابوبكر بن على عليه السلام ۲۶۰
- شهادت طفلى از آل امام حسين عليه السلام: ۲۶۱

- ۲۶۳ شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت عباس علیه السلام:
- ۲۷۴ در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم:
- ۲۸۰ در بیان شهادت طفل شیر خوار:
- ۲۸۲ امام حسین علیه السلام عازم میدان شد:
- ۲۹۳ تیرباران امام حسین علیه الصلاه و السلام:
- ۳۰۳ ثواب زیارت آن حضرت:
- ۳۰۴ وقایع بعد از شهادت:
- ۳۱۰ غارت نمودن خیمای حرم:
- ۳۱۶ حرکت اهل بیت(ع) از کربلا:
- ۳۲۷ کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء:
- ۳۳۲ مسلم جصاص (=گچکار):
- ۳۳۵ خبر علامه مجلسی(ره):
- ۳۳۸ خطبه حضرت زینب در کوفه:
- ۳۴۱ خطبه حضرت امام سجاد(ع) در کوفه:
- ۳۴۴ ورود اهل بیت به دارالاماره:
- ۳۴۹ ذکر مقتل عبدالله بن عقیف اُزدی رَجَمَهُ اللَّهُ:
- ۳۵۱ در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید - علیهما اللعنه:
- ۳۵۶ نامه ابن زیاد به یزید:
- ۳۶۴ سقط جنین:
- ۳۶۹ ورود اُسرائ و رؤوس شهداء به شام:
- ۳۷۶ ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید:
- ۴۰۶ [شهادت حضرت رقیه] :
- ۴۱۶ روانه کردن کردن یزید اهل بیت را به مدینه:
- ۴۲۱ زیارت کردن جابر بن عبدالله انصاری، قبر آنحضرت را در اربعین:
- ۴۲۷ ورود اهل بیت به مدینه:
- ۴۴۰ فصل ۵: در بیان عظمت مصیبت جانسوز کربلا

- ۴۴۰ اشاره
- ۴۵۲ و نَحْتَمُ الْكَلَامَ بِجِكَائِيهِ غَرِيبِهِ [= و خاتمه می‌دهیم کلام خود را به حکایتی غریب]:
- ۴۵۴ فصل ۶: مرثیه
- ۴۵۴ اشاره
- ۴۶۵ مرثیای فارسی:
- ۴۶۶ [در وصف محرم، ماه ماتم و غم]:
- ۴۶۶ [در ماتم حسین شهید(ع)]:
- ۴۶۷ [در اندوه و حُزن فاطمه(ع) بر حسین(ع)]:
- ۴۶۸ [اَسْرِ شاه دین(ع)، بر نیزه کفر و کین]:
- ۴۶۸ [اناله جانکاه مصطفی(ص)]:
- ۴۶۹ [در وفاداری و پایداری حسین(ع)]:
- ۴۷۰ [در اندوه و سوگ علی(ع) بر حسین(ع)]:
- ۴۷۱ [اناله ساکنان عرش بر حسین(ع)]:
- ۴۷۱ [در سوگ کشتگان دشت کربلا]:
- ۴۷۲ [اَسِرْشِکِ مژه تر بر نور چشم پیمبر(ص)]:
- ۴۷۳ [در یاد از تشنگی حسین(ع) و امیدواری به شفاعت او]:
- ۴۷۴ [در سوگ نوگل بوستان آل طه(ع) علی اصغر(ع)]:
- ۴۷۴ [در غوغای دشت کربلاء و سوگ آل عباء(ع) و گریه بر حال زار اُسرائ]:
- ۴۷۷ [حکایتی عبرت آور، پیرامون ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین(ع)]:
- ۴۸۰ [حکایتی دیگر در رابطه با ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین(ع)]:
- ۴۸۱ [روز عاشورا، میدان مشق عشق]:
- ۴۸۲ [رَشکِ کوثر بر دیده پُر اشک]:
- ۴۸۴ [خنجر شمر و خنجر حسین(ع)]:
- ۴۸۶ [در سوگ نوجوان بنی هاشم، حضرت قاسم(ع)]:
- ۴۸۸ فصل ۷: اولاد و زوجات حضرت امام حسین علیه السلام
- ۴۸۸ اولاد امام حسین(ع):

۴۹۲	زوجات مطهرات امام حسین(ع):
۴۹۴	فصل ۸: در اهمیت عزاداری و نصیحت عزاداران
۴۹۴	اشاره
۵۰۲	[احرام بودن ریاکاری در عزاداری و نوحه خوانی]:
۵۰۴	[احرام بودن دروغ در عزاداری و نوحه خوانی]:
۵۱۳	[احرام بودن سرود و آوازخوانی و غناء و موسیقی در عزاداری و نوحه خوانی]:
۵۱۵	[انتقاد مرحوم شیخ مرتضی انصاری از رفتارهای عزاداران این زمان]:
۵۱۹	[انتقاد از برخی مقتل نویسان]:
۵۲۰	[نُصْح و تَحذِیر] = نصیحت و بر حذر داشتن]:
۵۲۲	[اتکالیف اهل منبر و انتقاد از اخلاق برخی متداحان و منبریان]:
۵۲۴	[اتکالیف مُسْتَمِعان و بانیان مجالس]:
۵۳۱	پاورقی
۵۳۱	از ۱ تا ۱۲۴
۵۴۱	از ۱۲۵ تا ۲۳۶
۵۵۴	از ۲۳۷ تا ۳۵۲
۵۶۴	از ۳۵۳ تا ۴۲۹
۵۷۱	از ۴۳۰ تا ۴۹۸
۵۸۲	از ۴۹۸ تا آخر
۵۸۷	درباره مرکز

زندگینامه امام حسین علیه السلام

عنوان و نام پدیدآور: زندگینامه امام حسین علیه السلام / جمعی از محققین مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، اسفند ۱۳۸۹ / ربیع الثانی ۱۴۳۲

بخش اعظم مطالب این اثر از قسمت مقتل کتاب شریف "منتهی الآمال" محدث قمی رحمه الله دریافت، سپس ویرایش، غلط گیری، اعراب گذاری (بخصوص اسامی مذکور و اشعار و متون عربی)، ترجمه (عبارات و اشعار عربی)، توضیح کلمات و عبارات مشکل متن و اضافات تحقیقی دیگر (بخصوص مرآئی فارسی) اعمال و جهت سهولت در دسترسی، دسته بندی گردید.

طلیحه

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

آنها که ستم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجاست!

سوره الشعراء / آیه ۲۲۷

فصل ۱: زندگینامه

تاریخ ولادت

مُنْتَهَى الْأَمَالِ شَيْخِ عَبَّاسِ قَمِي، بَخْشِ أَحْوَالِ إِمَامِ حُسَيْنٍ (ع)، فَصْلُ أَوَّلٍ: دَرِ بَيَانِ وِلَادَتِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ بَرِخِي أَرِ فِضَائِلِ آن حَضْرَتِ:

مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده، و شیخ طوسی رَحِمَهُ اللَّهُ روایت کرده که بیرون آمد توفیق شریف به سوی قاسم بن علاء همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شده، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسئَلُكَ بِحَقِّ الْمُؤَلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ (۱)...). و ابن شهر آشوب رَحِمَهُ اللَّهُ ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده، مگر به قدر مدّت حمل و مدّت حمل، شش ماه بوده است (۲). و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در (ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند (۳) و شیخ مفید در (مُقْبَعَه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس)، آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند (۴) و به این قول درست می شود روایت (کافی) از حضرت صادق علیه السلام که ما بین حسن و حسین علیهما السلام، طهری [به اندازه مدّت زمان پاکی زنان از عادت ماهانه] فاصله شده و ما بین

میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (۵) واللّٰهُ الْعَالِمُ. و بالجمله [=خلاصه]؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است.

کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رَحِمَهُ اللهُ و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولد شد، حضرت رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - اَسْمَاء بنت عُمَيْس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اَسْمَاء، اَسْمَاء گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که چون علی علیه السّلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السّلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوند! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اَسْمَاء، این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به

وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای ابا عبدالله! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اَسْمَاءُ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفتی و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دلبنده خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوندا! سئوال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه را که سئوال کرد ابراهیم در حقّ دُرَّيْتِ (=نسل و خاندان) خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود (۶)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صِلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سلّم را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فَطْرَس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و

او کندی کرده بود پس حقّ تعالی بالش را در هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد.

و به روایتی دیگر حقّ تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقّ تعالی او را معلق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت: چون حقّ تعالی نعمتی به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حقّ تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السّلام مالید، بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا

رسول الله! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السلام برسانم، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم (۷) و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمّد علیهما السلام (۸)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السلام فاطمه علیها السلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُرْضِعِي طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیها السلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السلام را حق تعالی از زبان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السلام از گوشت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و روایات به این مضمون بسیار است (۹) و در (علل الشرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه

روئید گوشت او از گوشت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ و شیر نیاشامید از فاطمه عَلَیْهَا السَّلَام و نه از غیر فاطمه (۱۰) و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السَّلَام روایت کرده که حسین علیه السَّلَام از فاطمه عَلَیْهَا السَّلَام و از زنی دیگر شیر نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید و این مکیدن او را، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السَّلَام از گوشت و خون حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السَّلَام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند (۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده.

*عَرَبِيَّةٌ: (قائل سید بحر العلوم است)

شعر: لِلّٰهِ مُزْتَضِعٌ لَمْ يَزْتَضِعْ اَبْدًا

مِنْ تَدِي اُنْتِي وَاِنْ طَه مَرَاضِعُهُ

[= برای خدا باد گرامیداشت آن شیرخواره ای که هرگز از پستان مؤنثی شیر ننوشید؛ بلکه از نفس شریف "طه" (رسول اکرم -ص) آبشخورهای شیر او بوده است] - س.

فصل ۲: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام

اشاره

از (اربعین مؤذّن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب علیه السَّلَام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤلف گوید:

از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السلام دو فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن علیه السلام سرعت کرد از برای جنگ بامعاویه، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته: اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباحله فرماید: (أَبْنَاؤُنَا) (۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته، و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ) (۱۳) یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم بن ماریه دانی یا ندانی؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است. همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنت جاهلیت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد (۱۴) در جمله ای از کتب عامه روایت شده که حضرت رسول صلی الله

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند - ای قوم! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود (۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

شعر:

أَخَذَ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَصَنُوهُ -

يَوْمًا، وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعِ (ی):

(=گرفت پیامبر دست حسین و برادر تنی او حسن را -

روزی، و گفت در جمع اصحابش:)

مَنْ وَدَّنِي يَا قَوْمِ أَوْ هَدَّيْنِ أَوْ -

أَبَوَيْهِمَا فَالْخُلْدُ مَشْكَنُهُ مَعِيَ (۱۶)

(ای قوم من! هر کس مرا دوست دارد یا این دو را یا -

پدر و مادرشان را، پس بهشت جاوید منزلگاه او خواهد بود در کنار من!).

و روایت شده که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اَضلاعِ راست و حسین را بر اَضلاعِ چپ و رختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است (۱۷) این شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آورد و عرض کرد: یا رسولَ اللَّهِ! إِنِّي مُسْتَجِيرٌ بِاللَّهِ وَبِهِمَا؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِه و سَلَّمَ چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حقّ او، پس این آیه نازل شد (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ (۱۸) (= و اگر آنان هنگامیکه بخود ظلم کردند...)) (۱۹) و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السّلام بر ران رسول خدای صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ جای داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سید پسر سید و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجت‌های خدائی، از صیلب [= پشت] تو نه تن امام پدید آیند و نُهم ایشان قائم آل محمّد صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ است (۲۰) و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین علیه السّلام خواست موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست، باز حضرت مکرّر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنّت شد (۲۱) و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهما السّلام داخل شدند و چون

جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان ردّ کرد. و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اوّل برمی گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تا هنگامی که حضرت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه عَلَیْهَا السَّلَام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلَام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السَّلَام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السَّلَام بود. حضرت امام زین العابدین علیه السَّلَام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت

و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سبب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سبب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سبب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود بوی سبب را از آن ضریح منور می شنود (۲۲) و از (آمالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود پس حسنین علیهما السلام به مادر خویش فاطمه علیها السلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چرا تو ما را به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شما نزد خیاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترخم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاء الله، پس چون پاسی

از شب گذشب ناگاه کوبید درِ خانه را کوبنده ای، فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا! بگشا در را که من خیط می باشم جامه های حسنین علیهما السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیها السلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو ذراع و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش، حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه! آن خیطی که جامه ها را آورد شناختی؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیط داشته باشم خدا و رسول دانانترند به این مطلب، فرمود: ای فاطمه! آن خیط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان (۲۳) و قریب به این حدیث است خبری که در (منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهما السلام به حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های

دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهما السلام خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رابه شهادت آن دو سبط و اینکه حسن علیه السلام آغشته به زهر شهید می شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السلام آغشته به خون شهید شود (۲۴) عیاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود (۲۵)

جود و سخاوت آن حضرت

و از جود و سخاوت آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السلام، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (۲۶) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود

که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی چهارهزار دینار، فرمود حاضر کن که مردی که اَحَقُّ است از ما به تَصَيَّرَف در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قَلَت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی عطا فرمود و شعری (۲۷) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست، حضرت فرمود: ای اعرابی! گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی، عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد! و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السّلام نیز روایت کرده اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السّلام روایت می شود و گاهی از امام حسین علیه السّلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود. و در بعضی از کتب منقول است از عِصَام بن المُصْطَلِق شامی که گفت: داخل شدم در مدینه معظّمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهما السّلام را پس تعجب آورد مرا، روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب؟ (مؤلف گوید: که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السّلام

به ابو تراب تعبیر می کردند و گمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ! و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حَلِیّ [=جمع حلیه یا حلیه= زیور] و حَلَل [=جمع حُلّه = لباس فاخر] به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله؛ عصام گفت: گفتم به امام حسین علیه السلام توئی پسر ابوتراب؟ فرمود: بلی. قال فَبَالَعْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت و پدرش گفتم. فَتَنَزَّرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ عَاطِفٍ رُوُوفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود: (أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ؛ حُدِّ الْعَفْوُ وَ أُمْرٌ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرَاضٌ عَنِ الْجَاهِلِينَ - الآيات، الی قوله: - ثُمَّ لَا يُقْصِرُ زُونَ) [=پیش بگیر عفو و بخشش را و امر کن به نیکی و اعراض کن از جاهلان - تا آنجا که می فرماید: - سپس کوتاهی هم نمیکنند!] (۲۸) و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حقّ تعالی پیغمرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادترباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: خَفِّضْ عَلَيْكَ؛ اِسْتِغْفِرِ اللّٰهَ لِيْ وَ لَكَ = پس فرمود به من: آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت! همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را

ارشاد کنیم. عصام گفت: من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود: (لا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (۲۹) و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که: ((عتاب و ملامتی نیست بر شما، پیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین)). پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم: بلی. فرمود: شَشِيئَةَ أَعْرَفُهَا مِنْ أَحْزَمٍ! و این مثلی است که حضرت به آن تَمَثَّلُ جُست: حاصل اینکه: این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیت در اهل شام که معاویه در میان آنها سَنَّتْ کرده [و من آنرا میشناسم]؛ پس فرمود: حَيَّانَا اللَّهُ وَ أَيَاكَ! [=خدا سلامتی بدهد بما و بتو!] هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظَن خود به من ان شاءالله تعالی. عصام گفت: از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم، لا جَرَم [=ناچار] از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش.

از(مقتل خوارزمی) و(جامع الاخبار) روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و

گفت: یا بن رسول الله! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهم السلام گمان ندارم. حضرت فرمود: یا أبا العرب! من سه مسأله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهم کرد، اعرابی گفت: یا بن رسول الله! چگونه روا باشد که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جدّم رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که فرمود: الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست؟ گفت: ایمان به خداوند تعالی. فرمود: چه چیز مردم را از مهالك نجات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حقّ تعالی. زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد. فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت: فقر و پریشانی که با آن صبر

و شکیبائی باشد. فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد. پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتری عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن. اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ [خدا داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد!]» (۳۰) و (۳۱) و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که این چه اثری است؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت (۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حج پیاده به جای آورد و شتران و محمها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد (۳۳) و ابن عبدربه در کتاب (عقد الفرید) [= گردنبد بی همتا] روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟

فرمود: تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود؟! (۳۴)

و سید شریف زاهد ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب (مغازی) [جمع مغزاه=پیکار] روایت کرده از ابوحازم اعرج [سَلَمَه بن دینار- از رجال مدینه] که گفت: حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السلام. از ابن عباس روایت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السلام؟ فرمود که از امام حسین علیه السلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام، و ابن عباس گفته که امام حسن علیه السلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السلام. و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صَغَر سن و ابتداء امرش و استقبال جوانیش، می خورد با امیرالمؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را قُدوه و مقتدای امت، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به

یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند. روایت شده از مسروق که گفت: وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السّلام و قدح [=کاسه] های سَویق [=نوشیدنی روان حاصل از آرد گندم یا جو] مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآن‌ها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سَویق افطار نمایند. پس مسأله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السّلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خوان های طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده، گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السّلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسباند فرمود: یابن الا شرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید. و روایت شده که حضرت امام حسین علیه

السَّلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند(۳۵) و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام حسنین علیهما السلام را به خدمت حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد راضی شدم(۳۶) و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت. و ابن طاوس از حدیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ترا به این مطلب خیر داده است؟ فرمود که نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود که علم او علم من است. و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم

به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا علیه‌السلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند (۳۷) و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها‌السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه‌السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیها‌السلام بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه‌السلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: او جبرئیل است (۳۸)

فصل ۳: در بیان ثواب بُكاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آن حضرت

اشاره

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل الزیارات) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودیم و جناب امام حسین علیه‌السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه‌السلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد (۳۹) و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه‌السلام نزد جناب صادق علیه‌السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب مُتَبَسِّم بیند و در تمام آن روز معززون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه

السلام سبب گریه هر مؤمن است (۴۰) و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نفس آن کسی که به جهت مظلومیت ما مهموم باشد تسیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است. آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود (۴۱) و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنْشِد (یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السلام بخوان، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد. و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند

بهشت او را واجب گردد(۴۲) و شیخ کَشّی رحمه الله از زید شَحَام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عَفَّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَئیکَ خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: بَلَّغْنی اَنَّکَ تَقُولُ الشِّعْرَ فی الْحُسَینِ وَ تُجیدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی! عرض کرد: بلی فدای تو شوم، فرمود که پس بخوان. چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد. پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حقّ تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند البتّه حقّ تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را(۴۳) حامی حوزه اسلام سید اجلّ میرحامد حسین - طابَ ثَرَاهُ [=نیکو باد خاک او] - در (عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ) [=بوهای خوش شکوفه ها] از (مَعَاهِدُ التَّنْصِیصِ) نقل کرده که محمّد بن سهل صاحب [=دوست] کُفَیّت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر

حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق؛ کمیت گفت: فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایام شریفه و خواندن شعر؟ عرضه داشت که این اشعار در حق شما است؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعض اهل بیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید:

يُصِيبُ بِهِ الرَّامُونَ عَنْ قَوْسٍ غَيْرِهِمْ!

فِي آخِرِ أَشْدَى لَهُ الْغَىُّ أَوْلَهُ!

[= تیر میزند به او تیراندازان از کمان غیر خودشان!]

ای آخرین [بی گناه] که گمراهی، برای او سرآغاز خود را محکم بافته است! [س].

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِكُمَيْتِ وَ مَا قَدَّمَ وَ مَا اَخَّرَ وَ مَا اَسَرَ وَ مَا اَعْلَنَ وَ اَعْطِهِ حَتَّى يَرْضَى [خداوندا ببخش کمیت را و هرچه قبلاً کرده و بعداً [از روی خطا] میکند! و هر آنچه در آشکار و نهان خود دارد! و آنقدر به او عطا کن تا راضی شود! -س] (۴۴) و شیخ صدوق رحمه الله در (امالی) از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را در حق ما رعایت نکردند، همانا مصیبت

روز شهادت حسین علیه السّلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مُورث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را. پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود: امروز روزی است که حسین علیه السّلام شهید شده است (۴۵) و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حقّ تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لَعْنَهُمُ اللَّهُ - در اسفل درک جهنم محشور گرداند.

روایات زَیان بن شَیب و دیگران در این رابطه:

و ایضاً به سند معتبر از زَیان بن شَیب - که خال(دایی) مُعتصم خلیفه عباسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اوّل مُحرم

به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام رفتم، فرمود که ای پسر شیبب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که این روزی است که حقّ تعالی دعای حضرت زکریا رامستجاب فرمود در وقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد دُعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید. پس فرمود که ای پسر شیبب! محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه، پس این اَمّت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز! ای پسر شیبب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن علی علیهما السّلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود. پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گردآلود تاوقتی که حضرت قائم آل محمّد صَلی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان

این کلمه خواهد بود: یا لثاراتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام. ای پسر شیبیب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شیبیب! اگر گریه کنی بر حسین علیه السلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار. ای پسر شیبیب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السلام را. ای پسر شیبیب! اگر خواهی که در غرفه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرين عَلَيْهِمُ السَّلَام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السلام را. ای پسر شیبیب! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا ردا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو: يَا أَيَّتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم. ای پسر شیبیب! اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش، و برای شادی ما، شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند (۴۶)

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من، پس شروع کردم به خواندن، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام می خوانید پس من خواندم:

أُمِرُّ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الرَّكِيه...

[= بگذر

بر قبر حسین(ع) و خطاب به استخوانهای پاک و مطهرش بگو...]- تتمه این شعر در آخر باب در ذکر مرثیه خواهد آمد -

حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

يا مَرْيَمُ قَوْمِي فَأَنْدُبِي مَوْلَاكِ (ی)

وَ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ فَأَشْعِدِي بُبْكَائِكَ (ی)

[=ای مریم! بپا خیز و با ناله یاد کن سرور از دست رفته ات را!

و به حسین(ع) یاری برسان با گریه خودت!]=س.

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای اباهارون! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السّلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السّلام را پس گریه کند، بهشت او را واجب شود(۴۷)

و نیز به سند معتبر از عبدالله بن بُکَیْر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که یابن رسول الله! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السّلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکَیْر! چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی علیهما السّلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و با آن حضرت روزی می خوردند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و

می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آموزش از ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهتا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد (۴۸)

ایضاً به سند معتبر از (مَشْمَعِ كَزْدِين) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که ای مَشْمَع! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی، به خدا قسم که جزع می کنم

و می‌گیریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می‌کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می‌شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می‌شوی از آنهایی که جزع می‌کنند از برای ما و شاد می‌شوند برای شادی ما و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما و خائف می‌گردند برای خوف ما و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می‌کند (۴۹)

گریستن آسمان

و نیز به سند معتبر از زُراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای زُراره! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه‌ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن

الحسین علیہما السلام، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه، گریان شوند (۵۰) و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقّی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خزّم مبعوث گردد (۵۱)

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السلام و رحمه الله، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو

چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم. پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسَلَّمْ خواهی بود؛ آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد. حضرت فرمود که رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسَلَّمْ فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جَدِّم حسین مظلوم علیه السَّلَام؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت؟ گفت: می روم و بسیار می روم: فرمود که ای شیخ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیها السَّلَام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین. به درستی که آن حضرت شهید

شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان. چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بیاید و حضرت امام حسین علیه السّلام با او باشد و حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السّلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جَزَع [=بی تابی] و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السّلام.

روایاتی در پیشبینی و پیشگویی شهادت آن حضرت:

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲):

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السّلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حقّ تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوند! مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان. راوی گفت: دعای آن

حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتّعی از دنیا نبرد؛ حقّ تعالی به ناگاه او را گرفت. شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود. وهیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند (۵۳) و نیز از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم می آمد، آن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رامی فرمود که یا علی، او را برای من نگاه دار پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست! روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، واللّه تو و برادرتو و پدر تو همه کشته خواهید شد، امام حسین علیه السّلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السّلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از امت من (۵۴) و نیز از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السّلام نشسته بود حضرت با او بازی می کرد

و او را می خندانید پس عایشه گفت: یا رسول الله! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود که وای بر تو! چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و به درستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او، او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد، عایشه تعجب کرد از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حج از حجهای من باز او تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب می کرد و حضرت زیاده می کرد و تا آنکه فرمود: نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد (۵۵) و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان الله علیهم) به سندهای معتبره از اصبع بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البتّه به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن ابی وقاص (۵۷) برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی

هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکمی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنه الله علیه (در روایت (ارشاد) و (احتجاج) اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ (۵۸). حَمیری در (قرب الإسناد) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود (۵۹) شیخ مفید روایت کرده است: عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی (۶۰) و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه

السَّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السَّلام روزی بر امام حسن علیه السَّلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبدالله! چه به گریه در آورد؟ گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السَّلام فرمود: آنچه به من می رسد سَمی است که به من می دهند ولکن لایومَ کَیومِک؛ روزی چون روز تو نیست! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدعی آن باشند که از اَمّت جدّ تو آند و مُتّجِل [= تظاهر کننده به اعتقاد به] دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و سبّی نساء و ذرّاری [= جمع ذرّیه: اولاد] و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید حتّی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها(۶۱)

مؤلف گوید: که الحق اگر متأمّل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اوّل دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر واقعیه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملّت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوّت ایشان استناد به همان

دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر.

ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَاءِنَا الْأَوْلِيْنَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ مِنْ مُصِيبِهِ مَا أَغْظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَنكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحِبِّينَ وَلِلَّهِ دَرُّ مَهْيَارٍ حَيْثُ قَالَ:

[نشنیده بودیم چنین چیزی را در پدران گذشتگان خودمان. پس ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست! چه بزرگ مصیبتی و چه دردناک و چه سوزآور برای دل‌های دوستداران اهل بیت پیامبر - ص - و بر خدا باد پاداش نیکوی مهیار دیلمی شاعر که گفته است:] س

شعر:

يُعْظَمُونَ لَهُ أَغْوَادَ مِثْرِهِ

[=گرامی میدارند چوبهای منبر رسول خدا(ص) را]

وَ تَحْتَ أَزْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا!!!

[=حال آنکه اولاد او را زیر پاهای خود نهاده اند!!!]

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ؟!

[=به چه حکمی، اولاد رسول خدا ص دنبال شما می‌آیند؟!]

وَ فَخْرُكُمْ أَنْكُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبِعٌ!!(۶۲)

[=حال آنکه افتخارتان اینست که خود از صحابه و تابعین و دنبال کنندگان راه رسول خدا ص هستید!!] س.

فصل ۴: واقعه کربلا

حرکت از مدینه

اشاره

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او.

فصل اول: در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه:

بیان اموری که متعلق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فریقین این واقعه هائله [و وحشت انگیز] به طور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفاء می شود به مختصری از آنچه اعظم علما در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تاممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محل اختلاف و ناقل آن می رود. الحال می گوئیم: بدان که چون حضرت امام حسن علیه السلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که: ای ولید! باید

بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر (۶۳) و عبدالله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام از بیعت امتناع نماید سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری. چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت: که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان. پس در آن شب ولید ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم. و ابن زبیر گفت که

من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است. حضرت فرمود: پس امشب تاءخیر کن تا صبح تا ببینی راءی خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم. مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جائین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزّرقاء! تو مرا

خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتمی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت. ولید گفت: وای بر تو! راءیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السلام داخل شوم، سَيِّحَانُ اللّٰه! تو راضی می شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل راءیی ولید را نپسندید. ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود

و او امتناع می کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

ملاقات با مروان

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست؟ گفت: من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو؟! حضرت فرمود: اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ وَ عَلَيَّ الْاِسْلَامُ السَّلَامُ!... کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاءکید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجه مکه شد

و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهما السلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمد بن الحنفیه رَحِمَهُ اللهُ که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دادم عرض کنم؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و تویی امروز سند و سید اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است. ای برادر من، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهایی که در تحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نگاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای

مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اول کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنیم؟ گفت: برو به مکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد توآند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و ریگستانها و دره ها شو و پیوسته از جایی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود. حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که راءیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس. پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیت نامه نوشت و آن را در هم

پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب روانه شد (۶۴) و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مَدَیْن (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (۶۵) یعنی: "پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود؛ گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران". و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند (۶۶) و از جناب شیخینہ علیہا السلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ ترسان و هراسان تر نبود. از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیہ السلام اراده نمود که از مدینه طیبہ بیرون رود مخدرات و زنهای بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند.

آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه وزاری را برای چه روزبگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام وفاطمه علیها السّلام و رقیه و زینب و امّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمه های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر:

وَإِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ (ی) (۶۷)

[=براستی که کشته ی طف (=کربلا) از خاندان بنی هاشم،

به خواری کشید گردنهای بزرگان قریش را، و آنان همگی خوار شدند!] س.

روایت اُمّ سلمه

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران، امّ سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق؛ زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبنده من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب را می دانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم، به خدا قسم که می دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشته خود را و می دانم

آن بقعه [=بخشی از زمین] را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید. پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و امسلمه محل شهادت آن حضرت را و موضع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست. پس حضرت فرمود: که ای مادر! خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبح و اسیر در غل و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند. پس فرمود: ای مادر! قسم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت. آنگاه ام سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم. پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به ام سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

علامه مجلسی رَجَمَهُ اللهُ در (جلاء العیون)

فرموده: و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مدینه مُعَلَّاه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در موطن بسیار به ما مَدَد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است. حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقَرَّر فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانند تا به محل شهادت خود برسم، پس افواج بی شمار از مسلمانان جّیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعجبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: **اَیْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ**

وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ، در قرآن که حقّ تعالی بر جدّم فرستاد؟ یعنی: "در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم". و باز فرموده است: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ؛ یعنی: "بگو ای محمّد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البتّه بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محلّ کشته شدن و استراحت [بدنهای] ایشان"، اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر در کربلا که حقّ تعالی بر گزیده است آن را در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و باز گشت به سوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جّیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق

تمام کنیم و قضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم (۶۸)

شیخ مُمَجَّد آقای حاجی میرزا محمّد قمی، صاحب (اربعین حسینیّه) در این مقام فرمود:

شعر:

گفت: من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد و دوتن همراه من

بُقعہ من کعبہ اهل دل است

مر گروه شیعیان را مَعْقِل است * [مَعْقِل: پناهگاه]

گر بمانم من به جای خویشتن

پس، که مدفون گردد اندر قبر من؟

تا پناه خیل زوّاران شود * [زوّار: بسیار زیارت کننده]

شافع جرم گنهکاران شود

امتحان مردم برگشته خو

کی شود؟ گر من گریزم از عدو

مَوْعِد من با شما در کربلا است

روز عاشورا که روز ابتلا است!

ورود به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سید الشهداء علیه السلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه معظمه شد و چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثّل جست: (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ) (۶۹) یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه شهر مدین شد گفت: امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عُتْبَه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السلام نیز به جانب مکه شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبدالله در پاسخ گفت: چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زبانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت.

مُلَازِمَانِ حَضْرَت

بالجمله (=خلاصه)؛ چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مَسِيرَتِ لزوم حضرت حسین علیه السّلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زُبَیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید ولکن بودن آن حضرت

در مکه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرَد خُزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شرابخواره به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکه معظّمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسید و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و تجنّب بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرَد و مُسَیَّب بن نَجَبَه (۷۰) و رِفَاعَه بن شَدَاد بَجَلِی (۷۱) و حَبِیْب بن مُظَاهِر رَحْمَهُ اللّٰهُ و

سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حق تعالی حق را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام. پس آن نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت رسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند. مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عماره بن سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس

و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صنادید(=بزرگان) کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت. اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدم مسرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البتّه البتّه شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسلام. پس شَبِثُ بن رَبِيعِی و حَجَّارُ بنُ أَبَجْرٍ و یزید بن حارث بن زُوَیْمٍ و عُرْوَةُ بن قَیْسٍ و عمرو بن حَجَّاجِ زُبَیْدِی و مُحَمَّدُ بنِ عَمْرٍو تَیْمِی نامه ای نوشتند به این مضمون: اما بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام. و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تاءمل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه (۷۲)

فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه

فصل سوم: در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بن عقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسل و رسائل کوفیان بی وفا از حدگذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهداء علیه السلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت: بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤمنان کوفیان اما بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما برسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتم و حاصل جمیع آنها این بود: که امامی نداریم به زودی به نزد مایا شاید که حق تعالی ما را به برکت تو برحق هدایت مجتمع گرداند. اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است رأی عقلاء و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله، پس قسم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم دارد، والسلام. پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود. طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبد الرحمن بن عبدالله از حبی متوجه آن صوب (=جهت

و ناحیه) گردانید و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حُسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد. سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السّلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره که از جمله احنف بن قیس و مُنذِر بن جارود و یزید بن مسعود نَهشَلی و قیس بن هَیثم (۷۳) بودند، بدین مضمون: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب. اَمَّا بَعْدُ؛ همانا خداوند تبارک و تعالی محمّد مصطفی صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسَلَّمَ را به نبوت و رسالت برگزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حَقَّتَعَالی او را تکرّمًا به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او اَحَقَّ وَاوَّلَى بودند و لکن جماعتی بر ماغلبه کردند و حقّ ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزخته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنّت رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسَلَّمَ بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم والسلام. پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مُکَنّی به

ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صنایع بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند و شادمان شدند. پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت: ای بنی تمیم! چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما؟ گفتند به! از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مائی و همامه فخر و شرف و مرکز عز و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته ای، یزید بن مسعود گفت: همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم، گفتند: ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگوی تا بشنویم. گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته و رشته جور بگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیئات از این اندیشه محال که صورت بنده جز به خواب و خیال و با این همه یزید شرابخوار فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم، بری و از زینت علم، عری است، سوگند به خدا که قتال با او از جهاد با مشرکین افضل است. هان ای جماعت! حسین بن علی پسر رسول خدا است صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه

جهت افزون، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قرابت دارد و عَالِم به شِئْنِ واحکام است، صغیر راعطوفت کند و کبیر را ملاطفت فرماید، و چه بسیار گرامی است رِعْمَتِ را رعایت او و اَمَتِ را امامت او لاجرم خداوند او را بر خلق حِجَّتِ فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد. هان ای مردم! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حَقِّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیه السَّلام تقاعد ورزید و شما را آرایش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بشوئید. سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مُسَامَحَتِ آغازد خداوند او را در چاه مَذَلَّتِ اندازد و ذَلَّتِ او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنییم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمایم، و چند که

سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو پردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم. آنگاه بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبعوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آرد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم. ابو خالد گفت: ای بنی سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السلام بدین منوال نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدائید بر

خلق، و امان و امانت او در روی زمین، و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و فرع شماید اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آلائش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم. چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید فرمود: خداوند در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. اما احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد: (أَمَّا بَعْدُ؛ فَاصْبِرْ فَإِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَجِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) [= پس صبر پیشه کن که براستی وعده ی خدا حقست و مبادا آنانکه ایمان و یقین ندارند ترا بسبکی و اضطراب اندازند!] (۷۴) از ایراد این آیه مبارکه به کنایت، اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. اما چون نامه امام حسین علیه السلام به مُنذِر بن جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت از مکیدتهای عیب‌الله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریه) نام داشت نیز در حباله نکاح عیب‌الله بود، لاجرم (=ناچار) منذر آن مکتوب را

با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دارکشید. و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شائنش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او پیرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت. و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند (۷۶)

کیفیت بیعت مردم کوفه با مسلم

فصل چهارم: در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم:

در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون، بدان که جناب مسلم حسب الامر آن حضرت مهیای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات، مسلم نیمه شهر رَمَضان از مکه بیرون شد و پنجم شوال در کوفه وارد شد) و طی منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را زیارت

کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مَشَقَّت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السَّلام نوشت و به همراهی قیس بن مُسَهر برای آن حضرت فرستاد. حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود. چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عُبَیْدَه ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مُسَیَّب نزول اِجْلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عَوَسَیْجَه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرّت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السَّلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند. در تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شَیبِی شاکری رَحِمَهُ اللهُ بوده برخاست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و گفت: اَما بعد؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم.

شما را با ایشان، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید و کارزار خواهم کرد البته با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا. پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، پس حبیب گفت: قَسَمَ به خداوندی که نیست جز او خداوند بحق من نیز مثل عابس و بر همان عزمم. پس حنفی برخاست (ظاهراً مُراد سعید بن عبدالله حنفی است) (۷۷) و مثل این بگفت. شیخ مفید رَحِمَهُ اللهُ و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرفراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است (۷۸) چون خبر مُسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بُسَیر که از جانب معاویه و یزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مُسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد ننمایند، مردم کلام او را و قعی ننهاند و به سمع اطاعت نشینند. عبدالله بن مسلم بن ربیع که هواخواه بنی اُمیّه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند

و یزید را بر وقایع کوفه اِخبار دادند. چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سَرجون) که در شمار عبید (=بندگان) معاویه بود [و دین مسیحی داشت - س] لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه و یزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیدالله بن زیاد واگذارد و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیدالله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود، بدین مضمون: که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تائی به جانب کوفه کوچ کن و ابن عقیل را به هر حيله که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا اینکه او را به قتل رسان و یا از کوفه بیرونش کن. چون نامه یزید به ابن زیاد پلید رسید همان وقت تهیّه سفر کوفه دید، عثمان برادر خود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر با مُسلم بن عمرو باهلی و شریک بن أعور حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود، و مردم کوفه چون منتظر قدم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی می کردند و پیوسته

بر او سلام می کردند و مرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت مسلم بن عمرو به غضب در آمد و بانگ زد برایشان و گفت: دور شوید ای مردم که این عبیدالله بن زیاد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصر الاماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب رایتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان، ایشان را سخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده جایزه و احسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید، نام او را نوشته و بر من عرضه دارید، و اگر در این امر توانی و شستی کنید خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید. و به روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است، چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من به نزد تو آمده ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی، هانی پاسخ داد که مرا به امر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد (۷۹) و به روایت سابقه چون مسلم داخل

خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و ابن زیاد نمی دانست که مسلم در کجا است و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیل به واسطه غلام خود معقل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیدالله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد. روزی ابن زیاد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت: چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است. گفت: شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون می آید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهیم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا ترضیع ننماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد. پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را

به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت: ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم، اسماء گفت: مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلّی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزویر و حيله آن شیخ قبیله رانزد عبیدالله آوردند، چون نظر عبیدالله به هانی افتاد گفت: اَتَتَكَ بِخَائِنٍ رَجُلًا؛ مراد آن که به پای خود به سوی مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند. هانی انکار کرد پس ابن زیاد، مَعْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت: به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را

از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت: به خدا قسم که دست از تو بردارم او تا را به نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایها الامیر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان رامی دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مَدِه و عشیره و قبیله خود را در بلا مَبْفِکُن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت، هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او وا نخواهم گذاشت تا

آن که کشته شوم. ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت: ترا چنین قوت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا به دست طایفه مَذْحِج کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت: **وَا لَهْفَاةٌ عَلَیْكَ! اَبَا لِبَارِقَه تَخَوَّفُنِیْ؟!؛** گفت: [وای و افسوس بر تو!] مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی؟! پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون

اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید: حَسَنان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و در این وقت مُحَمَّد بن الْأَشْعَث برخاست و گفت: امیر مؤدب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم. پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته، عمرو قبیله مَذْحِج را جمع کرد و قصر الإمارة آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج! اینک شجاعان قبیله مَذْحِج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهم شد، شُرَیح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است. شُرَیح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگک ابن زیاد برهانند. پس شُرَیح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند.

و چون خبر هانی به جناب مسلم

رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر این زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مسلم قصرالاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیر بن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت: ترا در قبیله مَدْحِج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شو با هر که ترا اطاعت نماید از مَدْحِج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مسلم ایشان را سبب گردانید، و محمد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کُندَه در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید به جان و مال و عرض در امان باشد. و همچنین قَعْقَاع ذُهَلی و شَبَّه بن رَبِعی و حَجَّار بن أَبَجْر و شَمِر بن ذی الجَوْشَن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد. پس محمد بن اشعث، علمی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وسوسه شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند

و جمعیت ایشان را به تفرق مبدل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند. و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد عَلمی برای شَبَث بن رَبِعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود. و کثیر بن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انداز می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند.

مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وفا از دور مُسَلِم بن عَقِیل رَحِمَهُ اللهُ

أَبُو مِخْنَفٍ از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عَیَّاسِ بَدَلِی که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند (۸۰)

بالجملة؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم

پراکنده می شدند و کار به جایی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم، پس پیوسته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کُنْدَه نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت، چون پای از در کُنْدَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جایی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجِیلَه از جماعت کُنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوْعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوْعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک

او تشریف برد و سلام کرد؛ طوعه جواب سلام گفت؛ پس مسلم فرمود: یا اَمَّةَ اللّٰهِ اِسْقِنِیْ ماءً

[=ای کنیز خدا؛ کمی آب به من بنوشان!].

شعر:

غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بر بوده از تاب

رسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربتِ آبی سیراب نما، طوعه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت: ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: بلی. گفت: بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت: شُبْحَانَ اللّٰهِ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر:

شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا اَمَّةَ اللّٰهِ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جایی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا، عرضه کرد قضیه شما چیست؟ فرمود: من مُسَلِم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند، طوعه گفت: توئی مسلم؟! فرمود بلی. عرض کرد: بفرما داخل خانه شو؛ پس او

را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤمنه به قیام خدمت اشتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر اصرار و الحاح کرد، طوعه خبر آمدن مسلم را به او نقل کرد و او را سوگند داد که افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید و خوابید.

و اما ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا و غلواى (بالضم و فتح اللام و [قد] یسکن: سرکشی و از حد در گذشتن) اصحاب مسلم دفعه واحده فرونشست با خود اندیشید که مبادا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرری نهاده باشند تا مُغَافَصَه [= غافلگیرانه] بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دارالاماره بگشاید و از برای نماز به مسجد در آید. لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف را کنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند مبادا مسلم و اصحابش در زیر سقفها و زوایای مسجد پنهان شده باشند، آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند و هرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند، ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرق شده اند و کسی در مسجد نیست، پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤساء کوفه به

جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است. پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خواند و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت: همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود. پس از آن رو کرد به حُصَیْن بن تَمیم و گفت. ای حُصَیْن! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلط بر خانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم، غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند. پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمّد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمّد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت، ابن زیاد چون در جنب محمّد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت

پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد. پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده اند، پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی حیاه در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

و در (کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت: آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم عم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم مرا فرمود: فردا پیش من خواهی بود (۸۱)

و (مسعودی) و (ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

أَكُلُّمَا أَرَى مِنَ الْأَجْلَابِ، لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ؟! يَا نَفْسُ! أَخْرَجِي إِلَى الْمَوْتِ الَّتِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ! یعنی: آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس! بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست! پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر

کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند.

شعر:

أَقْسَمْتُ لَا أُقْتَلُ إِلَّا حُرًّا

[=سوگند خورده ام که کشته نشوم مگر آزاده وار!]

وَأَنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا

[=هرچند مرگ را چیزی ناپسند می‌شمارم!]

كُلُّ امْرٍيَّ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا

[=هر انسانی روزی با شرّ و بدی برخورد خواهد کرد]

أَوْ يُخَلِّطَ الْبَارِدُ سَخْنًا مَرًّا

[یا زندگی خنک و گوارای او با داغی و تلخی مواجه شود]

رُدَّ شِعَاعَ (۸۲) النَّفْسِ! فَاسْتَقْرَأ!

[=پراکندگی خاطر را از خود بران! و آرام شو!]

أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أَغْرَا (۸۳)

[=میترسم که مورد تکذیب قرار گیرم یا فریب بخورم!]

مبارزه مسلم رَحْمَةُ اللَّهِ بِا كُوفِيَان

علامه مجلسی رَحْمَةُ اللَّهِ در (جلاء العیون) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند گفت: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوّت آن شیر بیشه هیجاء [=پیکار] به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا- و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و

چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد. چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء [= پیکار] از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد. چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت: که آیا من در امانم؟ گفت: بلی. پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت: بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت. و به روایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعداء اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی (۸۴) پس

استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود مأیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمد بن اشعث گفت: امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (۸۵) از دیده بارید و گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ. عبدالله بن عباس سَلَمِيّ گفت: ای مسلم! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست. گفت: گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد. پس متوجّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السّلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عمّ غریب و مظلوم خود مّطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجّه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این

سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مُتَرَصِّد [=چشم انتظار] قلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزنا رسانید. ابن زیاد گفت: تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی، ابن اشعث ساکت ماند. چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالاماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم [=آب سوزان] جهنم را بیاشامی، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی. حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل و جفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خُلُود در جحیم [=جاودانگی در جهنم]. پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی

تکیه بر دیوار کرد و نشست، عمرو بن حرث بر حال مسلم رقتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد. در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت. مسلم گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرِبْتُهُ. گفت: گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم [و اگر روزی و قسمت من بود، می نوشیدم]. در این حال رسول [=پیگ] ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت: خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت. پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید، گفت: مهلت ترا تا وصیت کنی، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت: میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو

حاجتی دارم می‌خواهم وصیت مرا قبول کنی، آن ملعون برای خوش آمدن زینب زینب را به سخن مسلم نداد.

شعر:

عبداللہ گفت: ای بی‌حمیت*

ز مسلم کن قبول این وصیت

[*حمیت: غیرت خویشاوندی]

ای عُمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می‌نمایی بشنو هر چه می‌گویند. عُمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت: وصیت‌های من آن است که: اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن. دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی. سوم آنکه به حضرت امام حسین علیه السّلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته‌ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می‌کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می‌آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عُمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی اما جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن، و اما چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد. و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت: اما در باب جثه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن نمی‌دانم به جهت آنکه با من طاعی و در هلاک من ساعی بود.

اما حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد ولد الزنا - علیه اللعنه - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عقیل گفت، پس بکر بن حرمان را طلبید (۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی (۸۷)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عیدالله و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حرمان لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب در گاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جاری بود و با حَقِّ تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حرمان - لعنه الله علیه - آن

مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عبیدالله شتافت. آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهبیی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم، آن شقی گفت: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مُستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته:

شعر:

چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالالا-ماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که *وَأَمْدُجَاهُ! وَلَا مَذْحِجَ لِي الْيَوْمَ! يَا مَذْحِجَاهُ وَ أَيْنَ [مِنِّي] مَذْحِجٌ؟! [=بفریادم برسید ای مَذْحِجیان! دیگر قبیله ی مَذْحِج برای من نمانده! کجایند مَذْحِجیان از من؟!].* س.

از (حَبِيبُ السَّيْرِ) [تألیف خواندمیر] نقل است که هانی بن عُرْوَه (۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ

و آلِهِ و سَلِمَ تَشْرَفَ جَسْتَه و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (۸۹). و در (مُرُوجُ الدَّهَبِ) مسعودی است (۹۰) که تَشَخَّصَ و اَعْيَانِيَّتِ هَانِي چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اَخْلَافِ یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کِنْدَه و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و اَمَیْدُ حِجَاهُ می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قَوْتِ کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت: آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت ببستند و گفتند: گردن بکش! گفت: من به عطای جان خود سَخِيّ نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت: اَلَى اللّٰهِ الْمَعَادُ! اللّٰهُمَّ اِلَى رَحْمَتِكَ وَ رِضْوَانِكَ! یعنی بازگشت همه به سوی خدا است، خداوندا! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود! پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

و چون مسلم و هانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلّبی را که

از شجاعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلیح آزادی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هر دو را آوردند و شهید کردند.

و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره، این زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط ابن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کُناسه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبیله مذحج چنین دیدند جنبشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و بر ایشان نماز گزارند و به خاک سپردند (۹۱) پس ابن زیاد سرمسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عبیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان، مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی. و خروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد. و ابو الفرج گفته مادر مسلم ام ولد [= کنیز دارای فرزند از مولی؟] بود و (علیه) نام داشت و

عقیل او را در شام ابتیاع نموده بود (۹۲)

مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم رادر جائی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم. نخستین: عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طفّ بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است. دوم: محمّد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت. و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم، محمّد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد، و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت. فرزند پنجم: دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مُصاحبت داشت.

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکرشود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی [=شهری و روستائی] و قاصی و دانی [=دور و نزدیک] است. و سید بن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود و احقر هردو زیارت را در کتاب (هدیه الزائرین) نقل نمودم (۹۳) و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است. و عبدالله بن زبیر اسدی، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است:

شعر:

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَأَنْظِرِي -

إِلَى هَانِيٍّ فِي السُّوقِ

وَ ابْنِ عَقِيلٍ

[=پس اگر تو نمیدانی که مرگ چه چیزست، پس نظر کن به پیکر هانی و مسلم بن عقیل که در بازار به نمایش آویخته اند!] س.

(وَ اِنِّي لَأَسْتَحْسِنُ قَوْلَ بَعْضِ السَّادَةِ الْجَلِيلِ فِي رِثَاءِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ):

شعر:

سَفَتَكَ دَمًا - يَا بْنَ عَمِّ الْحُسَيْنِ -

مَدَامُغُ شَيْعَتِكَ السَّافِحَةُ

[=خون می افشاند بر تو - ای پسر عم حسین! - چشمهای گریان شیعیان تو!]

وَ لَا بَرَحَتْ هَاطِلَاتُ الدُّمُوعِ

تُحَيِّيكَ غَادِيَةً رَائِحَةً

[=پیوسته بارانهای ریزان اشک، سلام گویند ترا بسان بارانهای بامدادی و شبانگاهی!]

لِأَنَّكَ لَمْ تُزَوِّ مِنْ شَرِّهِ

ثَنَابَاكَ فِيهَا غَدَتْ طَائِحَةً (۹۴)

[=زیرا تو هنوز سیراب نشده بودی از اندکی آب، که دندانهای پیشین تو در آن افتاد!]

رَمُوكَ مِنَ الْقَصْرِ إِذْ أَوْتُقُوكَ

فَهَلْ سَلِمْتَ فَيْكَ مِنْ جَارِحِهِ؟!

[=آنها ترا از بالای قصر پایین انداختند هنگامیکه دستان ترا محکم بسته بودند!

پس آیا هیچ عضوی از بدن تو سالم مانده است؟!]

تُجْرُ بِأَسْوَاقِهِمْ فِي الْجِبَالِ

أَلَسْتَ أَمِيرَ هُمُ الْبَارِحَةِ؟!

[=کشانده میشدی در بازارهایشان با ریسمان! آیا تو امیر آنها(=کوفیان) نبودی؟!]

أَتَقْضِي وَ لَمْ تَبْكِكَ الْبَاكِيَاتُ؟!

أَمَا لَكَ فِي الْمِضْرِ مِنْ نَائِحَةٍ؟!

[=آیا تو میمیری در حالیکه زنان هم بر تو نمیگریند؟!]

آیا برای تو در شهر(کوفه) یک زن شیون کننده نیست؟!]

لَنْ تَقْضِيَ نَجْبًا فَكُمْ فِي زُرُودٍ (۹۵)

عَلَيْكَ الْعَشِيَّةُ مِنْ صَائِحِهِ!

[اگر تو جان بسیاری، پس چه بسیارند شیون کنندگان بر تو در منزلگاه "زُرود" - هنگامی که خبر شهادت تو به امام و یارانش میرسد!].س.

اسیری و شهادت طفلان مسلم

فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم: چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده؛ شیخ صدوق به سند خود روایت

کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیعہ شہادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاہ آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را کہ این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت کہ ای برادر مدت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد کہ عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاہ این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ بہ او بگو تا آنکہ شاید بر ما توسعہ دهد، پس هنگامی کہ شب داخل شد آن پیرمرد بہ حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود کہ ای شیخ! مُحَمَّد صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ را می شناسی؟ گفت: بلی چگونه شناسم و حال آنکہ آن جناب پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را

می شناسی؟ گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم او پسر عمّ و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حقّ ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمّد مصطفی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید. پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباحثید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حقّ تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نارس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی بریم چه شود بر ما منت نهی و

ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن گفت: ای دو نور دیدگان! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بخفتند. و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آرمیدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بخفتند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجزه نیز به جانب منزل آن عجزه آمد و در خانه را کوبید. زن گفت:

کیست؟ آن خبیث گفت: منم. زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم، پرسید مگر ترا چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده اند و مُنادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تَعَب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم. زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و پرهیز از آنکه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پَرُويزَن [=غربال] می نمود؛ بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت: تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته. عجزه مسکین گفت: امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم، مرد گفت: در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم، پس آن زن در باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن بپرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نَفیر [=نالاه] خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفت و مانند گاو بانگ

می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزل، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیزای حیب من، از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم. پس گفتند: ای شیخ! اگر ماراست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد از آنکه امان مغلظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد. پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم بیست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبیح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حسب الامر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان نمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را

پیش داشت، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شما را بکشم و سر شما را برای عیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست، گفتند: پس ما را زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تَقَرَّبْ جویم. گفتند: پس بَرِصْتَغْرِسَنَّ و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است، ولأبد ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم؟ گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند. پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حق تعالی عرض کردند: يَا حَيُّ يَا حَلِيمُ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ أُنْحِكُمْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ بِالْحَقِّ [ای زنده ی جاودان! ای بردبار! ای استوارترین حکم کنندگان! حکم فرما بین ما و بین او بحق!]. آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره

نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و می گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ملاقات کنم، آن ملعون گفت: الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبه بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودک را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به درگاه الهی برداشتند و گفتند: یا حَیُّ یا حَلِیْمُ یا اَحْكَمَ اَلْحَاكِمِیْنَ اُحْكُمْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِّ. عبیدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد! کیست که بر خیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه من حوالت کن، عبیدالله گفت که این

فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبیدالله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده و می گفتند: این سر قاتل ذریه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است (۹۶)

مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این کیفیت نزد من مُسْتَبَعَد است لکن چون شیخ صِدُوق که رئیس مُخَدِّثین شیعه و مُرَوِّج اخبار و علوم ائمه علیهمالسلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمله ای از علما و اَجَلَاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز مُتَابَعَت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم. وَاللَّهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

عزیمت امام حسین به کربلا

اشاره

فصل ششم: در توجّه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا:

چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حقّ تعالی قیام داشت و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید ماء مور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد

او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلع بود از إحرام حجّ به عُمره عدول نموده و طواف خانه و سعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحَلَّل [فارغ از إحرام] شد و در همان روز متوجه عراق گردید. و از ابن عَبَّاس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کرد و ندا می داد که: هَلُمُّوا إِلَىٰ يَتَّعِهِ اللَّهُ = بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازم قلاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَضِرَعٌ وَمَقْتَلِي که ناچار باید دیدار کرد، و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال و انبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکیبیا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود

مزدهای صبر کنندگان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین، روشن می شود چشم رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حقّ از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاءالله تعالی (۹۷) ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است: در شبی که حضرت سید الشهداء علیه السّلام عازم بود که صبح آن از مکه بیرون رود محمّد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر رأی شریفتر قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و با این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمّد گفت: اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود که در این باب فکری کنم. چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمّد رسید بی تابانه آمد. و مهار ناقه آن

حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تأمل کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمّد گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود میبری؟ فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمّد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت (۹۸) و موافق روایات معتبره از (عبدالله) (۹۹) آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند. و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند. ابن عباس گفت: الحال که رأی شریف

براین سفر قرار گرفته پس اولاد وزنه‌های خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند وزنها عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد (۱۰۰) و نقل کرده بعضی از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنها و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع و اضطراب از خیمه‌ها بیرون می‌آیند و کشتگان نظر می‌کنند و جزع می‌نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می‌بینند و گریه می‌کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: **لِلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ فِيمَا أَشَارَ عَلَيَّ بِهِ** [= خدا خیر دهد به ابن عباس، در رابطه با آنچه که مرا بدان اشارت نموده بود] (۱۰۱). و بالجمله؛ چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی‌شود چشمان خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت، چون آن حضرت از مکه بیرون شد ابن عباس، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت: **يَا بْنَ زُبَيْرِ! حَسِينَ بِيْرُونَ رَفْتِ وَمُلْكِكَ حِجَازٍ اَزْ بَرَايَ تُو خَالِي وَ بِيْ مَانَعِ شَدَّ وَ بَهْ مَرَادِ خُوْدِ رَسِيْدِي!** و خواند از برای او:

شعر:

يَا لَكَ مِنْ قُبْرِهِ بِمَعْمَرٍ!

[= ای چکاوک که در سرزمینی آباد هستی!]

خَالَ لَكَ الْجَوْ فَيُضِي وَ

اضْفِرِي!

[=فضا برایت خالی شد؛ پس تخم بگذار و آواز بخوان!]

و نَقْرِي مَا شِئْتَ أَنْ تُنْقِرِي!

[=و با منقار زدن، دانه برچین؛ هر اندازه که میخواهی!]

هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاشْتَبِثِي!

[=این حسین است که خارج میشود؛ پس شاد باش!](۱۰۲)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکه، حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها اَحَقُّ است، آنها را تَصَيَّرَف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند (۱۰۳) شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون: اَمَّا بَعْدُ؛ همانا من قسم می دهم

شما را به خدای متعال که از این سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توجه به سمت این سفر مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مُستأصل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی، پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود از عقب نامه مُلحق خواهم شد. پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمّد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند. عمرو خطّ امان بر آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر صِلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام، گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم. پس چون عبدالله مایوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمّد را که ملازم آن حضرت باشند و در

سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذاتِ عِزْق) منزل فرمود (۱۰۴) و موافق روایت سید در آنجا بشر بن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیه است! فرمود راست گفتی همانا حق تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید حُصَیْن بن نُمَیر (۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیه فرستاد و از (قادسیه) تا (خَفَّان) و تا (قَطُّطَانَه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السلام متوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذاتِ عِزْق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرَّمَه) رسید، پس قیس بن مُسَهَر صَیدَ اوی و به روایتی عبدالله بن یَقْطَر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه الله به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون: (۱۰۶)

نامه به کوفیان

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت: به

درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما، از خدا سؤال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهیای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ. و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السَّلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان (۱۰۷) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیه رسید حُصین بن تمیم او را گرفت، و به روایت سید (۱۰۸) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عبیدالله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم، ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آن که تو بر مضمون آن مطلع نشوی، عبیدالله گفت: آن

نامه از کی و برای کی بود؟ گفت: از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامهای ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا-روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره پاره خواهم کرد، گفت: امّا نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و امّا مطلب دیگر را روا خواهم نمود. پس بر منبر بالا-رفت و حمد و ثنای حقّ تعالی را ادا کرد و صیّلموات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت: ای اهل کوفه! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیرانداختند و به درجه شهادت فایز گردید. و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مُشَیْهر صیدای اَسَدی مردی شریف و شجاع و در محبّت اهل بیت علیهما السلام قدمی راسخ داشت. و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از

چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...)(۱۰۹) و کمیت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیدا نموده در شعر خویش: وَ شَيْخُ بَنِي الصَّيْدَاءِ قَدْ فَاطَ بَيْنَهُمْ (فاظ، ای: مات)

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای؟ حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. ابن مطیع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را برطرف نفرمائی؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو! حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا) (۱۱۰) و از

او

گذشت. و ابن زیاد از واقصه که راه کوفه است، تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت، و حضرت امام حسین علیه السّلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد(۱۱۱) و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله که ما با زُهَیرِینَ قَینَ بَجَلِی رَفِیقِ بُوَدِیم در هنگام مراجعت از مکه معظّمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السّلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم؛ زیرا که کراهت و دشمنی داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السّلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانیی منزل کرد ما نیز از باب لائِدِی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و به زُهَیر خطاب کرد که ابو عبدالله الحسین علیه السّلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم

کرد. زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زهیر گفت که سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تأمل می کنی؟ برخیز برو ببین چه می فرماید. زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کردند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من یله و رهائی! ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد! (۱۱۲) و موافق روایت سید (۱۱۳) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

شعر:

گفت جفتش: الفراق ای خوش خصال!

گفت: نی نی؛ الوصال است الوصال!

گفت: آن رویت کجا بینیم ما؟

گفت: اندر خلوت خاص خدا!

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست. و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید

گردید.

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن شَلِيمَانِ اَسَدِي و مُنْذِرِ بْنِ مُشَمَّعِلِ اَسَدِي که گفتند: چون ما از اعمال حَجِّ فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طَيِّ طریق می نمودیم تا به (زُرُود) که نام موضعی است نزدیک ثَعْلَبِيَّه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاّده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون مأیوس شد از آنجا گذشت. ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی؟ گفت: از بنی اسد. گفتیم: ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم، گفت: خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارها می گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثَعْلَبِيَّه رسیدیم حضرت

در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مُسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا: خدا رحمت کند مسلم و هانی را، پس ما گفتیم: **يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ!** اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید، پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن، مسلم شهید شده؟ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم، پس حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی

جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند (۱۱۴)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت با وی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصوّر گشت عرض کرد: یا بن رسول الله! با من ملاطفت بی پدران و عطف یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد بر آورد و زار زار بگریست، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان

ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهم‌السلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت.

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه ام. فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جد من می رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود! (۱۱۵)

و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به ثعلبیه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقیم به حق آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است. پس علی علیه السلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقیم پس، از مرگ چه باک داریم؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من، پس آن حضرت آن

شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره اُزدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت: یابن رسول الله! چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای ابا هریره، بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان (۱۱۶)

و به روایت شیخ مفید و غیره: چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شد تا به منزل (زُبَاله) رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یَقْطَر به آن جناب رسید چون این خبر مَوْحِش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسلم بن عقیل و هانی بن عَزْوه و عبدالله بن یَقْطَر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی

نیست.

پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بطن عَقَبَه نزل نمودند، و در آنجا مرد پیری از بنی عِکْرَمَه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم. آن مرد عرض کرد: یَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد آن جناب پاسخ داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است. پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقّ تعالی برایشان مسلّط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد (۱۱۷)

ملاقات امام حسین علیه السلام با حُرّ بن یزید ریاحی

فصل هفتم: در ملاقات امام حسین علیه السلام با حُرّ بن یزید ریاحی و آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا:

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بطن عَقَبَه کوچ نمود به منزل (شرف) (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را

که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اَللّهُ اَكْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و اللّهُ من نیز چنین می بینم. و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذو حُصَم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را مَلَجاً خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند. و زمانی نگذشت که حُز بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدّت گرما در برابر لشکر آن فرزند خَيْرُ البَشَرِ صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه

و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر:

در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طعان مُحارِبی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُرّ که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سید الشهداء علیه السّلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که اَنْخِ الزَّوایَه؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم؛ پس گفتم: يَا بَنَ الْأَخِ، اَنْخِ الْجَمَل؛ یعنی: بخوابان آن شتری که آب بار اوست. پس من شتر را خوابانیدم، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشْک می ریخت فرمود که لب مَشْک را برگردان من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشْک را برگردانید و مرا سیراب فرمود. پس پیوسته حُرّ با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حَجَّاج بن مَسْرُوق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیدالشهداء علیه السّلام با اِزَار و نَعْلَین و رِداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حقّ تعالی به جای آورد، پس فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و بیکهای شما پیاپی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که

امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حقّ و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده وجوابی نگفتند. پس حضرت مؤذّن را فرمود که اقامت نماز گفت، حُرّ را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن: حُرّ گفت: من در عقب شما نماز می کنم؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مہیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه ای ادا نمود و فرمود: اَیْهَا النَّاسُ! اگر از خدا بپرهیزید و حقّ اهل حقّ را بشناسید خدا از شما بیشتر خشنود شود، و ما اهل بیت پیغمبر و رسالتیم و سزاوارتریم از این گروه که به نا حقّ دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می نمایند، و اگر در ضلالت و جهالت را سخید و راءى شما از آنچه در نامه ها به من نوشته اید

برگشته است باکی نیست برمی گردم. حُرّ در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمائی به هیچ وجه خبر ندارم. حضرت، عَقَبَه بن سَمْعَانَ را فرمود که بیاور آن خُرَجین را که نامه ها در آن است، پس خُرَجینی مملوّ از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت، حُرّ گفت: من نیستم از آنهایی که برای شما نامه نوشته اند و ما مأمور شده ایم که چون تراملاقات کنیم، از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا به نزد ابن زیاد ببریم. حضرت در خشم شد و فرمود که مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشه، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زنها را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و برگردید، چون خواستند که برگردند حُرّ با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با حُرّ خطاب کرد که تَكَلُّكَ اُمَّكَ مَاتُرِيدُ؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعزّض مادر او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد امّا در حقّ مادر تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ حُرّ گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عبیدالله ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم. حُرّ گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم و از این گونه سخنان

در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حُرّ گفت: من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه ماءمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه برگرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رود که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیه و عُذیب راه برگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عُذیب هجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشترانند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است و دلیل ایشان طِرِمَاح بن عَدِیّ است (بودن این طِرِمَاح فرزند عَدِیّ بن حاتم، معلوم نیست بلکه پدرش عَدِیّ دیگر است عَلِی الظَّاهِر) و این جماعت به رکاب امام علیه السلام پیوستند. حُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشان را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فَبهاوالآ با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مُجَمَّع بن عبدالله که یک تن از آن جماعت نورسیده بود گفت:

اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جواهرهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تُست و شمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَین بن نُمَیر او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبَدُّلاً) [=پس از مؤمنان مجاهد، کسانی هستند که جان خود را فدا ساخته اند و کسانی دیگر از آنها در انتظارند و راه حق را به راه دیگر یَدَل نموده اند] (۱۱۸) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لِهَمَّ الْجَنَّةَ نَزْلاً وَ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحْمَتِكَ وَ غَائِبٍ مَيِّدٌ خَوْرٍ ثَوَابِكَ [=خدایا برای ما و آنها بهشت را منزلگاه قرار بده و جمع کن میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت خودت و ثواب ذخیره شده نزد تو که غائب از نظر ماست].

پس طِرْمَاح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنک جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یک روز

پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول الله ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این (کوه اَجاء) که منزل برخی از بطون قبیله طَیّ است فرود آورم و از اَجاء و کوه سَیلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غَسَّان و سلاطین حَمِیر و نُعمان بن مُنذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طَیّ به همین (کوه اَجاء) پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود: جَزَاكَ اللهُ وَ قَوْمَكَ خَيْرًا، ای طرماح! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرماح بن عدی در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السلام باز گردد و

چنین کرد ولی وقتی که به همین عذیب هجانات رسید. سماعه بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرماع داد طرماع برگشت.

بالجمله؛ حضرت از عذیب هجانات سیر کرد تا به قصر بنی مُقاتِل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرّ جُعفی است فرمود: او را به سوی من بطلبید؛ چون بیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیدالله گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله [=طلب عذر] کرد از دعوت آن حضرت، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر میا؛ به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت: و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و

پس از قصر بنی مُقَاتِل روانه شدند، عُقَبَه بن سَمْعَانَ گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُرّ متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب

کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت. و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است: اما بعد؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُرّ نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم، حُرّ گفت: به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است. زُهَیر بن القَین گفت: یا بن رسول الله! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حد و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال

ایشان کنم، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دُوم شهر محرم الحرام بود. و سید بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُدَّیْب هِجانات به حُرّ رسید و چون حُرّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السلام تَضییق کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حَقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حَقّ مورث سعادت ابدی است، و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنا ثمری ندارد. پس زُهَیْر بن الْقَیْن برخاست و گفت: شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول الله، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا. و نافع بن هلال برخاست و گفت: به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با

دشمنان تو. پس بُرَيْرُ بنِ خُصَّيرِ برخاست و گفت: به خدا قسم یا بن رسول الله که این منتهی است از حق تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس سجد تو شفاعت کند ما را در روز جزا (۱۲۰)

ورود به کربلا

مقصد سوّم: در ورود حضرت امام حسین علیه السّلام به زمین کربلا:

فصل اوّل: در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا:

بدانکه در روز ورود آن حضرت به کربلا-خلاف است و اصحّ اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید گفت: اَللّهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءِ! [=خدا یا پناه میرم بتو از "کرب" = اندوه شدید، و "بلاء" =] پس فرمود که این موضع کرب و بلاء و محلّ مِحْنَت و عَنَاء [= رنج و خستگی] است، فرود آئید که اینجا منزل و محلّ خِیام ما است، و این زمین جای ریختن خون ما است. و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسَلَّمْ به اینها. پس در آنجا فرود آمدند. و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند. ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به

کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السّلام به عراق تشریف آورده پیکری به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن. عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت: ای امیر! از این مطلب عفو نما. گفت: ترا معفو می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم! عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السّلام و دست برداشتن از ملک ری؛ لا-جزم گفت: مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تأملی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الأمر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سید الشهداء علیه السّلام را به تمنّای مُلک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السّلام را بر عهده گرفت، پس ابن زیاد با لشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السّلام روانه کرد (۱۲۱)

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت: معجزه ای از امیرالمؤمنین علیه السّلام در این باب ظاهر شد؛ چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی؟ (۱۲۲).

بالجمله؛ چون عمر سعد وارد کربلا شد عُرّوه

بن قیس اَحْمَسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب پرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری؟ چون عُرُوه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت: مرا معفودار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤسای لشکر که می گفت به این علت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی قَتاک بود برخاست و گفت که من برای این رسالت حاضریم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل در آورم، عمر سعد گفت: این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او و پرس که برای چه به این دیار آمده؟ پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد. اَبُو ثَمَامَه صائدی را چون نظر بر آن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت: اگر به نزد حسین علیه السّلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت: لاؤلّله! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم. اَبُو ثَمَامَه گفت: پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت:

به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی گذرم که چون تو مرد فاجر و فتنه‌گرا با این حال به خدمت آن سرور روی، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد برگشت و حکایت حال را نقل کرد، عمر، قُزّه بن قیس حَنْظَلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُزّه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حَنْظَله و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسن راءِی من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه‌های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم و می روم پس حیب رو کرد به قُزّه و گفت: وای بر تو! ای قُزّه، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی ظالمان می روی؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته‌ای، آن بی سعادت گفت: پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن با خود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است. پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه‌ای به

ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد (۱۲۳). حسان بن فائد عبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد و خواند، گفت:

شعر:

الآن اذ عُلِّقَتْ مَخَالِبُنَا بِهِ

يَرْجُو النَّجَاةَ وَلَا تَجِيَنَ مَنَاصِ

یعنی: الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه مَلْجَأُ و مَنَاصِی از برای رهائی او نیست.

پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم بینم رأی خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السلام (۱۲۴)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبیدالله نوشته بود به حضرت عرض نکرد؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (۱۲۵) عَفَانِ تَقِيَّ زَكِيٍّ و آب در روزی که او را محصور کردند. پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او

روانه می کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم مخرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد (۱۲۶) و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی. پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا بینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شر یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است. مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقیبه بن سَمْعَانَ غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به

درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود. فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود. و بالجمله: چون نامه به عبیدالله رسید و خواند گفت: این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر! آیا این مطلب را از حسین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه زاءیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را

بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالمًا به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین اِباء نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه ای نوشت به این مضمون: ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفیق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ملاحظه نمایی و نگفتم سلامت و بقای او را مُتَمَنِّی و مُتَرَجِّی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر اِباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مُثَلِّه کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سُم ستوران مردگان را زیان نکنند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب

وقایع روز تاسوعا

فصل دوم: در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون:

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت: مالکک و یلکک، خداوند ترا از آبادانها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم، والله! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهایی او جا دارد؛ شمر گفت: اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار، عمر سعد گفت: لا و لا کرامه لک [= نه! و بزرگی مباد برای تو!] من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکرم! این بگفت و در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علیه السلام شد. شمر چون دید که ابن سعد مهتای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس؛ چه آنکه مادر این چهار برادر ام البنین

از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده. جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن با شما قرابت و خویشی دارد، پس آن سعادت‌مندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دُور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید. جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا! امر می کنی ما را که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیها السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملاءینان در آوریم آیا ما را امان می دهی و از برای پسر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ امان نیست؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکر گاه خویش بازگشت. پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که: يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي وَ بِالْجَنَّةِ أَيْتَرِي؛ ای لشکریان خدا سوار شوید و مُسْتَبِثَرِ بهشت باشید! پس جنود نامسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سید الشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود. شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی

بود که جناب امام حسین علیه السّلام واصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السّلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یآوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب! وبالجمله؛ چون جناب زینب علیها السّلام صدای ضجّه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیها السّلام این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد و صدا را به او ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وئیل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عباس علیه السّلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عباس علیه السّلام با بیست سوار که از جمله زُهِیر و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از

ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم، جناب عباس علیه السلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم. ایشان توقف نمودند جناب عباس علیه السلام به سرعت تمام به سوی آن امام اَنام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت. حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزار را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عباس در مقابل آن لشکر توقّف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عباس علیه السلام برگشت و از ایشان آن شب را مهلتی طلبید. سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت: به خدا قسم! اگر ایشان از اهل تُرک و دَیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم (۱۲۸) و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت: اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو

مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود. عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکنند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عباس علیه السلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند(۱۲۹)

ذکر وقایع ليله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت: اُتْنِي عَلَيَّ اللَّهُ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ - تا آخر خطبه - که حاصلش به فارسی این است: ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به مَعْضَلَاتِ دین ما را دانا کردی، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود. پس فرمود: اَمَّا بَعْدُ؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیتی

از اهل بیت خود نیکوتر ندانم، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیبه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند. چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم. و اول کسی که به این کلام ابتدا کرد عباس بن علی علیهما السلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند. پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار

ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم. این وقت مسلم بن عَوْسَجَه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق ترا عذر بخواهیم، لاوالله! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است. پس زهیر بن قَین برخاست و عرضه داشت: به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم

پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر:

شاهها من از به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم!

گر بر کَنَم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا بَرَم؟

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود. و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس آلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می نمودند (۱۳۰)

و سید بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرش را در سر حدّ مملکت ری اسیر گرفتند، گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم. چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان، محمّد گفت: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمع خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم! پس حضرت فرمود: این جامه های

بُرد را بده به فرزندات تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش، یعنی فدیة برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (۱۳۱)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمّه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود جَوْن (۱۳۲) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر:

يا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

[ای روزگار! اف بر تو باد! که چه بد دوستی هستی!]

كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ -

[چه بسیارست برای تو در روز و شب-]

مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلٍ

[از دوست و خواهان، که کشته شده اند!]

و الدَّهْرُ لَا يَفْنَعُ بِالْبَدِيلِ

[و روزگار قانع نمیشود به بدلی از جان انسانها]

و إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

[و تنها باید کار خود را واگذار خداوند بزرگ کنیم]

و كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ (۱۳۳)

[و هر جاندار زنده ای ناچار این راه را طی میکند].

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمّه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست؛ چه زنها

را حالت رقت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: وائکلاه! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من بپرداختی، این وقت زمانی را مانند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیه آنهایی، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حِلْم ترا نریاید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مَثَل عرب تَمَثُل جُست:

لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا نَامَ؛

یعنی اگر صیاد مرغ قَطَا [=سنگخواره] را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بختی [کنایه از اینکه: من بقصد جنگ بیرون نشده بودم و خیال جنگ هم نداشتم؛ لیکن دشمنان آنقدر مرا آزرده و تهدید نمودند که ناچار از مهاجرت و ترک وطن شدم و آسودگی زندگی در وطن را از من گرفتند - س]؛

زینب خاتون علیها السلام گفت: یاوئلتاه! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا به هوش آمد، پس او را به این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! بپرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می

میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت، خلایق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه. جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ، و به امثال این حکایات زینب را تسلی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وِیْل و ثبور فریاد نکنی، پس حضرت سَجَّاد علیه السَّلَام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهی(۱۳۴) و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السَّلَام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السَّلَام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنه های شما خواهد بود، و تمام آن شب را به

عبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود (۱۳۵)

فَبَاتُوا وَ لَهُمْ دَوَىٰ كَدَوَىٰ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاجِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ [= پس شب را بسر آوردند در حالیکه زمزمه ی ایشان چون زمزمه ی زنبوران عسل شنیده میشد؛ که برخی در حال رکوع و برخی در حال سجود و برخی ایستاده به عبادت و برخی نشسته مشغول راز و نیاز بودند-س].

شعر:

وَ بَاتُوا فَمِنْهُمْ ذَاكِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ دَاعٍ وَ مِنْهُمْ رُكَّعٌ وَ سُجُودٌ

[= تقریباً به همان معنی...-س].

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرحمن گفت: ای بریر! این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت

وقایع روز عاشوراء

فصل سوّم: در بیان وقایع روز عاشوراء:

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سیدالشهداء علیه السّلام نماز بگذاشت پس از آن به تَغْبِیْه [=آماده سازی] صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین علیه السلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایتی که از جناب امام محمد باقر علیه السّلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در مِیْمَنَه [=سمت راست لشکر] بازداشت، و حبیب بن مظاهر را در مِیْسَرَه [=سمت چپ لشکر] اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عباس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهِیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیم محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و

نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیام محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت (۱۳۸) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروه بن قیس را بر سواران گماشت و شیبث بن ربیع را با رجاله بازداشت، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت. و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت: وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ؛ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ؛ كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضَعُفُ فِيهِ الْفؤَادُ وَ تَقَلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعِيدُ، أَنْزَلْتَهُ بِحَبِّكَ وَ شَكَوْتَهُ إِلَيْكَ، رَغْبَةً مِنْنِي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ عَنِّي وَ كَشَفْتَهُ؛ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نَعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ [=... ای خدا تو امید من هستی در هر شدت و سختی! و تو برای من در هر امری تکیه گاه و اسباب اعتماد هستی! چه بسیار از اندوه و نگرانی که دل انسان در آن ضعیف میشود و راه چاره بر او بسته شده و دوستان او را در آنحال تنها و بی کمک واگذارند و دشمن در آنحال بر گرفتاری انسان شِمَات و شادکامی کند؛ ولی با این وجود، من آن گرفتاری را به نزد تو فروگذاردم و بتو شکایت آنرا بردم؛ زیرا رَغْبَت من تنها بتو بود و نه

بغیر تو؛ پس تو نیز آنرا از من باز کرده و گشودی؛ براستی که تو سرپرست هر نعمت و صاحب هر نکوئی و منتهای هر میل و امید هستی! [۱۳۹]. این وقت از آن سوی، لشکرِ پسر سعد جنبش کردند و در گرداگردِ مُعَسْکَرِ امام حسین علیه السّلام جَوَلان دادند؛ از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش، حضرت فرمود: این گوینده کیست؟ گویا شمر است، گفتند: بلی جز او نیست، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده، تو سزاوارتری به دخول در آتش. مسلم بن عَوسَیْجَه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده. حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم

[نکته: باز هم ثابت میشود که امام حسین - علیه السلام - قصد جهاد ابتدائی نداشته اند ولی آن اَشْقِیاء حضرت را ناچار از دفاع و شهادت نموده اند؛ لَعَنَهُمُ اللهُ - س]. این وقت حضرت امام حسین علیه السّلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است: ای مردم! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا

شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تامل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن پردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولّی من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متولی امور صالحان. راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عباس بن علی علیه السلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد. و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهما السلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تأمل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی

پیغمبر و ابن عم او و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عم من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حق من و برادرم حسن علیه السلام فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابہ حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان پرسید به شما خبر می دهند، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری، و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی، وزید بن ارقم، و انس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود؟ [نکته: این بیانات حضرت نیز همانند دیگر بیانات ایشان دال بر اینست که خود، قصد جنگ نداشته اند و آن ملاعین، جنگ را بر آن حضرت و خاندان او اجبار نمودند؛ مضافاً اینکه: اگر آن حضرت قصد جهاد ابتدائی داشتند، سپاهی رزمی و مجهز براه می انداختند؛ نه آنکه با

جمع قلیلی از اصحاب صدق و خاندانِ إخلاص، راه مهاجرت در پیش گرفته و و با زنان و کودکان بی پناه در محاصره ی دشمنان سنگدل گرفتار آیند. این بیانگر نهایت مظلومیت آن سرور و خاندان اوست - علیهم السّلام - و نهایت بیرحمی و گستاخی و سنگدلی دشمنان ایشان! - س.] شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب، بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی!! چون حیب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السّلام راست گفתי که من نمی دانم چه می گوئی البتّه نمی دانی؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتم خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده. دیگر باره جناب امام حسین علیه السّلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شک و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شک می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباہ کرده ام؟ یا کسی را به جراحی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن

حضرت را پاسخ نگفت، دیگر باره ندا در داد که ای شَبَث بن رَبْعِي و ای حَجَّار بن أَبَجْر و ای قيس بن اشعث و ای زيد بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و زَیَان [= با طراوت و سیراب] گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت: ما نمی دانیم چه می گوئی و لکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکنند! حضرت فرمود: لا والله هرگز دست مَدَلَّت به دست شما ندهم و از شما هم نگریم چنانکه عید [=بندگان] گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود: عِبَادَ اللَّهِ! إِنِّي عِدْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ وَ أَعُوذُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ [=براستی که من پناه میبرم به پروردگار خودم و شما، از اینکه مرا رجم کرده، سنگ بزنید! و پناه می برم به پروردگار من و شما از شرّ هر تکبیر کننده که ایمان ندارد به روز حساب! اشاره به دو آیه: دخان/۲۰ و غافر/۲۷، که حکایت گفتار موسی ع است به فرعونیان] (۱۴۰). آنگاه از راحله خود فرود آمد و عُقْبَةَ بن سَمْعَانَ را فرمود تا آنرا عِقَالَ [= زانو بند، افسار] برنهد. ابوجعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شیبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت: چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السلام به

مقابل آن حضرت شدیم، بیرون آمد به سوی ما زُهِیر بن القَین در حالی که سوار بود بر اسبی دراز دُم، غرق در اسلحه، پس فرمود: ای اهل کوفه! من اِنداز می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حقّ است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک اَمت و شما اَمت دیگر خواهید بود. همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به دَریه پیغمبرش تا بیند ما چه خواهیم کرد با ایشان، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخدول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیداللّه بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثَلّه کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قُراء شما را مانند حُجر بن عدیّ و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند. لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهِیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیداللّه بن زیاد بفرستیم. دیگر باره جناب زُهِیر

بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیها السلام اَحَقَّ و اَوْلَى هستند به مَوَدَّت و نصرت، از فرزند سَمِیّه، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عمش یزید بن معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام. این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت: ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی: زهیر با وی گفت: "يَا بَنَ الْبُؤَالِ عَلَيَّ عَقَبِيهِ! مَا اِيَّاكَ اُحَاطِبُ اِنَّمَا اَنْتَ بَهِيْمَةٌ = ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید! من با تو تکلم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی!؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک!". شمر گفت که خداوند ترا و صاحبیت را همین ساعت خواهد کشت. زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ به قومی که بریزند خون

ذُرِّيَّةَ وَاهِل بَيْتِ او را و بکشند یاوران ایشان را. راوی گفت: پس مردی او را ندا کرد و گفت: ابو عبدالله الحسین علیه السّلام می فرماید بیا به نزد ما. فَلَعْمَرَى لَيْتُنْ كَانَ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ نَصِيحَ لِقَوْمِهِ وَابْلَغَ فِي الدُّعَاءِ لَقَدْ نَصِيحَتْ وَابْلَغَتْ لَوْ نَفَعَ النَّصِيحُ وَالْأَبْلَغُ [= پس قسم به جانم؛ اگر مؤمن آل فرعون نصیحت کرد قوم خود را، و در دعوت ایشان مبالغه بسیار نمود، برآستی که تو نصیحت و مبالغه نمودی، اگر سودمند افتد نصیحت و ابلاغ! - س].

و سید بن طاوس رَحِمَهُ اللهُ روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُرَيْرُ بْنُ خُضَيْرٍ را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بُرَيْرُ در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اِصْغَاءً [= شنیدن] نمودند و از موعظ او انتفاع نبردند. پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و زُسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی

ما شمشیرهایی که به جهت ما د ر دست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلهها که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و راءیها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محزف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست بر می دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنه مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم، و یا آنکه لباس مذلت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد

و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت ذلت لثام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فروه بن مُسَبِّح مُرادی:

شعر:

فَإِنْ نَهَرْتُمْ فَهَرَّامُونَ قَدَمًا

وَ إِنْ نُغْلِبْ فَغَيْرُ مُغْلَبِينَ

[= پس اگر شکست بدهیم دشمن را، از قدیم بسیار شکست دهنده بوده ایم!

ولی اگر مغلوب شویم، پی در پی مغلوب شونده نیستیم!]

وَ مَا إِنْ طَبْنَا جُبْنَ وَ لَكِنْ -

مَنَايَانَا وَ دَوْلَةَ (۱۴۱) آخِرِينَا

[= و چنین نیست که عادت ما ترس و جبن باشد؛

ولیکن، مرگهای ما رسیده، و مقام و منصبهای دنیوی دیگران!]

إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ أَنْسٍ -

كَلَّا كِلَهُ، أَنَاخَ بِآخِرِينَا

[= هنگامیکه مرگ، سینه های سنگین خود را از روی گروهی از مردم بردارد،

بر روی دیگران خواهد افتاد!]

فَأَفْتَى ذَلِكُمْ سَرَواتِ (۱۴۲) قَوْمِي

كَمَا أَفْتَى الْقُرُونَ الْأَوَّلِينَ

[= پس آن نابود میسازد جوانمردان قوم مرا،

همانگونه که نابود ساخته مردمان گذشته را]

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا: أَفِيقُوا!

سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

[= پس بگو به شماتت و شادکامی کنندگان در مصیبت ما:

بیدار شوید! بزودی شماتت کنندگان خواهند دید مثل آن مصیبت که ما دیده ایم!]

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدر من از جد من، اکنون رأی خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس

قصد من کنید و مرا مُهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جاننداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد. پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت: ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف (۱۴۳) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انابه نمودیم و به سوی تو است بازگشت همه. پس از ناقه به زیر آمد و طلبید (مُتَجِر) اسب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود (۱۴۴)

طبری از سَیِّدِ بْنِ عُبَيْدَةَ روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تل ایستاده بودند و برای سَیِّدِ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامِ می گریستند و می گفتند: اللَّهُمَّ أَنْزِلْ نَصْرَكَ؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت: دیدم حضرت سَیِّدِ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامِ که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبهه ای از (بُرد) در بر داشت و چون رو کرد به سوی صَفِّ خُوَیْشِ مَرْدِی از بَنِي تَمِيمِ که او را عَمْرُ طُهَوِي [=منسوب به قبیله ی طُهیه] می گفتند؛ تیری به آن

حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جبهه اش آویزان شد و چون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السَّلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سُلَیم و مردی از بنی کِنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی (۱۴۵)

و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود، اگر چه ملاقات آن حضرت بر ابن سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السَّلام آمد حضرت فرمود: ای عُمر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند و کودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی [=سستی ورزیدن] به یک سو نهید و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای

نیستند. این وقت امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که مُرْتَجِز نام داشت برنشست و از پیش روی صف درایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شر این جماعت را از حریم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بگرداند؟ [= أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا لِتَوَجُّهِ اللَّهِ؟! أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟! - اللَّهُوفِ عَلَى قَتْلِ الطُّفُوفِ - المسلمک الثانی فی وصف حال القتال و ما یقرب من تلک الحال - ص: ۱۰۲ - س].

پشیمانی جناب خز:

مُتَّبِعُهُ شَدَن حُزُّ بَن یزید [ریاحی] و انابت و رجوع اوبه سوی آن امام شهید:

حُزُّ بَن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید، و شنید صَیْحَهُ امام حسین علیه السلام را که می فرمود: أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا لِوَجْهِ اللَّهِ! أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت: ای عُمَرُ! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت: بلی! واللّٰه، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد، گفت: آیا نمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی؟ عُمَرُ گفت: اگر کار به دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیداللّه بن زیاد از صُیْلِح اباکرد و رضا نداد. حُزُّ آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقعی

ایستاد، قُزّه بن قیس که یک تن از قوم حُزبُود با او بود، پس حُزّ به او گفت که ای قُزّه! اسب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قُزّه گفت که چون حُزّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مَطَّلَع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السّلام می شدم. بالجمله؛ حُزّ از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السّلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بن اُوس به وی گفت: ای حُزّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُزّ او را پاسخ نگفت و رعد و لرزش او را بگرفت، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو مارا به شکّ و ریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، واگراز من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه و رعدی که در تو می بینم چیست؟ حُزّ گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم، پس اسب خود را دوانید و به امام حسین علیه السّلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر

نهاده بود و می گفت: بار الها! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا (۱۴۶) ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه الله به جانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد و سلام کرد (۱۴۷)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السلام؛

شعر:

ای در تو مقصد و مقصود ما

وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادائی

بند گیت به ز هر آزادئی

یار شو ای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان!

در گذر از جرم، که خواهنده ایم

چاره ما کن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم

گر تو برانی، به که رو آوریم؟!

پس حُرّ با حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: فدای تو شوم، يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! منم آن کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلانگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن ترا بر تو رد کنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم. اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می بینی؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی، خداوند از

تو می پذیری و تو را معفو می دارد.

شعر:

گفت باز آ که درِ توبه است باز

هین بگریز از عفو ما خط جواز

ای در آ که کس ز احرار و عیب

روی نومیدی در این در گه ندید

گر دو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور! رو بر کریم آورده ای

اکنون فرود آی و بیاسای، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی. این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت: ای مردم کوفه! مادر به عزای شما بنشیند و بر شما بگریزد این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون مُلْتَمَس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و با دشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید، پس از درِ غدر و مکر بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او را از توجه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود و نصاری! و می غلطد در آن کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند.

شعر:

لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

بر مردمان طاغی و یاغی حلال شد!

از

باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر(ص)، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند. چون حُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند و او بر گشت و در پیش روی امام علیه السّلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرّید(۱۴۸) رایت خویش را پیش دار، چون عَلم رانزدیک آورد عُمر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشّهدا علیه السّلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم! (۱۴۹) سید بن طاوس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السّلام را تیر باران کردند و مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهتّا شوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادت‌مندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمّد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند و شهد شهادت نوشیدند(۱۵۰)

شهداء حمله اول (الحمله الأولى):

مؤلف گوید: که چون اصحاب سیدالشهداء علیه السّلام حقوق بسیار بر ما دارند، فَإِنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

شعر:

السَّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى

[=پیشی گیرندگان بسوی بزرگیها و بلندمرتبگی]

وَالْحَائِزُونَ غَدًا حِيَاضَ الْكُوْثَرِ (ی)

[=و آنانکه فردا حوضهای کوثر را مالک شوند]

كُوْلاً صَوَارِمُهُمْ وَ وَقَعُ نِيَالِهِمْ -

[=اگر شمشیرهای تیز آنان و

برخورد تیرهای آنان نبود-]

لَمْ يَسْمَعْ الْآذَانَ صَوْتِ مُكَبِّرٍ (ی)

- گوشها صدای اذان مکبر را دیگر نمی شنیدند] س.

- و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته:

شعر:

فَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ

وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعٌ

[=پس ندیده است چشم من مانند ایشانرا در زمانشان

و نه پیش از ایشان، در بین مردم، از آن هنگام که من به جوانی رسیده ام!]

أَشَدُّ قِرَاعًا بِالشُّيُوفِ لَدَى الْوَعَا

أَلَا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارَ مُقَارِعٌ

[=آنها شدیدترین شمشیر زندگان بودند هنگام کارزار!

آگاه باشید! هرکس که خطر هلاکت را فقط به جان خود بخرد، پیکارجو است]

وَقَدْ صَبَرُوا لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ حُسْرًا

وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعٌ

[=و برآستی صبر کردند بر طعن نیزه ها و ضربات شمشیرها، درحالیکه بی سلاح بودند!

و در حالیکه از مرکبهای خود فرود آمده و پیاده میجنگیدند، اگر نفعی می داشت!]

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اُولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر

آشوب است این بزرگوارند: (۱۵۱)

((نُعَيْمُ بْنُ عَجْلَانَ))

و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عُمان بوده و گویند این دو تن با نَصْر که برادر

سوم است از شِجَعان و از شعراء بوده اند و در صِقِّین ملازمت آن حضرت داشته اند.

((عمران بن کعب حارث الأشجعی)) که در رجال شیخ ذکر شده.

((حنظله بن عمرو الشیبانی)).

((قاسط بن زُهَیر)) و برادرش ((مُقِیْط)) و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته.

((كِنَانَهُ بِنِ عَتِيقِ تَغَلِبِي)) که از ابطال [=زورمندان] و قُرَاء و

عَبَادِ كُوفَةَ بِه شَمَار رَفْتَه.

((عَمْرُو بِنِ صُبَيْعَةَ بِنِ قَيْسِ التَّمِيمِيِّ)) وَ اَوْ فَارِسِي [=جنگجویی] شَجَاع بُوْد، گُویند اَوَّل بَا عَمْر سَعْد بُوْدَه پَس دَاخِل شُدَه دَر اَنْصَار حَسِيْن عَلِيَه السَّلَام.

((ضِرْغَامَه بِنِ مَالِكِ تَغْلِيْبِي))، وَ بَعْضِي گُفْتَه اَنْد كِه اَوْ بَعْد اَز نَمَاز ظَهْر بِه مَبَارَزَت بِيْرُوْن شُد وَ شَهِيْد گَرْدِيْد.

((عَامِر بِنِ مُسْلِمِ الْعَبْدِيِّ))، وَ مَوْلَايِ اَوْ ((سَالِم)) اَز شِيْعِيَان بَصْرَه بُوْدَنْد وَ بَا ((سَيِّف بِنِ مَالِك)) وَ ((اَدَهْم بِنِ اُمِيَّه)) بِه هِمْرَاهِي ((يَزِيْد بِنِ ثَبِيْط)) [؟ تُبِيْت] وَ پَسْرَانَش بِه يَارِي اِمَام حَسِيْن عَلِيَه السَّلَام اَمْدَنْد وَ دَر حَمْلَه اَوْلَى شَهِيْد گُشْتَنْد، وَ دَر حَقِّ ((عَامِر)) وَ ((زُهَيْر بِنِ سُلَيْم)) وَ ((عَثْمَان بِنِ اَمِيْر الْمُؤْمِنِيْن عَلِيَه السَّلَام)) وَ ((حَزْر)) وَ ((زُهَيْر بِنِ قَيْن)) وَ ((عَمْرُو صَيِّدَاوِي)) وَ ((بِشْر حَضْرَمِي)) فَرْمُوْدَه فَضْل بِنِ عَتِيَّاس بِنِ رَبِيْعَه بِنِ الْحَرْث بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَحِمَهُمُ اللّٰهُ دَر خُطَاب بِه بِنِي اُمِيَّه وَ طَعْن بَر اَفْعَال اِيْشَان:

شعر:

اَرْجِعُوْا عَامِرًا وَ رُدُّوْا زُهَيْرًا

ثُمَّ عَثْمَانَ؛ فَاَرْجِعُوْا غَارِمِيْنَا

[=بازگردانید عامر و زُهیر بن سُلیم و عثمان بن علی (ع) را؛

و خود بازگردید در حالیکه عهده دار بازگرداندن آنها هستید]

وَ اَرْجِعُوْا الْحَزْرَ وَ ابْنَ قَيْنٍ وَ قَوْمًا

قُتِلُوْا حِيْنَ جَاوَزُوْا صِفِّيْنَا

[=و بازگردانید حَزْر و زُهیر بن قَيْن و آن جماعتی را

که کشته شدند هنگامیکه گذشتند از صِفِيْن - در جنگ با معاویه]

اَيْنَ عَمْرُوْ وَ اَيْنَ بِشْرٍ وَ قَتْلِيْ -

مِنْهُمْ بِالْعَرَاءِ مَا يَدْفَنُوْنَا (۱۵۲)

[= کجاست عَمْرُو صَيِّدَاوِي وَ بِشْر حَضْرَمِي وَ اَنْ گُشْتگانِي كِه

رُوِي زَمِيْنِ بَدُوْنِ پُوْشَش، رَهَا شُدَه اَنْد وَ دَفْنِ هِم نَمِي شُوْنْد؟!] س.

((سَيِّف بِنِ عَبْدِ اللّٰهِ بِنِ مَالِكِ الْعَبْدِيِّ))، بَعْضِي گُفْتَه اَنْد كِه اَوْ بَعْد اَز نَمَاز ظَهْر بِه مَبَارَزَت بِيْرُوْن وَ شَهِيْد شُد رَحِمَهُ اللّٰهُ.

((عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِنِ عَبْدِ اللّٰهِ الْاَرْحَبِيِّ الْهَمْدَانِيِّ))، وَ اِيْنِ هِمَانِ كَسِ اسْتِ كِه اَهْلِ كُوفَه اَوْ

را با قیس بن مُسهر به سوی امام حسین علیه السّلام به مکه فرستادند با کاغذهای بسیار، روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

((حَبَابِ بْنِ عَامِرٍ التَّمِيمِيِّ))، از شیعیان کوفه است؛ با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السّلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد.

((عَمْرُو الْجُنْدُوعِيِّ))؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اُولی شمرده و لکن بعض اهل سِیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود؛ قوم او، او را از مَعْرَکَه بیرون بردند، مدّت یک سال مریض و صَاحِبِ فِرَاش بود؛ در سر سال وفات کرد و تأیید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است: السَّلَامُ عَلَی الْمُرْتَبِ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُنْدُوعِيِّ [=سلام بر قرار گرفته در رتبه او...].

((حُلَاسِ)) (به حاء مَهْمَلَه کُفْرَابِ) بن عَمْرُو الْأَنْزِدِيِّ الزَّاسِيِيِّ))، و برادرش ((نُعْمَانِ بْنِ عَمْرُو)) از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده، بلکه حُلَاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده.

((سَيَّوَارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرِ التُّهْمِيِّ)) [یا: ((سَوَّارِ بْنِ أَبِي حَمِيرِ الْفَهْمِيِّ)) -س]، در حمله اُولی مجروح در میان کشتگان افتاد؛ او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد؛

مانند ((مَوْقَعِ بْنِ ثَمَامَةَ)) که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد

وقت، اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند. عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن! این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن. زاهر گفت: تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم، عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رَحِمَهُ اللهُ.

((جَبَلَةَ بْنِ عَلِيٍّ الشَّيْبَانِيِّ))، از شجاعان اهل کوفه بوده.

((مَسْعُودُ بْنُ الْحَجَّاجِ التَّمِيمِيِّ)) وپسرش ((عَبْدُ الرَّحْمَنِ))، از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

((زُهَيْرُ بْنُ بَشْرِ الْحَنْعَمِيِّ)).

((عَمَّارُ بْنُ حَسَّانَ بْنِ شُرَيْحِ الطَّائِيِّ))، از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا. و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صِفِّین در رکاب آن حضرت شهید شده. و در رجال، اسم عَمَّار را عامر گفته اند، و از اَحْفَادِ اَوْسْتِ: عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وَهَبِ بْنِ عَامِرِ مَقْتُولِ بْنِ كَرْبَلَا، ابن حسان؛ و عبدالله مُكَنِّيُّ است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب

قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت: پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جمادى الأولى و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمد علیه السلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ (۱۵۳). پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قَدَسَ اللهُ أرواحَهُم.

((مسلم بن کثیر ازدی))، کوفی تابعی، گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حُرُوب [=جنگها] زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه به کربلاء مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید. زهیر بن سلیم ازدی و این بزرگوار از همان سعادت‌مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سید الشهداء علیه السلام ملحق شدند.

((عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن تُبَيْط (۱۵۴) عبدی بصری)). ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت مُنْقِذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السلام به سمت عراق، ابن

زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهتای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السّلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جاده، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او،

از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته. پس آیه مبارکه را خواند (بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ؛ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) [= به فضل خدا و رحمت او؛ پس به آن باید شادمان شوند] (۱۵۵) پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده، حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله (۱۵۶). بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید [بن ثبیط] از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و اذهم بن اُمیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید [بن ثبیط] و دو پسرانش، پسرش عامر بن یزید گفته:

شعر:

يَا فَرَّوْ قَوْمِي فَاذْبُيْ

[= برخیز و ناله و شیون کن-]

خَيْرَ الْبَرِيَّةِ فِي الْقُبُورِ

[= بر بهترین انسانهایی که در قبرها رفته اند]

وَ ابْكِي الشَّهِيدَ بَعْبَرِهِ

[= و گریه کن بر این شهید، با اشکی -]

مِنْ فَيْضِ دَمْعِ ذِي دُرُورٍ

[= از ریزش اشکهای پی در پی چشم]

وَ ارْثِ الْحُسَيْنِ مَعَ النَّفَّعِ

[= و رثاء حسین بخوان، با زاری-]

وَالْتَأْوُهُ وَالرَّفِيرِ

[= و با آه و ناله!]

قَتَلُوا الْحَرَامَ مِنَ الْأَيْمَةِ

[= کشتند امام محترم از ائمه را-]

فِي الْحَرَامِ مِنَ الشُّهُورِ

[= در ماه حرام (محرم) از ماه ها!]

وَ ابْكِي يَزِيدَ مُجَدَّلاً

[= و گریه کن بر یزید بن ثبیط، که بر زمین افتاده]

وَ ابْتِيهِ فِي

[= و بر دو پسر او، که در آفتاب سوزان ظهر افتاده اند-]

مُتْرَمِلِينَ، دِمَائِهِمْ

[= در حالیکه به خون خود آغشته شده اند و خونهای آنها-]

تَجْرِي عَلَى لَبِّ النَّحُورِ

[- جاری است بر گلوگاه بالای سینه هایشان!]

يَا لَهْفَ نَفْسِي لَمْ تَفُرِّي

[= ای وای بر من! و ای افسوس! که نتوانستم نائل بشوم-]

مَعَهُمْ بَجَنَاتٍ وَ حُورٍ

[-همراه ایشان، به بهشت و حور العین]. س.

و نیز از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند:

((جُنْدُب بن حُجْرِ كِنْدِيّ خَوْلَانِيّ)) است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته. و ((جُنَادَه بن كَعْبِ انصاری)) است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش: ((عَمْرُو بن جُنَادَه)) بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو. قاسم بن الحبيب الأزدي. بکر بن حَيّ التیمی. جُوَيْن بن مالک التیمی. أمیه بن سعد الطائی. عبدالله بن بشر، که از مشاهیر شجاعان بوده. بشر بن عمرو. حَجَّاج بن بدر بصری، حامل کتاب مسعود بن عمرو، که از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و رفیقش. قَعْنَب بن عمرو نمری بصری. عائذ بن مُجَمَّع بن عبدالله عائذی (رضوانُ الله عليهم أجمعين) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام.

مؤلف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است: أسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام؛ و دیگر: قارب بن عبدالله دُولی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده؛ و دیگر:

مُنَجِّح بن سَيِّهَم غلام امام حسن علیه السَّلام، با فرزندان امام حسن علیه السَّلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث، غلام امیرالمؤمنین علیه السَّلام. نصر بن ابی نِزَر [بر وزن "دیگر"]، غلام آن حضرت نیز؛ و این نصر، پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السَّلام کار می کرد. حرث بن نَبهان غلام حمزه، الی غیر ذلک.

بالجمله؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهداء علیه السَّلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السَّلام تأثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السَّلام از روی تأسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مُخَضَّب باشم (۱۵۷).

مخفی و مستور نماند که جماعتی از جوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السَّلام رزم آغازند و خود را مطرود دارین [= دنیا و آخرت] سازند، از این جهت کار مُقَاتَلت به مُمَاطَلت [= به تأخیر انداختن] می رفت و امر مُبَارَزت به مُسَامَحَت [= سهل انگاشتن] می گذشت و در خلال

این حال، ارسال رُسل [=پیکها] و تحریر مکاتیب [=نوشته ها] تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه، کار بدینگونه می رفت، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد و عیدالله بن زیاد بغضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت، لاجرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول سپاهی عمر سعد

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السلام ((عبدالله بن عمیر کلبی)) به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای؟ گفت: منم عبدالله بن عمیر. گفتند: ترا شناسیم برگرد و زُهِیر بن قَین یا حَبیب بن مُظَاهَر یا بُریر را به سوی ما بفرست، و یسار مقدم بر سالم بود، عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشتن را واپای که دشمن رسید، عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغاء [=استماع] این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان

برتافت و سالم را به زخم شمشیر، از قفای [= در پی] یسار، به دارالبوار [=منزلگاه هلاکت] فرستاد. پس به این اشعار رَجَز خواند:

شعر:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ

[= اگر مرا نمیشناسید، پس من از طایفه بنی کلب هستم!]

حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ (۱۵۸) حَسْبِي

[= کافیت مرا شرافت خانوادگی در عَلِيمٍ - تیره ای از بنی کلب]

إِنِّي امْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ (۱۵۹) وَ عَصَبٍ (۱۶۰)

[= براستیکه من مردی هستم صاحب سرسختی و شدت در پیکار]

وَ لَسْتُ بِالْحَوَارِ (۱۶۱) عِنْدَ النَّكْبِ

[= و نیستم سست و ترسو هنگام بلا و مصیبت]. س.

پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر مِیْمَنَه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از بَتْنَان [=سرنیزه] ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بَخَسْتند [=زخمی شدند] و بَجَسْتند. این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حَوْزَه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟ قَالَ: أَبْشِرْ بِالنَّارِ! [=بشارت باد ترا به آتش جهنم!]; فَقَالَ: كَلَّا- إِنِّي أَقْدَمْتُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُطَاعٍ! [=حضرت در جواب او فرمود: هرگز! بلکه من وارد خواهم شد نزد پروردگاری مهربان و شَفَاعَت کننده و فریادرسی مورد اطاعت]. حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: ابن حَوْزَه تمیمی است، آن حضرت خداوند خویش را

خواند و گفت: بار الها! او را به سوی آتش دوزخ بکش! در زمان، اسب ابن حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه بر فراز بود، مُسَلِّم بن عَوْسَجَه، جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ [برزخی قبل از قیامت] فرستاد، پس امر کارزار شدّت کرد و از جمیع، جماعتی کشته گشت (۱۶۲)

مبارزات حَزْر بن یزید ریاحی رَحْمَهُ اللّٰهُ:

این وقت حُزْر بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عَنَّتْرَه تَمَثَّل جُست:

شعر:

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِ بِثَغْرِهِ (۱۶۳) نَحْرِهِ

و لَبَانِهِ حَتَّى تَسْرُبَ بِالْذَّمِّ

(=ثَغْرَه) بِالضَّمِّ مَغَاكِي [=گودی] در چنبر [=دایره] گردن. لَبَان یعنی سینه. و معنی بیت آن است که: پیوسته تیر زدم به گودی گلو و سینه او، تا حدّی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود - شیخ عباس قمی رحمه الله.

و هم رجز می خواند و می گفت:

شعر:

إِنِّي أَنَا الْحُزْرُ وَ مَاوَى الضَّيْفِ

[= من حُزْر هستم و پناهگاه میهمانان میباشم!]

أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ

[= بر گردنهایتان ضربه میزنم با شمشیر!]

عَنْ خَيْرٍ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ (۱۶۴)

[= برای دفاع از بهترین کسیکه در سرزمین خَیْف - نزدیک مکه - ساکن بوده است]

أَضْرِبُكُمْ وَ لَا أَرَى مِنْ خَيْفٍ!

[= می زنم شما را و هیچ جور و ستمی در این نمی بینم] - س.

راوی گفت: دیدم اسب او را که ضربت بر

گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصَيْن بن تميم رو کرد به يزيد بن سفيان و گفت: اي يزيد! اين همان خراس است كه تو آرزوي كشتن او را داشتى اينكه به مبارزت او بشتاب. گفت: بلى و به سوي حَز شتافت و گفت: اي حَز ميل مبارزت دارى؟ گفت: بلى! پس با هم نبرد كردند. حُصَيْن بن تميم گفت: به خدا قسم مثل آنكه جان يزيد در دست حَز بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانيد، پس پيوسته جنگ كرد تا آنكه عمر سعد امر كرد حُصَيْن بن تميم را با پانصد كماندار اصحاب حسين را تير باران كنند، پس لشكر عمر سعد ايشان را تير باران كردند زمانى نكشيد كه اسبهاى ايشان هلاك شدند و سواران پياده گشتند. اَبُو مَخْنَف از اَيُّوب بن مِشْرَح خيوانى نقل كرده كه گفت: واللَّه! من پي كردم اسب حَز را و تيري بر شكم اسب او زدم كه به لرزه واضطراب درآمد؛ آنگاه به سر در آمد.

مؤلف گوید: كه گویا حسان بن ثابت در اين مقام گفته:

شعر:

و يَقُولُ لِللِّطِيفِ (١٦٥) إِضْطَبِرْ لِسَبَا (١٦٦) الْقَنَا

فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْقِرِ (١)!

[= و می گفت به اسب نیکوی خود: صبر پیشه کن بر تیزی نیزه ها!

پس منهدم میسازم ستون بزرگنمایی را، اگر تو پی نشوی!] .س.

و چقدر شایسته است در اين مقام نقل اين حديث حضرت صادق عليه السلام:

قال: (الْحُرُّ، حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ أَحْوَالِهِ؛ إِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَإِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْبِرْهُوَ وَإِنْ أَسْرَ وَ قَهَرَ وَ اسْتَبَدَلَ بِالْيَسْرِ عُسْرًا) [...لَمْ يَضُرُّ حُرِّيَّتَهُ...=

یعنی: آزاده، آزاده است در هر حال كه

باشد؛ اگر گرفتاری و پیشامدی به او برسد، صبر بر آن کند؛ و اگر مصائب روزگار بر او جمع شوند، او را نمی شکنند؛ و اگر اسیر شود و مقهور گردد و آسایش او مُبَدَّل به سختی شود... باز هم ضرری به آزادی او نمی رساند... - بحارالأنوار، ج ۶۸/ص ۶۹-س [.

راوی گفت: پس حَزّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر بُرانی در دستش بود و می گفت:

شعر:

إِنْ تَغْفِرُوا بِي (۱۶۷) فَأَنَا ابْنُ الْحَزِّ (ی)

أَشْجَعُ مِنْ ذِي لَيْدٍ هَزْبِرِ (ی)

[= اگر پی کنید اسب مرا، پس بدانید که من پسر حُزّ (آزاد مرد) هستم!

و شجاع ترم از شیر پُر یال بیشه!] .س.

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سَیْر و تاریخ گفتنداند که حَزّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حَزّ رَجَز می خواند و می گفت:

شعر:

أَلَيْتُ لَا أُقْتَلُ حَتَّى أُقْتَلَ

[=سوگند خورده ام که کشته نشوم تا آنکه بکشم!]

وَلَنْ أَصَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبَلًا

[= و ضربت نزنم در این روز، مگر بر آنکس که رو آورد!]

أَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مَقْصَلًا (۱۶۸)

[= می زنم آنها را با ضربتی بُران!]

لَا نَاكِلاً مِنْهُمْ (۱۶۹) وَلَا مُهَلَّلًا

[=وباز نمیگردم از جنگ با آنها مثل انسان ترسو!] .س

و در دست حَزّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح [=نمایان] بود و گویا ابن مُعْتَزّ در حَقّ او گفته بود:

شعر:

وَلِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَايَا كَوَامِنٌ

فَمَا يُنْتَضَى إِلَّا لِسَفْكِ دِمَاءٍ

[= و برای

من شمشیر تیزی است که مرگهای دشمنان در آن پنهان و ذخیره شده است! پس از غلاف در نیاید مگر برای ریختن خون آنها]

تَرَى فَوْقَ مَسْبِيهِ الْفِرْنَدَ كَأَنَّهُ-

بَقِيَّةُ غَيْمٍ رَقَّ دُونَ سَمَاءٍ

[= می بینی بر بالای اصلش، زیور شمشیر را؛

گویی باقیمانده ابری است که نازک (صاف و تیز) گشته در زیر آسمان! (که بدرخشد)]. س.

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت، پس فرمود: به ای حُرّ! تو حُرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن! حُرّی در دنیا و آخرت! [بَخِ بَخِ! يَا حُرّاً! أَنْتَ حُرٌّ كَمَا سُمِّيتَ، فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!] پس خواند آن حضرت:

شعر:

لِنِعْمِ الْحُرِّ حُرٌّ بَنِي رِيَّاحٍ

[=چه نیک آزادمردی بود، حُرّ و آزادمرد بنی ریاح!]

وَنِعْمِ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ

[=و چه نیک بود پایداری حُرّ هنگام زد و خورد نیزه ها!]

وَنِعْمِ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا

[=و چه نیک بود حُرّ، آن هنگام که ندا سرداد حسین را!]

فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

[=پس جان خود را فدا نمود، در وقت صبحگاه!]. س.

شهادت بُرَيْرِ بْنِ خُصَيْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ:

بُرَيْرِ بْنِ خُصَيْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ (۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را (سَيِّدُ قُرَاءٍ) می نامیدند و از اشراف اهل کوفه از همدانیین بود و اوست خالوی [دانی] ابو اسحاق عمرو بن عبدالله سبیبی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد و در هر شب یک ختم

قرآن می نمود، و در زمان او اَعْبَدِي از او نبود، اَوْثَقُ در حدیث از او نزد خاصّه و عامّه نبود، و از

ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود. بالجمله؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی، یزید بن مَعْقِل به نزد او شتافت و با هم اتفاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند. یزید ضربتی بر (بُریر) زد او را آسیبی نرساند لکن بُریر او را ضربتی زد که نُخود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد. رضی بن مُنْقِدِ عَبدی که چنین دید بر (بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت باهم نبرد کردند آخر الأمر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد. راوی گفت: رضی از خاک برخاست در حالی که خاک از قبای خود می تکانید و به کعب گفت: ای برادر، بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر برگشت

زوجه اش یا خواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت: کشتی (سَیِّدُ قُرَاء) را! هر آینه امر عظیمی به جای آوردی! به خدا سوگند دیگر باتو تکلم نخواهم کرد (۱۷۱)

شهادت وَهَبِ عَلَيْهِ الرَّحْمَه

وَهَب (۱۷۲) بن عبدالله بن حُباب کَلْبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السَّلام حاضر بود به تحریض [=تشویق] مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر:

إِنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ

[=اگر مرا نمیشناسید، پس من پسر(بنی) کلب هستم!]

سَوْفَ تَرُونِي وَتَرُونَ ضَرْبِي

[=خواهید دید(عظمت) مرا و خواهید دید ضربت مرا!]

وَحَمَلْتِي وَصَوْلْتِي فِي الْخَرْبِ

[و نیز حمله وری و چیرگی و رزم آوری من را!]

أُذْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي

[=در می یابم انتقام خون خودم را پس از خون یارانم]

وَ أَدْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ

[=ودفع میکنم بلا واندوه را پیش رُوی بلا واندوه دیگر]

لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْيِ بِاللَّعْبِ

[=نیست پیکار من در کارزار، برای بازیگری].س.

و جَلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی، زوجه او گفت: ترابه خدا قسم می دهم که مرا بیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت: ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السَّلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ

[=براستی که من

ضامن تو هستم - ای مادر و هب! -]

بِالطَّغْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالضَّرْبِ

[- به اینکه یکبار با نیزه و بار دیگر با شمشیر آنها را بزنم!]

ضَرَبَ غُلامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

[= ضربت پسر جوانی که مؤمن است به پروردگار خود!] .س.

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی [=زمانی] کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت: ای و هب! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دشمن دفع نما، و هب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس نمی کنم تا به اتفاق تو در خون خویش غوطه زنم، جناب امام حسین علیه السَّلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خیمای محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام

راوی گفت: که زوجه و هب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد [و خاک از موهایش میتکاند و میگفت: بهشت بر تو گوارا باد!]؛ شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت، و این اول زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قتل رسید (۱۷۳)

شهادت جمعی دیگر از یاران حضرت - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ:

پس از آن عمرو بن خالد اَزْدی اسدی صیدای عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا ابا عبد الله! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قلیل بینم اکنون مرخصم فرما، حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادتمند به میدان آمد و این رجز خواند:

شعر:

إِيَّاكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ

[= بگير ای نفس از جانب خداوند رحمان -]

فَأَبْشِرِي بِالرُّوحِ وَالرَّيْحَانِ!

[- و بشارت بده به شادمانی و رحمت شادببخش او!]

أَلْيَوْمَ تُجْزَيْنَ عَلَى الْإِحْسَانِ

[= که امروز تو پاداش کار نیک خود را خواهی یافت!] .س.

پس کارزار کرد تا شهید شد، رَحِمَهُ اللَّهُ.

پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می گفت:

شعر:

صَبْرًا عَلَيَّ الْمَوْتِ بَنِي قَحْطَانَ!

[= ای بنی قحطان، صبر کنید بر مرگ -]

كَيْ مَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ

[- تا اینکه وارد شوید در رضوان الهی]

يَا أَبَتَا قَدْ صِرْتَ فِي الْجَنَانِ

[= ای پدر عزیزم! تو منزل کردی به بهشت -]

فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ

[- در قصری از مروارید، که نیکو بنا شده است!] س.

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی

به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رجز خواند و فرمود:

شعر:

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ

[= باید صبر کرد بر شمشیرها و سرنیزه ها]

صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ

[= باید صبر کرد بر آنها تا وارد بهشت شد]

و حُورِ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ

[= و به حورالعین که در آنجا در نعمتند رسید]

يَا نَفْسُ لِلزَّاحَةِ فَاجْهَدِي

[= ای نفس، پس برای آسایش ابدی کوشش کن!]

و فِي طَلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبِي

[= و در راه طلب خیر، پس رغبت کن!]. س.

پس حمله کرد و کار زار سختی نمود تا شهید شد، رَحِمَهُ اللَّهُ.

پس عُمَيْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مَذْحِجِي به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَ حَيٌّ مَذْحِجِي (ی) (۱۷۴)

أَتَى لَدَى الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ مُّحْرَجِي (ی) (۱۷۵)

[= براستی که قبیله سعد و قبیله مَذْحِج می دانند که

من بهنگام بیکار، چون شیری خروشان هستم که باز نگردد!]

أَغْلُو بِسَيْفِي هَامَةَ الْمَذْحِجِي (ی)

[= بر می اندازم بشمشیرم سر هر مرد سراپا مسلح را]

وَأَتْرُكُ الْفَزْنَ لَدَى التَّعْرُجِي (ی)

فَرَيْسَةَ الصَّبْعِي (۱۷۶) الْأَزْلِي (۱۷۷) الْأَعْرَجِي (ی) (۱۷۸)

[= و رها می کنم حریف خود را، بهنگام رها کردن شمشیرم،

چون شکار کفتار چابک که خود را به لنگی میزند (جهت فریب دادن شکار) [س.س].

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبابی و عبدالله بَجَلی کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عَوْسَجَه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا:

از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جَمَلی به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

أَنَا ابْنُ هِلَالِ الْجَمَلِيِّ، أَنَا عَلِيٌّ دِينَ عَلِيٍّ (عليه السلام)

[= من ابن هلال جملی هستم؛ و من بر دین علی (ع) هستم]

مُزَاجِمُ بْنُ حُرَيْثٍ بِهِ مَقَابِلُ أَوْ آمِدٌ وَ كَفْتُ: أَنَا عَلِيٌّ دِينَ عُثْمَانَ؛ مَنْ بَرَّ دِينَ عُثْمَانَ!

نافع گفت: تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد

و جهان را از لوٹ و جودش پاک نمود. عمرو بن الحجاج چون این دلاوری دید بانگ بر لشکر زد و گفت: ای مردم احمق! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت، فُرسان [=جنگجویان] اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، واللّٰه! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید. عمر بن سعد گفت: راءى محکم همان است که تو دیده ای، پس رسولی به جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السّلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریض بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السّلام نمود: یا أَهْلَ الْكُوفَةِ اَلزُّمُوا طَاعَتَكُمْ وَ جَمَاعَتَكُمْ وَ لَا تَزْتَابُوا فِی قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدِّینِ وَ خَالَفَ الْاِمَامَ [= ای اهل کوفه، طاعت خداوند و همراهی جماعت اسلام را پیش گیرید و شک نکنید در وجوب قتل کسی (یعنی امام حسین - ع) که از دین خارج گشته و با امام مسلمین (یعنی یزید پلید - لَعْنَةُ اللّٰهِ) مخالفت نموده است!!]، خداوند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السّلام بسی سخت آمد و

به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ، مسلم بن عَوْسَجَه اَسَدی رحمه الله از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السّلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسلم؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) [= و از مؤمنان، برخی جان خود را نثار کرده و برخی دیگر در انتظارند و هرگز عقیده خود را دگرگون نساخته اند] (۱۷۹). حبیب بن مُظَاهِر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت: ای مسلم! گران است بر من این رنج و شکنج تو؛ اکنون بشارت باد ترا به بهشت، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت: خدا به خیر ترا بشارت دهد، حبیب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: ترا وصیت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السّلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از

نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی، حیب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیت روشن نمایم، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به ندبه بلند شد که *يَا بْنَ عَوْسَجَنَاهُ* یا سَیِّدَاهُ [ای وای؛ ای پسر عوسجه! ای آقا و سرور من!] . و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبِث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود [= گواهی کتبی کرد]، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت. و با این حال از عُبَّاد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (أخبار الطَّوَال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سَیِّر، اَوَّل اصحاب حسین علیه السَّلام گفته اند و کلمات او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنم بود:

شعر:

إِنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو بُد

[= اگر از من پرسید، گویم: من همان شیر پُر یالی هستم -]

مِنْ فَرَعٍ (۱۸۰) قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدٍ

[= که از بزرگ قومی از بلندیهای بنی اسد هستم!]

فَمَنْ بَعَا نَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشَدِ

[= پس هر که بما ظلم کند، از راه راست منحرف است]

وَ كَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارِ صَمَدِ

[= و کافر است به دین خداوند سلطه گر و بی نیاز]

و کُتِبَ آن بزرگوار ابو جَحَل است چنان که کُتِبَ اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده:

وَ إِنَّ أَبَا جَحَلٍ قَتِيلٌ مُجَجَّلٌ...

[= و براستی که ملکه ی زنبوران عسل، کشته شد و برخاک افتاد...].س.

جَحَل به تقدیم جیم بر حاء مُهْمَله [=بی نقطه]، یعنی مهتر زنبوران عسل و مُجَجَّل کَمُعَظَم، یعنی صیریع و بر زمین افکند شده، و قاتل او مسلم ضَبابی و عبدالرحمن بَجلی است.

حمله بسوی یاران امام و خیمه ها:

بِالْجُمْلَه [=خلاصه]؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شَمِر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - از مَیسَرَه [=جناح چپ] بر میسره لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیاء، به قدم ثبات، نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جَلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جَوَّاله [=زبانه کث و آمد و شد کننده] حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند. غُرُوه بن قَیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود. راوی

گفت: اصحاب امام حسین علیه السلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید، حُصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حَسَب الامر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عَقْر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند. راوی گفت: که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سید الشهداء علیه السلام فرمود: بگذارید آتش زند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما

آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود. راوی گفت: حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم.

راوی گفت: زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنم. حمید بن مسلم گفت: که من به شمر گفتم سبحان الله! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصمت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شیبث بن ربیع و گفت: من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جایی رسیده که زنها را بترسانی، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین رحمه الله با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خیام متفرق ساختند، و ابا عزه (به زاء معجمه) ضبابی را که از اصحاب

شمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی. بالجمله؛ جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال [= ظهر] رسید.

تذکر ابو ثمامه برای نماز در خدمت امام حسین ع و شهادت حبيب بن مظاهر رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى:

ابو ثمامه صَیدِاوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زوال است به خدمت امام علیه السلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم، حُصَین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاه اله نیست، حبيب بن مظاهر فرمود: ای جمار عَدَّار [= خر فریبکار] ، نماز پسر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ قبول نمیشود و از تو قبول خواهد شد؟!!!

حُصَین بر حبيب حمله کرد حبيب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد

و بر صورت اسب او واقع شد حُصَیْن از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود:

شعر:

أُقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ أَعْدَادًا

[= سوگند بخدا که اگر ما هم تعداد شما در جنگ باشیم-]

أَوْ شَطْرَكُمْ، وَلَيْتُمْ الْأَكْنَادَا (۱۸۱)

[= یا بتعداد پاره ای از شما باشیم، همگیتان پشتهای خود را بما کرده و فرار خواهید کرد!]

يَا سَرَّ قَوْمٍ حَسْبًا وَءَادَا (۱۸۲)

[= ای بدترین اقوام از جهت حَسَب و نَسَب و نیرو! س.]

و نیز می فرمود:

شعر:

أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مُظَهَّرٌ

[= من حبیبم و پدرم مُظَهَّر = مرد قوی پشت / یا مُظَاهَر = یاری شده]

فَارِسٌ هَيَّجَاءَ وَ حَرْبٌ تُشَعَّرُ

[= جنگجوی میدان کارزار و جنگ بر افروخته شده ام]

أَنْتُمْ أَعَدُّ عُدَّةً وَ أَكْثَرُ

[= شما از ما مسلح تر و بیشتر هستید]

وَنَحْنُ أَوْفَى مِنْكُمْ وَ أَصْبَرُ

[= ولی ما از شما وفادارتر به سرور خود و صبورتریم]

وَنَحْنُ أَوْلَى حُجَّةً وَ أَظْهَرُ-

[= و ما برتریم از جهت برهان، و آشکاریم -]

- حَقًّا وَ أَنْقَى مِنْكُمْ وَ أَعْدَرُ (۱۸۳)

[= از جهت حق، و پرهیز گارتریم و عذر آورتر نزد خداوند]. س.]

بین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه
مبارز خواست از آن قوم گمراه
چنان رزمی نمود آن پیر هشیار
که برنام آوران تنگ آمدی کار
سر شمشیر آن پیر جوانمرد
همی مرد از سرِ مرکب جدا کرد
به تیغ تیز در آن رزم و پیکار
فکنداز آن جماعت جمع بسیار

بالجمله، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدَیْل بن صَدْرِیْم می گفتند بر آن
جناب حمله کرد و

شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصَین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توأم در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را و ببر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او رد کرد. چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالاماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامیِ مراهق بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الاماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد. آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت: چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی؟ گفت: چیزی نیست، گفت: بی جهت نیست مرا خبر بده، گفت: این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم، گفت: ای پسر! امیر راضی نمی شود که

او دفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم، گفت: لکن خداوند به تو جزا خواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مُصَعَب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (۱۸۴) أَبُو مَخْنَف از مُحَمَّد بن قیس روایت کرده که چون حیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود: أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَ حُمَاةَ أَصِيحَابِي [= حساب میکنم نزد خدا مصیبت خودم و اصحاب حمایت کننده ام را] (۱۸۵) و در بعضی مقاتل است که فرمود: لَلَّهِ دَرُكٌ يَا حَبِيبُ! [= نزد خدا باد پاداش خوبی تو ای حیب!]؛ همانا تو مردی صاحب فضل بودی؛ ختم قرآن در یک شب می نمودی. و مخفی نماند که حیب از حَمَلَه [= حاملان] علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته. و روایت شده که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حیب گفت که گویا می بینم شیخی را که أَضْلَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خریزه می فروشد در نزد دَارُ الزُّرْقِ او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در

برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السّلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه الله و برکاته علیهم اجمعین. و در احوال حضرت مسلم رَحِمَهُ اللهُ کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کُمُیْتِ اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت:

شعر:

سَوَى عَصْبِهِ فِيهِمْ حَبِيبٌ مُعَفَّرٌ

[= بجز جماعتی که در بین ایشان بود حبیب برخاک افتاده -]

قَضَى نَجْبَهُ وَ الْكَاهِلِيُّ مُرْمَلٌ

[- که جان خود را نثار کرد؛ و نیز آن مرد "کاهلی" در خون غلطیده] .س.

و مرادش از کاهلی، آنس ابن الحرث الاسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است، و اهل سنّت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ شنید در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السّلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس آنس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السّلام شهید شد.

مؤلف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مُظَاهِر و مسلم بن عَوْسَجَه و هانی بن عُرْوَه و عبدالله بن يَقْطَر نیز از صحابه

رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ بوده اند. و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عُزَّوَه غِفَارِیّ که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر علیه السّلام بوده و در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ کَمَر خود را به عمامه اش بست محکم، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود بیست حضرت امام حسین علیه السّلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَكَرَ اللّٰهُ سَيِّئِيكَ يَا شَيْخٍ [= خدا تلاش ترا پاداش دهد، ای پیرمرد!]؛ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه الله.

شهادت سعید بن عبدالله حنفی رَحِمَهُ اللّٰهُ:

روایت شده که حضرت سیدالشّهدا علیه السّلام زُهیر بن قَین و سعید بن عبدالله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمین و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت: خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من! سلام مرا

به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایماء و اشارت گذاشتند (۱۸۶)

مؤلف گوید: که سعید بن عبدالله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است، و در حق او و مؤاسات [=همیاری] حُرِّبَ با زُهَیْر بن قَیْن، عُبَیْدُالله بن عمرو بَدَی کِنْدِی گفته:

شعر:

سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ لَا تَنْسِيَنَّهُ

[= هرگز فراموش مکن سعید بن عبدالله را-]

وَلَا الْحُرَّ إِذْ آسَى زُهَيْرًا عَلَي قَسْرِ (۱۸۷)

[- و نه حُرِّ را آنهنگام که یاری داد زهیر را بهنگام مغلوب شدنش به ستم دشمن]

فَلَوْ وَقَفْتُ صُمُّ الْجِبَالِ مَكَائِهِمْ

[= پس اگر کوههای استوار و سخت بجای این مردان بودند]

لَمَارَتْ (۱۸۸) عَلَي سَهْلٍ وَ دَكَّتْ عَلَي وَعْرِ (۱۸۹)

[= هرآینه پراکنده میشدند بر روی دشت و فرو میریختند بر روی سنگلاخهای اطراف خود!]

فَمِنْ

قَائِمٌ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهَهُ

[= برخی از این مردان، چهره اش سپر تیرها قرار گرفت-]

وَ مِنْ مُقَدِّمٍ يَلْقَى الْأَسِنَّةَ بِالصَّدْرِ

[= و برخی دیگر، پیکارجویی بود که سینه خود را سپر سرنیزه ها ساخت!].

حَسْرَتَنَا اللَّهُ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَاءِ عَلِيِّينَ

[= خداوند ما را با آنها محشور فرماید در میان شهیدان کربلا، و روزی بگرداند ما را همراهی با ایشان در بالاترین درجات بهشت برین] س.

شهادت زُهَيرِ بْنِ الْقَيْنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

راوی گفت: زُهَيرِ بْنِ الْقَيْنِ رَحِمَهُ اللَّهُ کارزار سختی نمود و رَجَز خواند:

شعر:

أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ

[= من زُهَير هستم؛ و من پسر قَين هستم]

أَذُوذُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ

[= دور میکنم شما را با شمشیر از حسین ع]

إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدَ السَّبْطَيْنِ

[= براستی که حسین یکی از دو سبط (نوه دختری) پیامبر است]

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْئِ

[= من شما را میزنم و هیچ عیبی در این کار نمی بینم] - س.

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زُهَير بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود (۱۹۰)

مؤلف گوید: زُهَير بن قَين جلالت شأنش زیاده از آن است

که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السّلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلادت او با حُرّ ذکر شد؛ اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِهِ [= و غیر از اینها از آنچه که متعلق است به او].

مقتل نافع بن هلال بن جمل رَحِمَهُ اللَّهُ

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السّلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت:

شعر: اَرْوِي بِهَا مُغْلَمَةً اَفْوَأُهَا

[= پرتاب میکنم با این تیرها درحالیکه نوک پیکانهایشان نشاندار است]

مَسْمُومَةٌ تَجْرِي بِهَا اِخْفَاقُهَا (۱۹۱)

[= و در حالیکه زهر آگین هستند و همراه آنها نابودی و شکست دشمن جاری است]

لَيَمْلَأَنَّ اَرْضَهَا رِشَاقُهَا

[= پُر خواهد کرد زمین را تیراندازیهای پیاپی آن تیرها] [یا: اَرشَاقُهَا = تیرها، جمع رِشَق]

وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا اِشْفَاقُهَا

[= و نفس را ترس و هراسش سودی نبخشد!] .س.

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت:

شعر: اَنَا الْعُلَامُ الْيَمَنِيُّ الْجَمَلِيُّ

[= من پسری یمنی و جملی هستم - ظاهراً منسوب به جَمَل بن سَعْد العَشِيرَه - از مَدْحَج]

دینی عَلِي دِينَ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

[= دین من بر همان دین حسین بن علی است]

اِنْ اُقْتِلَ الْيَوْمَ فَهَذَا اَمَلِي

[= اگر کشته شوم امروز، پس این آرزوی من است]

فَذَاكَ رَأْيِي وَ اَلْاَقَى

[=پس آن عقیده من بوده و بزودی عمل خود را ملاقات کنم]

پس دوازده نفر و به روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند. راوی گفت: شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود. عمر سعد چون او را دید به او گفت: وَيَحْيَاكَ [=وای بر تو]، ای نافع! چه واداشت ترا بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو و ساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش او را أَصْلَحَكَ اللَّهُ! [=خدا خیرت دهد!] گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او. نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَأَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَنَائِمَنَا عَلَى يَدَيْ شِرَارِ خَلْقِهِ [=سپاس خدایا که مرگهای ما را بدست پست ترین خلق خود قرار داد]. پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مظنونم آن است که نافع از اول اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این

بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرمّاح از بیراهه به یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمَّع بن عبدالله و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند. و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سید الشهداء علیه السلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدت کرد حضرت سید الشهداء علیه السلام جناب عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال عَلَم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیاشام گوارا باد ترا! گفت: والله! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید؛ پیوسته حمایت

کرد از ایشان تا آنها را به خدمت امام حسین علیه السّلام رسانیدند (۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السّلام عرض می کند: **وَإِنَّا عَلَى نِيَّاتِنَا وَبَصَائِرِنَا نُؤَالِي مَنْ وَالَاكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَاكَ** [= و ما بر نیت‌های خود و بینش‌های خودیم؛ دوست میداریم هرآنکه ترا دوست دارد و دشمن داریم هرآنکه ترا دشمن دارد]. س.

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رَحِمَهُمَا اللَّهُ)

اصحاب امام حسین علیه السّلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبد الرحمن پسران عروه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السّلام آمدند و گفتند: **يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! عَلَيْكَ السَّلَامُ حَازَنَا الْعَدُوُّ إِلَيْكَ**: "مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند" پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم، حضرت فرمود: **مرحبا! پیش بیاید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الرحمن می گفت:**

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارِ

وَ خِنْدِفٌ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ

[= بخوبی میدانند بنی غفار و خندف و بنی نزار-]

لَتَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفَجَارِ

بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَنَارِ

[= که ما هرآینه میزنیم جماعت بدکاران را

به هر شمشیر تیز و بُران و قاطع]

يَا قَوْمِ زُودُوا عَنِ بَنِي الْأَخْرَارِ

بِالْمَشْرِفِيِّ وَالْفَنَا الْخَطَارِ (۱۹۳)

[= ای قوم من، دفاع کنید و دور کنید دشمن را از فرزندان آزادمردان-]

- با شمشیرهای تیز ساخته شده در مشارف شام (مشرفی) و نیزه های ضربه افکن! [س]

پس مقاتله

کرد تا شهید شد.

راوی گفت: آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع، و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهداء علیه السلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مَواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند (۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شامی رَحْمَةُ اللَّهِ

حنظله بن اسعد، قد مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهایی که بر اُمتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا

نمی خواهد ستمی برای بندگان، ای قوم! من بر شما می ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مُستأصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بندد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون (۱۹۵) و موافق بعضی از مقاتل، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت: السّلام علیک یا ابا عبد الله صلّی الله علیک و علی اهل بیتک و عرفّ بیّننا و بیّنک فی جنتّه. فرمود: آمین آمین! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل

شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند. مؤلف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصحاء تعداد شده و او را شیبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شیبام (بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از همدان (به سکون میم).

شهادت شَوذَب و عَابِس رَحِمَهُمَا اللَّهُ

عابِس بن ابی شَبِیب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مُصاحِبِ خود شَوذَب مَوَلی شاکر که از مُتَقَدِّمِین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رَحِمَهُ اللَّهُ وَجْهًا فِیهِمْ [= و بود او - که خدایش بیامرزد - سرشناس بین ایشان] (س). بالجمله؛ عابِس با وی گفت: ای شَوذَب! امروز چه در خاطر داری؟ شَوذَب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مبارزت کنم تا کشته شوم. عابِس گفت: گمان من هم به تو همین بوده، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جَنَّت است. پس

شَوذِبْ به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت. پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت، رحمه الله راوی گفت: پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتیم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت: گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعت از او کسی ندیده بودم، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم!

هَذَا أَسَدُ الْأَسْوَدِ هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ [= این شیر شیران است؛ این ابن ابی شیب است] (س)

شعر:

ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هزیری جانب فوج

که عُمَان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم

این شیر شیران است، این عابس بن ابی شیبب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه، از چنگ او به سلامت نرهد!

پس عابس چون شعله جُواله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که *الْأَرْجُلُ، الْأَرْجُلُ!* [=آیا مردی نیست؟!]. هیچ کس جرات مبارزت او ننمود این کار بر این سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند و حمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر:

يَلْقَى الرَّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَخْرِهِ

[او با گلولی خود، ملاقات میکند نیزه های ضربه زننده را]

وَ يُقِيمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمُعْصِرِ

[و بر پا میدارد سر خود را بجای کلاه خود جنگی]

مَا إِنَّ يُرِيدُ إِذِ الرَّمَاحِ شَجْرَتَهُ -

دِرْعًا سَوَى سِرْبَالِ طَيْبِ الْعُنْصُرِ

[هر گز نمیخواهد آن هنگام که نیزه ها به او ضربه میزنند -

زرهی بجز لباس فاخر نیکویی عنصر و سرشتش]

وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ (١٩٦) اضْطَبِرْ لِسَبَا الْقَنَا

فَهَدَمْتَ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْقِرِ (١٩٧)

[و میگوید به اسب درازپا و بلند گردن و نیکو نژادش: صبر کن بر تیزی نیزه ها!

که منهدم و نابود می سازی ستونهای بزرگنمایی را اگر که پی نشوی!] .س.

و شاعر عجم در این مقام گفته:

شعر:

جوشن زبر فکند که: ماهم؛ نه ماهیم!

مُعَقَّرَ زسر فکند که: بازم نیم خروس!

ربیع گفت: قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر

جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سَنان [= شمشیر و سرنیزه] او را از پای در آوردند و سر او را ببریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.

مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و مُتَهَجِد [= شب زنده دار] بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مُسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السّلام بیرد.

شهادت اَبی السُّعْنَاءِ الْبَهْدَلِيِّ الْكِنْدِيِّ رَحِمَهُ اللهُ

راوی گفت: یزید بن زیاد بَهْدَلِي که او را ابوالسُّعْنَاءِ می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت:

أَنَا ابْنُ بَهْدَلَةَ، فُرْسَانُ الْعَوْجَلَةِ

[= من پسر بَهْدَلَه ام (که پدرانم) جنگاوران لشکر بوده اند] (س).

و سیدالشّهداء علیه السّلام می گفت: خداوندا! تیر او به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن. و رَجَز او در آن روز این بود:

شعر:

أَنَا يَزِيدٌ وَ أَبِي مُهَاصِرٌ

[= من یزید بَهْدَلِي هستم و پدرم شیر در

هم شکننده شکار است]

أَشْجَعُ مِنْ لَيْثِ بَغِيْلٍ (۱۹۸) خادِرٌ (۱۹۹)

[= شجاعت از شیر بیشه که در آن حکمفرما است]

يَا رَبِّ اِنِّي لِلْحُسَيْنِ ناصِرٌ

[= ای خدا (شاهد باش) که من یاور حسین ع هستم]

وَلَا بِنِ سَعْدِ تَارِكٌ وَ هَاجِرٌ (۲۰۰)

[= و رویگردان و دوری گزیننده ام از عمر بن سعد]. س.

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤلف گوید: که در (مناقب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است:

لَيْثٌ هَضُورٌ فِي الْعَرِينِ خادِرٌ (۲۰۱)

این لطفش زیادت است به ملاحظه [تناسب] (هَضُور) با (مُهَاصِر) و هَضُور یعنی شیر بیشه. و فیروزآبادی گفته که: یزید بن مُهَاصِر از محدثین است.

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صَیدِ اَوَى و جابر بن حارث سلمانی و سعد مَولی عمرو بن خالد و مُجَمِّع بن عبدالله عَائِدِيّ مقاتله کردند در اوّل قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهداء علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللهُ.

و روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرّق می سازد و هرگاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السلام و می گوید:

شعر: أَبْشِرْ هَدَيْتَ الرُّشْدَ يَا بَنَ أَحْمَدَا

فِي جَنَّةِ

[= بشارت باد ترا ای پسر پیامبر احمد (ستوده ترین) ص، که راه راست را بما نمایاندی؛

و در درجات بهشت برین سرسبز و خرم، بالا رونده هستی]. س.

پرسیدم کیست این شخص؟ گفتند: ابو عمَرَه حنظلی، پس عامر بن نَهْشَل تیمی او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤلف گوید: گفته اند که این ابو عمَرَه نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده و مردی شجاع و متعبد و متعهد، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده رحمه الله.

شهادت جون رضی الله عنه

شعر:

ماه بنی غفاری و خورشید آسمان

هم روح دوستانی و هم سرو بوستان

چون مولی ابوذر غفاری رحمه الله در میان لشکر سیدالشهداء علیه السلام بود و آن سعادتمند نیز عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو متابعت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من مأذونی که طریق سلامت خویش جوئی. عرض کرد: یا بن رسول الله! من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم، به خدا قسم که بوی من متعفن و حسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف و رویم سفید گردد (۲۰۳)؛ لا والله! هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم. این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رجز خواند:

شعر:

کیف

يَرَى الْكَفَّارُ ضَرْبَ الْأَشْوَدِ (ی) -

بِالسَّيْفِ!؟ ضَرْبًا عَنِ بَنِي مُحَمَّدٍ (ی)

[=چگونه می بینند کافران ضربت غلام سیاه را -

با شمشیر!؟ ضربتی که برای دفاع از فرزندان محمد ص است]

أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ (ی)

أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِدِ (ی)

[=دفاع میکنم از آنها با زبان و دست خود؛

و امید دارم به پاداش این ضرب، بهشت را در روز ورود به پیشگاه خدا] .س.

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد: بارالها روی جَوْن را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمّد و آل محمّد علیهما السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن.

و روایت شده: هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد جَوْن را بعد از ده روز یافتند که بوی مُشک از او ساطع بود (۲۰۴).

حَجَّاج بن مسروق مؤذن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر:

أَقْدِمُ (۲۰۵) حُسَيْنًا هَادِيًا مَهْدِيًا

[= پیشاپیش خود قرار بده حسین ع را که هدایتگری هدایت شده است]

فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيًّا

[= که (ای حسین) تو امروز ملاقات میکنی (پس از شهادت) جدّ خودت پیامبر ص را]

ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيًّا

[= سپس پدرت علی ع را که صاحب کرم و سخاوت بود]

ذَاكَ الَّذِي نَعْرَفُهُ وَصِيًّا

[= که او همان کس است که ما او را وصی بر حقّ پیامبر می شناسیم] س.

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه الله (۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته زحمة الله

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته

بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قتال کن. لاجرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهداء علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد، آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر:

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَ نِعَمَ الْأَمِيرِ

[= امیر من حسین ع است که چه نیکو امیری است]

سُرُورٌ فُؤَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

[= مایه شادمانی قلب (پیامبر) بشارت دهنده و بیم دهنده است]

عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَالِدَاهُ

[= علی ع و فاطمه ع والدین او هستند]

فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ

[= پس آیا میدانید برای او نظیر و شبیهی؟!]

لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى

[= برای او چهره تابناکی است مثل خورشید نیمروز]

لَهُ عُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ مُنِيرٍ

[= برای او پیشانی درخشانی است مثل ماه تمام نورافشان]. س.

تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسباند و گفت: أَحْسَنْتَ، ای پسرک من، ای شادمانی دل من، وای روشنی چشم من! و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت:

شعر:

أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي (۲۰۷) (فی النساء خ ل) ضَعِيفَةٌ

خَاوِيَةٌ (۲۰۸) بِالْيَتِّهِ نَحِيفَةٌ

[= من پیرزن]

آقای خود هستم (یا: در بین زنان- نسخه بدل) و ضعیفه هستم؛

فرو افتاده و بی کس و پزمرده و نحیفه هستم]

أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبِهِ عَنيفِهِ

دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

[= ولی ضربتی سخت بر شما می زنم؛

برای دفاع از فرزندان فاطمه شرافتمند]. س.

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد (۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

گفته شد که حضرت سید الشهداء علیه السلام را غلام تَزَكِيّی بود در نهایت صلاح و سداد، و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر:

أَلْبَحْرُ مِنْ طَغْيِي وَضَرْبِي يَصْطَلِي

[= دریا از کوفتن نیزه و زدن شمشیر من، داغ میشود!]

وَالْجَوُّ مِنْ سَهْمِي وَنَبْلِي يَمْتَلِي

[= و فضا از تیر و پیکان من پُر و آکنده میگردد!]

إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي

[= هرگاه تیغ تیز من در دست راستم آشکار گردد-]

يُشْشِقُ قَلْبُ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِ

[= قلب حسود مورد تعظیم (متکبر) از هم شکافته میشود]

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سپاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود (۲۱۰)

شهادت عمرو بن قَرْظَةَ بْنِ كَعْبِ انصاری خَزْرَجِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

عمرو بن قَرْظَةَ از برای جهاد، قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سید الشهداء علیه السلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رجز خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ كَتِيبَةَ الْأَنْصَارِ

أَنْتِي سَاحِمِي حَوْزَةَ الدَّمَارِ (۲۱۱)

[= بتحقیق که میدانند لشکر انصار و یاوران

که من محافظت خواهم کرد از حریمی که دفاع از آن ضروریست]

ضَرَبَ غَلامٍ غَيْرِ نُكْسٍ شَارٍ

دُونِ حُسَيْنٍ مُهَجَّتِي وَ دَارِي (۲۱۲)

[= میزنم شما را ضربه زدن غلامی که احساس شکست نکند و از جنگ نگریزد و دفاع کننده باشد - خون دل من

و خانه من فدای حسین باد [س].

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یابن رسول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر [= در پی تو] می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤلف گوید: که قرظه (به طاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی امیرالمؤمنین علیه السلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار، ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین، امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عمر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت: یا حسین! یا کذاب ابن کذاب! أضللت أخی و عززتہ حتی قتلته! [=... تو برادر مرا گمراه کردی و فریب

دادی تا آنکه او را به کشتن دادی!]، حضرت در جواب فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُضِلَّ أَخَاكَ وَ لَكِنَّهُ هَدَىٰ أَخَاكَ وَ أَضَلَّكَ! [=براستی که خدا گمراه نکرد برادرت را؛ بلکه او را هدایت کرد و ترا در گمراهی رها کرد!]. عَلِيٍّ مَلْعُونٍ كَفْتُ: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو پرسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت.

و عمرو بن قَرظَه همان کس است که جناب امام حسین علیه السَّلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت: ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قَرظَه در یوم عاشورا در رَجَز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع:

دُونِ حُسَيْنٍ مُهْجَتِي وَ دَارِي [=خون دل من و خانه من فدای حسین باد]

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت إِنَّهَدَمَ دَارِي. لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام.

شهادت سُوَید بن عمرو بن ابی المَطاع الخَنْعَمی رَحِمَهُ اللَّهُ

سُوَید بن عمرو آهنک

قتال نمود و او مردی شریف النسب و زاهد و کثیر الصیلاه بود، چون شیر شرزله حمله کرد و بر زخم سیف و سنان [= شمشیر و سرنیزه] شکیبائی بسیار کرد؛ چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده، در موزه (۲۱۳) [= چکمه، بوتین] او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عروه بن بکار نابکار تغلیبی و زید بن ورقاء است، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است. رَحْمَةُ اللَّهِ وَ رِضْوَانُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ أَشْرَكْنَا مَعَهُمْ [= شریک سازد ما را با ایشان]؛ إله الحَقِّ آمین [= ای خدای حق، اجابت فرما].

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود: هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) [= از مؤمنان کسانی هستند که جان خود نثار کرده و کسانی دیگر در انتظارند و دین و اعتقاد خود را دگرگون نساخته اند] (۲۱۴)(۲۱۵)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد

جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند. وَ لِنِعْمَ مَا قِيلَ [چه خوش گفته شده]:

شعر [از سعدی]:

آئید تا بگرییم چون آبر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

با ساربان بگوئید احوال اشک چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران!

لَوْ كُنْتُ سَاعَةً بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا

[= اگر بودی بوقت جدائی ما در میان ما]

وَ شَهِدْتَ كَيْفَ نُكْرِرُ التَّوْدِيْعَا

[= و شاهد بودی که چگونه ما خداحافظی را تکرار می‌کردیم]

أَيُّقُنْتُ أَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ مُحَدِّثًا

[= میدانستی که برخی اشکها چه نیک سخنگویانی هستند]

وَ عَلِمْتُ أَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا

[و میدانستی که برخی از سخنان، خود اشکها هستند!] .س.

گفتمش سیر بینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

پس به عزم جهاد، قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آن جناب، لیلی بنت ابی مژه بن عروه بن مسعود ثقفی است، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظامی معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا [بود و] در طلاق لسان [= روانی زبان] و صباخت [= زیبایی] رخسار و سیرت و خلقت اشبه مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغيره روایت کرده که یک روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت: سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم،

معاویه گفت: نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السّلام است که جدش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فَخَامَت [عظمت] ثقیف را (۲۱۶) بالجمله؛ آن نازنین جوان، عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السّلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مایوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خَلقت و خُلُق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفَرِّق و پراکنده ساز و در طُرُق متفَرِّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ مَرَاعَاتٍ نَكَرَدِي، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) [= خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان، خاندانی که برخی از برخی دیگر هستند] (۲۱۷) و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السّلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعشعه طلعتش که از جمال پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خبر می داد منور کرد.

شعر:

ذَكَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِيَّ فَهَلَّلُوا

[= بیاد آوردند چهره تابناک پیامبر ص را، پس تسبیح و لا اله الا الله گفتند]

لَمَّا بَدَأَ بَيْنَ الصُّفُوفِ وَ كَبَّرُوا

[= آنهنگام که ظاهر شد بین صفوف لشکریان؛ و برای او تکبیر گفتند]

فَأُفِتِنَ فِيهِ النَّاطِرُونَ فَاصْبَحَ -

[= بشگفتی افتادند ناظران به او؛ پس در بین آنها انگشتی-]

يُؤْمِي إِلَيْهِ بِهَا وَ عَيْنٌ تَنْظُرُ (و)

[= به او اشاره میکرد (از فرط تعجب) و چشمی (خیره شده) او را مینگریست!] .س.

پس حمله کرد، و قوت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر [علی ع] می کرد در آن لشکر اثر کرد و رجز خواند:

شعر:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

[= من علی بن حسین بن علی هستم]

نَحْنُ وَ بَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ

[= ما - قسم بخانه خدا - سزاوارترین امتیم به (مقام) پیامبر]

أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَثْنَىٰ

[= پس میزنم شما را به شمشیر، تا آنگاه که خم شود]

ضَرَبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ

[= ضربه زدن پسر جوان هاشمی و علوی]

وَ لَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنِ أَبِي

[= و همواره در این روز حمایت و

دفاع کنم از پدرم]

تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ (۲۱۸)

[=قسم بخدا که پسر مرد بی اصل و نسب نمیتواند حاکم بر ما باشد!].س.

همی حمله کرد و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضججه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مرا سِتْقَايْت [=آب دادن] فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: **وَاعْوْثَاهُ!** [=وای وپناه بر خدا]؛ ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی؛ پس زود است که ملاقات کنی جدت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان؛ **فَإِنِّي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تُمْسِي حَتَّى يَسْقِيَكَ جُدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَطْمَأَنَّ بَعْدَهَا أَبَدًا** [=پس من امیدوارم

که تو شب نکنی مگر اینکه سیراب سازد ترا جدت (پیامبر) به شربت آبی که هرگز پس از آن احساس تشنگی نکنی [(۲۱۹) . پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رَجْر خواند:

شعر:

الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ

[= براستی که حقایق پیکار برملا و آشکار شده است]

و ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ

[= و نمایان گشته پس از آن، گواه های راستی و درستی]

وَاللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ لِأَنْفَارِقُ-

[= سوگند بخداوند پروردگار عرش، که ما جدا نمیشویم و رها نمیسازیم-]

جُمُوعَكُمْ أَوْ تُعَمَدَ الْبُورِقُ

[= جمعیت شما دشمنان را، تا آن هنگام که شمشیرهایتان را به غلاف برگردانید]

*نکته: چنانکه پیش از این گذشت، بازهم از مصراع آخر این شعر شریف، نمایان است که حضرت سید الشهداء ع و خاندان و اصحابش - سلام الله علیهم - هرگز قصد جهاد ابتدائی و قیام مسلحانه نداشته اند و تنها مجبور گشته اند که از جانها و نوامیس خویش دفاع کنند؛ و این، دشمنان خبیث بوده اند که جنگ را آغاز نموده اند - لَعْنَهُمُ اللَّهُ [.س.

پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به دَرَك فرستاد، این وقت مُرّه بن مُنَقِّذِ عَبْدِ الْعِینِ فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقی شکافته گشت و از کارزار افتاد. و موافق روایتی مُرّه بن مُنَقِّذِ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که

جناب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مژه بن منقذ برخورد، مژه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب، او را در لشکر اعداء از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند (۲۲۰) وَ قَالَ أَبُو الْفَرَجِ: وَ جَعَلَ يَكْرُهُ بَعْدَ كَرِهِ حَتَّى رُمِيَ بِسَيْفِهِمْ فَوَقَعَ فِي حَلْفِهِ فَخَرَقَهُ وَ أَقْبَلَ يَنْقَلِبُ فِي دَمِهِ: و به روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله [پیاپی] می کرد بر لشکر، تیری به گلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد و آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و در این اوقات تحمل می کرد، تا آنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشتِ عَتَبِ سرشت شتابد صدا بلند کرد: يَا أَبَتَاهُ! عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ عَجَلِ الْقُدُومِ إِلَيْنَا [= ای پدرکم! بر تو از من سلام باد! این جد من رسول الله ص است که بتو سلام میرساند و میگوید: شتاب بده به آمدنت نزد ما] (۲۲۱) و به روایت دیگر ندا کرد: يَا أَبَتَاهُ! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتَهُ لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا وَ هُوَ يَقُولُ: الْعَجَلِ الْعَجَلِ فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا

السَّاعَةَ؛ یعنی اینک جدّ من رسول خدا صَيِّمِي اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی. پس حضرت سَيِّد الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد، به روایت سید بن طاوس صورت بر صورت او نهاد. شاعر گفته:

شعر:

چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قران ماه و مهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب ناز نیست

کایمن از صیّاد تیر انداز نیست

تو سفر کردی و آسودی ز غم

من در این وادی گرفتار آلم!

و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند، چه چیز ایشان را جری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند؟! پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا؛ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سراپرده بیرون آمد و باحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که در پیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند (۲۲۲)

مؤلف

گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السّلام دو اختلاف است: یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سید بن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابوالفرج و غیره ذکر کرده اند (۲۲۳) که اوّل شهید از اهل بیت علیهما السّلام علی اکبر بوده و تأیید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه السّلام عَلَیْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ [= سلام بر تو ای اوّلین کشته از نسل بهترین خاندان] و لکن بعضی از ارباب مقاتل اوّل شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند. دوم: اختلاف در سنّ شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاد علیه السّلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سنّ بیست و پنج سالگی بوده؟ و ما بین فُخُولِ [=بزرگان] علما در این باب اختلاف است، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدّتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهّادت و إطعام مساکین و اِکرام و اِفدین [= وارد شوندگان] و سیّعه [= گشادگی] در اخلاق و توسعه [= بخشندگی وسیع] در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده:

شعر:

لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ

مِنْ مُحْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ

[= هرگز ندیده است چشمی که مینگرد، مثل او را؛

چه در بین پابرنه راه روندگان و چه آنها که کفش پیاپی دارند]. س.

و در زیارتش خوانده می شود:

السّلامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الصّديقُ وَ الشّهيدُ المُکرمُ وَ السّيدُ المُقدّمُ الَّذِي عاشَ سعيدياً وَ ماتَ

شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيْدًا فَلَمْ تَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَمْ تَتَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمُتَجَرِّ الزَّابِحِ [= سلام بر تو ای انسان راستین و ای شهید گرامی و ای سرور پیشرو که با سعادت زندگی کرد و با شهادت مُرد و درگذشت؛ پس از دنیا بهره ای نگرفت مگر بعمل نیک و مشغول نشد در آن مگر به تجارتی پرسود (برای آخرتش)]؛ و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صِلَى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جَنّت؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مَرُوِيَّه معتبره آن حضرت: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ...

و آیا والده آن جناب در کربلا بوده یا نبوده؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی. و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السّلام به میدان، حضرت حسین علیه السّلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جَدَم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حقّ فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ ما [=مُحَدَّث نوری] (۲۲۴) تمام دروغ است.

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمّد بن ابوطالب فرموده: اوّل کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السّلام به مبارزت بیرون شد، عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر:

أَلْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَهُوَ أَبِي

وَ فِتْنَةً بَادُوا عَلِيَّ دِينَ النَّبِيِّ

[= امروز ملاقات میکنم مُسلم - پدرم - را؛

و جوانانی را که کشته شدند بر دین پیامبر ص]

لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرْفُوا

بِالْكَذِبِ

لَكِنْ خِيَارٌ وَ كِرَامٌ النَّسَبِ

[= آنها نبودند قومی که به دروغگوئی شناخته شوند؛

بلکه بهترین انسانها و بزرگواران از جهت نَسَب بودند]

مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ الْحَسَبِ

[= از سادات نسل هاشم که دارای بزرگواری خانوادگی هستند].س.

پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صُبَيْح او را شهید کرد. رَجَمَهُ اللَّهُ (۲۲۵)

ابوالفَرَج گفته که مادرش رُقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السَّلام بوده، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صُبَيْح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد (۲۲۶) ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رُقَاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السَّلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت: خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را؛ پس تیر دیگری به او زده شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم، بیرون نمی آمد. وَلَمْ أَزَلْ أَتَنَصَّصُ الْآخَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ

حَتَّىٰ أَخَذَتْهُ وَ بَقِيَ النَّضْلُ: پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده. بالجمله؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن زُقاد با شمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر زنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود (۲۲۷) و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم، آل ایطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سید الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ يَا بَنِي عُمُومَتِي [= بر مرگ بردباری کنید ای پسرعموهای من]. هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان الله علیه، و قاتل او ابو مرهم اَزْدِيّ و لَقِيْطُ بنِ اِيَّاسِ جُهَنِيّ بود (۲۲۸)

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمد بن عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر:

أَشْكُو إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدْوَانِ

فِعَالٍ قَوْمٍ فِي الرَّذَى عُمِيَانِ

[= شکایت میکنم بخدا از دشمنی؛

از عملکرد قومی که در پستی و هلاکت، همگی کور و سرگردانند!]

قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

و مُحْكَمِ التَّنْزِيلِ وَ التَّبْيَانِ

[= بتحقیق که آنها دگرگون ساختند نشانه های قرآنرا

و آیات محکم و آشکار و بیانگری روشن الهی آنرا]

وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيَانِ (۲۲۹)

[= و اظهار کفر کردند توأم با

طغیان و سرکشی!].س.

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامربن نَهْشَل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خوصاء بنت حفصه از بکر بن وائل است، و سلیمان بن قته اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

شعر:

وَسَمِي النَّبِيَّ عَوْدَرَ فِيهِمْ

قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَصْقُولٍ

[= و هم اسم پیامبر ص در بین ایشان گرفتار رها شده است

و آنها بر فراز او گرد آمده اند با شمشیری تیز و بران]

فَإِذَا مَا بَكَيتُ، عَيْني! فَجودي-

بُدْمُوعٌ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلٍ! (۲۳۰)

[= پس آنگاه که من گریه میکنم، ای چشم من! تو یاری کن و ببخش-

از اشکهایت که چون سیل، در هر مسیل جاری شوند!].س.

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قال الطبري: فَأَعْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ؛ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطَنَةَ الطَّائِيُّ ثُمَّ النَّبْهَانِيُّ عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ) [= طبری میگوید: پس دشمنان، ایشانرا از هر سو در میان خود گرفته و از هر سو به ایشان حمله ور شدند؛ پس عبدالله بن قطنه طائی سپس نبهانی، حمله کرد به عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب - که خدا از ایشان خشنود باد] (۲۳۱). و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهِيدٍ صِدْقٍ فِي الْجَنَانِ أَرْهَرِ

[= اگر مرا نمیشناسید، پس من پسر جعفر (طیار) هستم!

همان شهید راه حق و درستی، که در بهشتها، چهره اش درخشان است]

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ أَحْضَرٍ

كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمُحْشَرِ

[= پرواز میکند در آنجا با بالی سبز رنگ؛

و این کافیسست او را از جهت شرف و بلندمرتبگی در روز حشر مردم].س.

قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخر الامر به دست عبدالله بن قُطنه شهید گردید (۲۳۲) ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقيله دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، و سلیمان بن قُتبه به او اشاره کرده در قول خود:

شعر:

وَ اُنْدَبِيْ اِنْ بَكَيْتِ عَوْنًا اَخَاهُ

لَيْسَ فِيمَا يَنْوِبُهُمْ بِخَدُوْلِ

[= و ناله کن - ای چشم! اگر گریه میکنی - بر عون برادر محمد،

که نبود چنان کسیکه تنها رها کند آنها را در آن سختی که به ایشان رسیده بود]

فَلَعَمْرِي لَقَدْ اُصِيبَ ذُوُّ الْقُرَى -

- بِيْ فَا بِيْكَ عَلَي الْمَصَابِ الطَّوِيلِ

[= پس قسم به جانم که همانا مصیبت دیدند خویشاوندان پیامبر ص؛

پس - ای چشم - گریه کن بر این مصیبت طولانی و سخت!] (۲۳۳)

(و فِي الزِّيَارَةِ الَّتِي زَارَ بِهَا الْمُرْتَضَى عَلَّمَ الْهُدَى رَحِمَهُ اللَّهُ)

[= و در زیارتی که بدان زیارت کرده است سید مرتضی ملقب به عَلَمُ الْهُدَى [متوفای ۴۳۶ ق] رحمه الله علیه، چنین آمده است:]

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْنَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ النَّاشِي فِي حُجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ الْمُقْتَدِي بِأَخْلَاقِ رَسُولِ اللَّهِ وَ الذَّابِّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ اللَّهِ صَبِيًّا وَ الدَّائِمِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، مُبَاشِرًا لِلْحَتُوفِ مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ، قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جَسِيمُهُ وَ يَسْتَدَّ عَظْمُهُ وَ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ)... فَتَقَرَّبَتْ وَ الْمَنَايَا دَائِيَّةً وَ زَحَفَتْ وَ النَّفْسُ مُطْمَئِنَّةً طَيِّبَةً، تَلْقَى بِوَجْهِكَ بَوَادِرَ السَّهَامِ وَ تُبَاشِرُ بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْحَسَامِ حَتَّى وَفَدَتْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى

بِأَحْسَنِ عَمَلٍ... الخ [= سلام بر تو، ای عَوْنِ پسر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ع؛ سلام بر تو ای پسر شخص رشد یافته در آغوش پیامبر ص و همواره اقتدا کننده به اخلاق آن حضرت و دفاع کننده از حریم رسول خدا ص، در حالیکه هنوز کودک بوده، و دور کننده دشمنان از حرم خاندان رسول اکرم ص، مباشرت مستقیم داشت با مرگ و جنگنده بود با شمشیر، پیش از آنکه جسم او قوی شود و استخوانش محکم گردد و به سنّ رشد برسد (تا آنکه گوید:)... پس تو به خدا نزدیکی و تقرب جُستی، در حالیکه مرگ و کشته شدن به تو نزدیک شده بود و جهاد کردی در حالیکه دل و جان تو پاکیزه و آرام و مطمئن به یاد خدا بود، با چهره ات ملاقات کردی تیرهای فرود آورنده بسمت خودت را و با خون و جان خود مواجه شدی با تیزی شمشیر بُران، تا آنکه وارد شدی در پیشگاه خداوند بلندمرتبه با نیکوترین عمل... الی آخر...] (۲۳۴)

شهادت عبدالرحمن بن عقیل رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

و دیگر از شهداء اهل بیت علیه السلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر:

أَبِي: عَقِيلٌ؛ فَأَعْرِفُوا مَكَانِي -

[= پدرم عقیل است؛ پس بشناسید مکان و موقعیت مرا-]

مِنْ هَاشِمٍ؛ وَ هَاشِمٌ إِخْوَانِي*

[از جَدَمِ هَاشِمٍ؛ و بدانید که بنی هَاشِمِ برادران من اند]

كُھُولُ صِدْقِي سَادَةُ الْاَقْرَانِ (ی)

[پیرانی پیرشده در صدق، که سروران امثال خود هستند]

هَذَا حُسَيْنٌ شَامِخٌ الْبُنْيَانِ (ی)

[= این حسین است که بنیاد و اصل او شامخ و بلند است]

وَ سَيِّدُ الشُّبَّانِ (ی)

[= و سید و سرور پیران و جوانان اهل بهشت است]. س.

*

تذکر: هاشم - نام شخص - اسمی است منصور؛ ولی هرگاه کنایه از بنی هاشم - نام طایفه - باشد، غیر منصور میشود، یعنی تنوین و کسره نمیپذیرد؛ زیرا دو سبب نحوی: علمیت و تأنیث در آن جمع میشود که از اسباب منع صرف اسم است - س].

پس هفده تن از فُزسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهنی به درجه رفیع شهادت رسید (۲۳۵). طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را، آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و دیگر جعفر بن عقیل است رَحِمَهُ اللهُ که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر:

أَنَا الْغُلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ

مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ (ی)

[= من پسری ابطحی (= منسوب به ابطح: ریگزار مکه) و از نسل ابی طالب ع هستم؛

از تباری از بنی هاشم هستم که از غلبه کنندگان بر دشمن است]

وَ نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ (ی)

هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطْيَابِ (ی)

[= و ما حقا سروران اشراف قریش هستیم؛

و این حسین است که پاکترین پاکان است]. س.

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بِشْرِ بْنِ سَوَاطِ هَمْدَانِي به قتل رسید (۲۳۶)

شهادت عبدالله (الاکبر) بن عقیل رَضِيَ اللهُ عَنْهُ:

و دیگر عبدالله الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند.

و محمد بن مسلم بن عقیل رَحِمَهُ اللهُ را أبو مَرِّهَمِ أَرْدِي و لَقِيطِ بْنِ إِيَاسِ جُهنِي شهید کردند.

شهادت محمد بن ابی سعید بن عقیل رَضِيَ اللهُ عَنْهُ:

و محمد بن ابی سعید بن عقیل رَحِمَهُ اللهُ را لَقِيطِ بْنِ يَاسِرِ جُهنِي به زخم تیر شهید کرد. مؤلف گوید: که بعد از شهادت جناب علی اکبر علیه السلام ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قَتَّه نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السلام:

شعر:

عَيْنُ جُودِي بِعَبْرِهِ وَ عَوِيلِ (ی)

فَأَنْدَبِي - إِنْ بَكَيتِ - آلَ الرَّشُولِ (ی)

[= ای چشم، فروریز و دریغ مکن از اشک و آه و ناله؛

پس ناله و ندبه کن - اگر گریه می کنی - بر خاندان رسول خدا ص]

سِنَّةٌ كُلُّهُمْ لِيُصَلِّ عَلَيَّ (ی)

قَدْ أُصِيبُوا وَ سَبَّعَهُ لِعَقِيلٍ (ی)

[= شش تن از ایشان همگی از ضلَب (= پشت) علی ع بودند،

که به همگی بلا و مصیبت قتل رسید، و هفت تن از عقیل بودند]. س.

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام:

شعر:

ز بُرجِ خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن

سُهیل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن!

ز خیمگاه به میدان کین روان گردید

رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن

گرفت تیغِ عَدُوسوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم بن الحسن علیهما السلام به عزم جهاد، قدم به سوی مَعْرَکه نهاد، چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی [= بدون سستی] پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد

شده: حَتَّىٰ غَشِيَ عَلَيْهِمَا [= تا آنکه هر دو از هوش رفتند]، پس قاسم به زبان ابتهال [= خواهش و تضرع] و ضراعت، اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه [= خودداری] فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عمّ خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السّلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود:

شعر:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا: ابْنُ الْحَسَنِ

سَبِطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى: الْمُؤْتَمَن

[= اگر مرا نمی شناسید، پس من پسر حسن ع هستم؛

سبیط (=نوه دختری) پیامبر مصطفی (=برگزیده) و امین (=مورد اعتماد و اطمینان) ص]

هَذَا حُسَيْنٌ، كَالْأَسِيرِ الْمُؤْتَمَن

بَيْنَ أَنَاسٍ لَا سُقُوءَ صَوَّبَ الْمُزَن (۲۳۷)

[= این حسین ع است که مانند اسیر در گرو دشمنان است؛

در میان مردمانی که (دعا میکنم:) هرگز از بارش ابرهای پربران سیراب نشوند!]

* تذکر: الْمُزَن - به سکون لام - جمع مُزَنَه = ابر بارانزا و سپید، است؛ ولی در شعر، بجهت وزن، گاهی بفتح زاء خوانده میشود - س].

پس کارزار سختی نمود و به آن صِغَرِ سِنَّ و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حُمَيد بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و اِزاری در برداشت و نَعْلَينِي در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد آزدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتم: سُبْحَانَ اللَّهِ! این چه اراده است که

نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عمّاه! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السّلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السّلام بر بایند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال ستم ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السّلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اعلیٰ علیین دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هذا یومٌ و

اللَّهِ كَثُرَ وَاتْرَهُ وَقَلَّ نَصْرُهُ [= این روز، والله روزیست که بسیار است تنها گذارنده ی عمومی تو و اندک است یاور او].

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسباند و به سوی سرافرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت: بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند. ای داور داد خواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان. آنگاه فرمود: ای عموزادگان من! (۲۳۸) صبر نمائید ای اهل بیت من، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید (۲۳۹)

* مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السلام را، صحت ندارد؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده، یکی سُکینه که شیخ طبرسی فرموده: سید الشهداء علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید (۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مُثنیٰ بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه

در احوال امام حسن علیه السلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صُغْرَى است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهما السلام عقد بست واللّٰهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

شیخ اجلّ محدّث متّبع ماهر ثقه الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ - در کتاب (لؤلؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتّمیده سالفه مؤلفه در فنّ حدیث و انسباب و سیر، نتوان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد؛ که این قضیه - قطع نظر از صحّت و سقم آن به حسب نقل - وقوعش ممکن باشد. اما قصّه زییده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده، پس آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) و سایر کتابهای مجعوله نوشت، و شواهد کذب بودن آن بسیار است، و تمام علمای انساب متّفق اند که قاسم بن الحسن علیه السلام عَقِب [= فرزند و نوه پسری] ندارد. اِنْتَهَى کَلَامُهُ زَفِعَ مَقَامُهُ (۲۴۱)

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السلام بیرون شد به سوی میدان، عبدالله بن الحسن علیه السلام و رَجَز خواند:

شعر:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ حَيْدَرِهِ

ضِرْغَامُ آجَامٍ (۲۴۲) وَ لَيْثٌ قَسْوَرِهِ

[= اگر مرا نمیشناسید، من پسر حیدر (شیر تنومند، لقب حضرت علی ع) هستم؛

شیر خروشان بیشه ها و شیری درنده و قدرتمند]

عَلَى الْأَعَادِي مِثْلَ رِيحٍ صَرُوصَرِهِ

أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ (۲۴۳)

[= بر دشمنان همچون تندبادی هستم توفنده؛

گویا شما را

با شمشیرم در پیمانه ای بزرگ جمع کرده (و همه را باهم نابود میسازم)].

[* توضیح: این رجز اقتباس از رجز حضرت امیرالمؤمنین علی ع می باشد، چنانکه در لسان العرب (۴-۳۸۲) به آنحضرت نسبت داده شده است. البته تفاوت‌هایی بین دو رجز وجود دارد، مثلاً مصراع اول اصل آن چنین می باشد: أَنَا الْمَدَى سَيِّمَتْنِي أُمِّي حَيْدَرَه = من آن کس ام که نامید مرا مادرم: حیدر...].

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن تُبَيْتِ حَضْرَمِي بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت (۲۴۴) و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرموده که حرمه بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید (۲۴۵) مؤلف گوید: که ما مَقْتَلِ عَبْدِ اللَّهِ را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السلام ایراد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السلام که مادرش اُمّ وُلْدِ بوده و با جناب قاسم علیه السلام برادر پدر مادری (۲۴۶) بود، عبدالله بن عَقْبَه غَنَوِيّ او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که عقبه غَنَوِيّ او را شهید کرد، و سلیمان بن قَتَّه اشاره به او نموده در این شعر:

وَ عِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا

وَ فِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَ تُذَكَّرُ

[= و نزد قبيله غنی، تنها قطره ای از خونهای ما است؛

و در قبيله اسد، قطره ای دیگر، که شمرده شده و ذکر میگردد]

مؤلف گوید: که دیدم در بعضی مُشَجَّرَاتِ نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام شهید گشت در طفّ، و عَقْبِيّ برای

او نبود، و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش شکینه را به او و خون او در بنی غنی است.

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان - فرزندان امیرالمومنین علیه السلام از خود ام البنین - و فرمود: تَقَدَّمُوا بِنَفْسِي أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَيِّدِكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُ؛ فَتَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُونَهُ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛ یعنی: ((جناب ابوالفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آقایتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه [=محافظ] جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند)). فَحَمَلَ هَانِي بِنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ، ثُمَّ حَمَلَ عَلَى أَخِيهِ جَعْفَرَ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ أَيْضاً، وَرَمَى يَزِيدُ الْأَصْبَحِيُّ عَثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَاحْتَزَّ رَأْسَهُ، وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَ قَائِماً أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَ يُقَاتِلُ دُونَهُ وَ يَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ. سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ [= پس حمله کرد هانی بن ثبیت حضرمی بر عبد الله بن علی ع و او را شهید کرد؛ سپس حمله کرد به برادرش

جعفر بن علی ع و او را نیز شهید کرد؛ و یزید اَصْبَحی، عثمان بن علی ع را به تیر زد و او را کشت و سپس بسوی او رفته و سرش را از بدن جدا ساخت؛ و باقی مانند عباس بن علی ع درحالی که ایستاده بود جلوی حضرت امام حسین ع و در دفاع از او با دشمن میجنگید، و همواره با او بود و هر جا حضرت میرفت او نیز میرفت تا شهید شد - سلام خدا بر او باد]. س.

مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السّلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود (۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده و لکن در مقاتل دیگر است که عبدالله بن علی علیه السّلام تقدّم جست و رجز خواند:

شعر:

أَنَا ابْنُ ذِي النُّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ

ذَاكَ عَلِيٌّ الْخَيْرِ ذُو الْفَعَالِ

[= من پسر صاحب شجاعت و احسان و نیکوکاری هستم؛

و او همان علی نیک و نیکوکار است]

سَيِّفُ رَسُولِ اللَّهِ ذُو النَّكَالِ

فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ (۲۴۸)

[= شمشیر رسول خدا ص که دارای عقوبت و عبرت برای بدکاران بود؛

و در هر روز، ترس و دلهره از او در دشمنان آشکار میشد!] س.

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن تُبَيْتِ حَضْرَمِي او را شهید کرد. بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان ردّ و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود (۲۴۹)

پس از آن جعفر بن علی علیه السّلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر:

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي

ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذُو النَّوَالِ (ی)

[= براستی که من جعفر هستم، دارای رتبه های شرافتمندانه و بلند؛

پسر علی نیکوکار

هستم، که صاحبِ بخشندگی بوده است]

حَسْبِي بَعْمَى جَعْفَرُ وَالْحَالِ (ی)

أَحْمِي حُسَيْنًا ذَا النَّدَى الْمِفْضَالِ (ی) (۲۵۰)

[کافیست مرا برای افتخار، عمویم جعفر طیار ودائی ام؛

و من حمایت و دفاع میکنم از حسین ع که صاحبِ کرم و بزرگوار است]. س.

هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید (۲۵۱) و ابو الفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خولی، جعفر را شهید کرد (۲۵۲) پس عثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون شد و گفت:

شعر:

إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ (ی)

شَيْخِي عَلِيُّ ذُو الْفَعَالِ الطَّاهِرِ (ی)

[=براستیکه من عثمان بن علی ع و صاحبِ افتخاراتی هستم؛

پدر بزرگوار من علی ع است که دارای عملکردی نیک و پاکیزه بود]

هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الْأَخْيَارِ (ی)

وَ سَيِّدُ الصِّغَارِ وَالْأَكَابِرِ (ی) (۲۵۳)

[=این حسین ع است که سید و سرور جمله نیکان است؛

و آقای همگی انسانهای کوچک و بزرگ است]. س.

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رَحِمَهُ اللَّهُ و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال رسیده بود و وقتی که متولد شده بود امیرالمومنین علیه السلام فرمود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم.

علت نام گذاری علی علیه السلام فرزندش را به نام (عثمان):

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء مُعْجَمَه [=نقطه دار] و عین مُهْمَلَه [=بی نقطه]) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواص حضرت

رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم، و جلالت شائنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحَجه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون. سید سَمُودی در (تاریخ مدینه) گفته: ظاهر آن است که دختران پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم. انتهى (۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده (۲۵۵) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند:

شعر:

شَيْخِي عَلِيُّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ

مِنْ هَاشِمِ الْخَيْرِ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ (۲۵۶)

[= پدر بزرگوارم علی ع است که دارای افتخاری بلندتر است؛

از نسل هاشم نیکوکار که کریم و بزرگمنش و بخشنده بود]

هَذَا حُسَيْنُ ابْنِ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ (ی)

عَنْهُ نُحَامِي بِالْحُسَامِ الْمِصْقَلِ (ی)

[= این حسین پسر پیامبر فرستاده و رسول خدا است؛

ما از او حمایت و دفاع میکنیم با شمشیر

تَفْدِيهِ نَفْسِي مِنْ آخِ مُبَجَّلٍ

[=جانم فدای او باد، که چه بزرگوار برادری است].

و پیوسته جنگ کرد تا زحر بن بدر و به قولی عُقْبَةُ غَنَوِيّ او را شهید کرد (۲۵۷) رَحِمَهُ اللهُ و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (۲۵۸) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که حسن مُتَنِّي در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود (۲۵۹)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام:

ارباب مَقَاتِلِ گفته اند که طفلی از سرایرده جناب امام حسین علیه السلام بیرون شد که دو گوشواره از دُر در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست مینگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن تُبَيْت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت؛ لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السلام است؛ چه آن مُخَدَّرَه در ایام ولادت فرزندش وفات کرد. و ابو جعفر طبری شهادت این

طفل را به نحو اَبَسَط نوشته و ما عبارت او را بَعَيْنِهَا در اینجا درج می کنیم: رَوَى أَبُو جَعْفَرِ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هُدَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّكُونِ، عَنْ هَانِي بْنِ ثُبَيْتِ الحَضْرَمِيِّ، قَالَ: رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الحَضْرَمِيِّينَ - فِي زَمَانِ خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ - وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ؛ قَالَ: فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَاللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفٌ، عَاشِرَ عَشْرِهِ؛ لَيْسَ مِنَّا رَجُلٌ إِلَّا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتِ الخَيْلُ وَتَصَعَّصَتْ، إِذْ خَرَجَ غُلَامٌ مِنَ آلِ الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُمَسِّكٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْكَ اللَّائِيَةِ، عَلَيْهِ إِزَارٌ وَفَمِيصٌّ وَهُوَ مَدْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَشِمَالًا، فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي أُذُنَيْهِ تُدْبِدْبَانِ كُلَّمَا التَّفَّتْ، إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ يَزُكُّضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالَ عَنْ فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَصَ بِدِ الْغُلَامِ فَقَطَّعَهُ بِالسَّيْفِ. قَالَ هِشَامٌ: قَالَ السَّكُونِيُّ: هَانِي بْنُ ثُبَيْتٍ هُوَ صَاحِبُ الْغُلَامِ، فَلَمَّا عَتَبَ عَلَيْهِ كَنَّى عَنْ نَفْسِهِ (٢٦٠) [=] أَبُو جَعْفَرِ طَبْرِي از هِشَامِ كَلْبِي روایت کرده که گفت: ابوهُدَيْلٍ - که مردی از سِکُون [طایفه ای از کِنْدَه، از یمن] بود - برای من نقل کرد از هَانِي بْنِ ثُبَيْتِ حَضْرَمِي (لَعَنَهُ اللهُ)، که گفت: او را در مجلسی از حَضْرَمِيِّين [= اهالی حَضْرَمُوت، شهرکی در یمن نزدیک عِذَن] در زمان خَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ [ظاهراً همان قَسْرِي، والی مکه (٨٩-١٠٥ ق) و سپس بصره و کوفه (١٠٥-١٢٠ ق)] دیدم که پیری کهنسال شده بود؛ و شنیدم که میگفت: ((بخدا قسم (قسم دروغ!!) که من ایستاده بودم در حالیکه یکی از ده نفر بودم؛ و نبود از ما مردی مگر آنکه سوار بر اسبی بود، و اسب سوارها به جولان آمده و

در هر سو پراکنده شده بودند، که ناگاه پسرکی از آل حسین ع بیرون آمد درحالیکه چوبی از آن خیمه های بر ساخته در دست و لباسی و پیراهنی در بر داشت و سخت هراسان بود و به راست و چپ می نگریست؛ گویا هنوز به یاد دارم و مینگرم به دو گوشواره او که می جنبیدند هر سو که می رفت؛ پس در آن هنگام، مردی سوار دیدم که اسب خود را میراند تا چون به او رسید از اسب خود پیاده شد و بسوی او رفت و آن کودک را با شمشیر خود، قطعه قطعه نمود! هشام گوید: سیکونی گفت: هانی بن ثبیت - که این را نقل میکرد - خودش قاتل آن کودک بوده است؛ ولی چون به این خاطر ملامت و سرزنش شده بود، با کنایه از خودش سخن گفت (لعنه الله علیه). س.

شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حضرت عباس علیه السلام:

او اکبر اولاد اُمّ البنین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کُتبتش ابوالفضل و مُلقَّب به (سِقَاء) [=آبرسان] (۲۶۱) و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او را ماه [قمر] بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشست پای مبارکش بر زمین می کشیدی. او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام، اوّل ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید. پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب

تنهایی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب، پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد. لاجرم حضرت عباس علیه السلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العَطَش العَطَش در آوردند، جناب عباس علیه السلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت و مَشْگِی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چله کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عباس علیه السلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر:

لَا أَزْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ زَقَا (۲۶۲)

[= نمی هراسم از مرگ، که مرگ بانگ برآورده است]

حَتَّى

[= تا آن هنگام که پوشیده و پنهان شوم در میان مردان جنگجو و بر زمین بیفتم]

نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى الطَّهْرِ وَقَا

[= جان من محافظ و سپر باشد برای جان پیامبر برگزیده و پاکیزه ص]

أَنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَعْدُو بِالسِّقَا

[= براستی که من عباس هستم و بیرون میروم با مشک آب]

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَمَتِي (٢٦٤)

[= و نمی ترسم از شرّ و بدی، در روز ملاقات]. س.

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرّق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیدالشهداء علیه السلام و اهل بیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت:

شعر:

پُر كَرْد مَشْكَ و پَس كَفِي از آب بر گرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حسین

چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

شد با روان تشنه، ز آب روان، روان

دل پر ز جوش و مشک به دوش، آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شِبل مُرْتَضَى

یک شیر در میانِ گرگان بی شمار

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر!

یک گُل کسی ندیده و چندین هزار خار!

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکر گاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند

و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غَضَبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نَوْفَل الْأَزْرَق و به روایتی زَیْد بن وَرْقَاء کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حُكَيْم بن طَفِيل او را مُعِين گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السَّلَام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر:

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمُوَا يَمِينِي

إِنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي

[= سوگند بخدا که اگر دست راست مرا قطع کنید،

من همواره حمایت و دفاع خواهم کرد از دین خودم]

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ (ی)

نَجِّلِ النَّبِيَّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

[= و از امامی که یقین او به خدا صادقانه است؛

و فرزند پیامبر پاک و مورد اطمینان می باشد]. س.

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نَوْفَل و به روایتی حُكَيْم بن طَفِيل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت؛ جناب عباس علیه السَّلَام این رجز خواند:

شعر:

يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ (ی)

و أَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ (ی)

[= ای نفس! مترس از کافران!

و بشارت بده خود را به رحمت خداوند سلطه گر و غالب]

مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ (ی)

[= همراه با پیامبر ص که سرور و سید برگزیده است]

فَدَقَطَعُوا بِبَعْثِهِمْ يَسَارِي

فَأَضَلَّهُمْ يَا رَبَّ حَزَّ النَّارِ (ی) (۲۶۵)

[= آنها به ظلم و ستم خود، قطع کردند دست چپ مرا؛

پس خدایا تو نیز بیفکن ایشان را در آتش سوزان جهنم!]. س.

مَشْكَ را به دندان گرفت و هَمَّت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشك آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر:

عَمُوهُ بِالْبَثَلِ وَالسُّمْرِ الْعَوَاسِلِ وَالْ -

بِيضِ الْفَوَاصِلِ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدَمٍ -

[= او را از هر سو فراگرفتند به تیرها و نیزه های مُرتعش و به -

- شمشیرهای سپید و بُرّان، از فرق سرش تا قدمش]

فَخَرَّ لِلأَرْضِ مَقْطُوعَ الْيَدَيْنِ؛ لَهُ -

- مِنْ كُلِّ مَجْدٍ يَمِينٌ غَيْرٌ مُنْجِدٍ -

[= پس فرو افتاد بر زمین در حالیکه دو دستش قطع شده بود؛ ولی برای او -

- از هر مجد و بزرگواری، دست راستینی بود که هیچگاه قطع نشد!] .س.

پس فریاد برداشت که: ای برادر، مرا دریاب! به روایت (مَنَابِ) (۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جَنَّت پرواز کرد. چون جناب امام حسین علیه السّلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: أَلَا أَنْكَسَرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي: اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت. و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر:

تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بَبْغِيكُمْ (و)

وَ خَالَفْتُمُوا دِينَ النَّبِيِّ: مُحَمَّدًا (و)

[= تعدّی کردید ای بدترین اقوام بشر، به تجاوزگری تان!

و مخالفت کردید با دین پیامبر خدا، که محمّد ص بود!]

أَمَا كَانَ خَيْرُ الرُّسُلِ وَصَاكُمُ (و) بنا؟

أَمَا نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ: الْمُسَدَّدُ؟!]

[= آیا چنین نبود که بهترین پیامبران، شما را وصیت به ما کرد؟!]

آیا ما از نسل پیامبری نبودیم که او موفّق به توفیق

خدا و مورد تأییدش بود؟!]

أَمَا كَانَتْ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ (و)؟

أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ: أَحْمَدُ (و)؟

[= آیا نبود فاطمه زهرا(ع) مادر من، و نه مادر شما؟

و آیا نبود از بهترین خلق خدا: احمد(ص) = ستوده تر؟]

لُعْنَتُمْ وَأُخْرِيَّتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ (و)؛

فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرًّا نَارٍ تَوَقَّدُ (و) (۲۶۷)

[= لعنت شدید و خوار گشتید بسبب جنایتی که کردید؛

پس ملاقات خواهید کرد آتش جهنم برافروخته را!] .س.

در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حق تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدای منزلی است در روز قیامت که مغبوط [=مورد غبطه و حسرت] جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست (۲۶۸)

نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه اُمّ البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان عجیبی نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را، چون بر اُمّ البنین عبور می کرد، از اثر گریه او گریه می کرد! (۲۶۹)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه

السلام و دیگر پسرانش نقل شده:

شعر:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَيَّ جَمَاهِيرِ التَّقْدِيدِ (ی)

[= ای که دیدی عباس را که حمله ور می شد بر جمعیت های مردم پست و نادان]

و وَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبْدٍ (ی)

[= و در پیش رویش از فرزندان حیدر (ع) شیرانی پُر یال و با هیبت بودند]

أُنْبِئْتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ (ی)

[= با خبر شدم که بر سر پسرم ضربه زدند در حالیکه دستش قطع شده بود]

وَيَلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبَ الْعَمَدِ (ی)

[= ای وای بر پسر چون شیرم! آیا او با سر خود، ضربه عمود آهنین را دفع کرده؟!]

لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْهُ [مِنْ] أَحَدٍ (ی)

[= پسرم؛ اگر شمشیر تو در دستانت بود، هرگز کسی بسمت آن نزدیک نمی شد!]

وَلَهَا أَيْضًا:

لَا تَدْعُونِي: ((وَيْكَ أُمَّ الْبَنِينِ!

تَذَكِّرُنِي بِبُيُوتِ الْعَرِينِ!))

[= خطاب مکن بمن که: ((وای بر تو ای اُم البنین = مادر پسران!

بگو مرا که چه شدند آن شیران بیشه (= فرزندان شجاع تو؟!))

كَأَنَّ بُنُونَ لِي أُدْعَى بِهِمْ؛

وَالْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينِ!

[= برای من پسرانی بودند که من به آنها خوانده میشدم: اُم البنین؛

ولی امروز تنها شده ام و دیگر هیچ پسری ندارم!]

أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرُّبِيِّ -

قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ

[= چهار پسر که همچون شاهبازهایی در آغاز جوانی بودند-

با مرگ وصلت نمودند با قطع شاه‌رگ حیات خودشان]

تَنَازَعِ الْجُرُصَانَ أَشْلَاءَهُمْ!

فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَرِيحاً طَعِين

[اعضاء باقیمانده از پیکرشان، نزاع کنند(در درخشش و ارزش) با حلقه های طلا و نقره! پس همگی ایشان بر خاک افتاده و(مثل طلا و نقره) ضربه خورده هستند!]

يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا

بِأَنَّ عَبَّاساً قَطَّعَ الْيَمِينَ؟!

[= ای کاش می دانستم که آیا واقعاً چنین است که

خبر میدهند،

به اینکه عباس (پسر) دستش بریده گشته (و شهید شده) است؟!]. س.

بدان که در (فصل مراثی) بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

وَمَا زَالَ فِي حَرْبِ الطَّغَاةِ مُجَاهِدًا

إِلَى أَنْ هَوَى فَوْقَ الصَّعِيدِ مُجَدِّلاً

[= و پیوسته او در جنگ با سرکشان، پیکار و مجاهده میکرد؛

تا آنکه فرو افتاد (از اسب) بر روی خاک زمین]

وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالْبِئَالِ وَخَرَقُوا -

لَهُ قُوْبَةُ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدْ مَلَأَ

[= و بتحقیق که او را تیرباران کردند و پاره پاره کردند - برای او مشک آبی را که آنرا پُر کرده بود]

فَنَادَى حُسَيْنًا وَالدَّمُوعُ هَوَامِلٌ (و):

أَيَّابِنَ أَخِي قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ آمِلًا

[= پس ندا در داد حسین ع را در حالیکه اشکهایش چون باران سیل آسا سرازیر بود:

ای پسر برادرم (شاید اشاره به حضرت علی اصغر ع باشد)؛ آنچه که امید آنرا داشتی (که برایت آب بیاورم تا سیراب شوی) مبدل به ناکامی و ناامیدی شد]

عَلَيْكَ سَلَامٌ اللَّهُ يَا بَنَ مُحَمَّدٍ (ی)

عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلَاءُ

[= بر تو سلام باد ای فرزند محمد ص (ای حسین ع)!

که بر خلاف آنچه من خواهان بودم - ای برادرم - بلا فرود آمد]

فَلَمَّا رَأَاهُ السَّبْطُ مُلْقَى عَلَى الثَّرَى

يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالدَّمْعُ أَهْمِلًا -

[= پس چون نوه پیامبر ص (حسین ع) او را دید که بر خاک افتاده است،

و با مصیبت مرگ دست و پنجه نرم میکند و اشکش سرازیر است -]

- فَجَاءَ إِلَيْهِ وَالْفُؤَادُ مَفْرُوحٌ (و)

وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدْ ائْتَلَا:

[= پس آمد بنزد او در حالیکه دلش پاره پاره و خون بود

و ندا در داد با قلبی آکنده از اندوه و غصه:]

أخى! كُنْتُ عَوْنِي

فی الْأُمُورِ جَمِيعِهَا

أَبَا الْفَضْلِ! يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلًا!

[ای برادرم! تو یار من بودی در تمامی امور زندگی؛

ای ابوالفضل! ای کسیکه جان خویش را نثار کننده و بخشنده بودی!]

يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ نَرَكَ عَلَى الثَّرَى -

طَرِيحًا، وَ مِنْكَ الْوَجْهُ أَضْحَى مُرَمَّلًا

[= بر ما بسی گران است که ترا بینیم بر خاک -

افتاده باشی، و چهره ات خون آلود گشته باشد!]. س.

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم:

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنهارو به خیمه کرد و پردگیان سُرَادِقِ [=سراپرده] عصمت را طلید و ندا کرد: ای سَکِینَه، ای فاطمه، ای زینب، ای ام کلثوم! عَلَیْکُمْ مِئِی السَّلَامُ:

شعر:

سرگشته بانوانِ سراپرده عَفَاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان به ناله که: شد حال ما زبون

وین موکنان به گریه که: شد روز ما تباه

فَقَمْنَ وَ أَرْسَلْنَ الدُّمُوعَ تَلْهُفًا

[= پس زنان ایستادند و اشکهای خود را با آه و ناله، رها ساختند]

وَأَشْكَنَّ مِنْهُ الدَّيْلَ مَنْتَجِبَاتٍ (ی):

[= و دست بدامان حسین ع شدند در حالیکه صدایشان به شیون و زاری بلند بود]

إِلَى آئِنَ يَابَنَ الْمُصْطَفَى! كَوْكَبِ الدُّجَى!

[و گفتند: کجا میروی ای پسر مصطفی (پسر پیامبر برگزیده خدا)؟! ای ستاره شبهای تاریک!]

وَ يَا كَهْفَ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي الْأَزْمَاتِ (ی)!

[= ای غار امن و پناهگاه اهل بیت پیامبر ص در سختیها و بحرانیهای روزگار!]

فَا لَيْتَنَا مِتْنَا وَلَمْ نَرَ مَا نَرَى

[= پس ایکاش ما مرده بودیم و نمیدیم آنچه را که می بینیم!]

وَ يَا لَيْتَنَا لَمْ نُمْتَحِنْ بِحَيَاتِ (ی)

[= و

ایکاش امتحان و آزمایش نمی شدیم به زنده بودن!

فَمَنْ لِّلْيَتَامَىٰ إِذْ تَهَدَّمُوا رُكْنَهُمْ

[= پس دیگر چه کیست برای یتیمان، آنگاه که ستون و تکیه گاهشان فروریزد؟!]

وَ مَنْ لِّلْعُدَاوَىٰ عِنْدَ فُتُورِ الْوَالِدِ (ی)

[= و چه کیست برای دوشیزگان هنگامیکه سرپرستان خود را از دست بدهند?!]

پس سکنینه عرض کرد: یا اَبِه! اَشْتَشِيْلَمْتُ لِّلْمَوْتِ؟ ای پدر [من]! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و مُعینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدّمان بازگردان. حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست:

هَيْهَاتَ! لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَنَامَ = اِغْر صَيَادٍ از مرغ قَطَا [= کبوتر سنگخواره] دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت. کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جایی بَرَم. [نکته: بازهم تصریح است به اینکه امام حسین ع آغازگر و خواهان قیام مسلحانه یا جنگ با یزید پلید و اتباع او نبوده اند؛ بلکه آن مَلاعین، آن حضرت و یاران و خاندانش را در حال مهاجرت مسالمت آمیز و استنکاف از بیعت اجباری با یزید لعین، محاصره کرده و مجبور به دفاع از جانهای شریفشان نمودند- س]. زنها صدا به گریه بلند کردند. حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به اُم کلثوم [خواهر خود] نمود و فرمود: اَوْصِيكِ - يَا اُحْيِيَّةُ - بِنَفْسِكَ خَيْرًا، وَ اِنِّي بَارِزٌ اِلَى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ [= وصیت میکنم ترا - ای خواهرکم - به بهترین چیز در مورد خودت، و (بدانکه) من براستی به مبارزه بیرون خواهم شد بسوی این جماعت دشمنان] (۲۷۰).

لَفْ گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السّلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادتر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند. و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السّلام به قصر بَنی مُقَاتِل رسید و خیمه عُبَیداللّه بن حُرّ جُغَفی را دید، حَجّاج بن مَسْرُوق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او نیامد خود حضرت به سوی او تشریف برد. از عبیداللّه بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السّلام و محاسنش مثل بال غُرَاب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رَقّت نکردم هرگز مانند رَقّتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صبیانش در دورش بودند. انتهى. و مؤیّد این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی رَجْمَهُ اللّهُ در صحن مَطْهَر سَید الشّهداء علیه السّلام در طرف پایین پا در طاق الصّفا نشسته مشغول تدریس است، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره علیها السّلام می فرماید: اذْکُرِ الْمَصَائِبَ الْمُشْتَمَلَةَ عَلَی وَدَاعِ وَلَدِی الشّهید؛ یعنی: ذکر بکن مصائبی [را] که مُشْتَمَل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه

شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم (۲۷۱). فقیر گوید: که در همان مُبَشِّرَه نَوْمِيَه [=خواب بشارت بخش] است که حضرت امام حسین علیه السلام با وی فرمود: قُولُوا لِأَوْلِيَانَا وَ أَمْنَانَا يَهْتَمُونَ فِي إِقَامَةِ مَصَائِنِنَا؛ یعنی بگوئید به دوستان و امانای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبت‌های ما.

بالجمله؛ از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت است که امام حسین علیه السلام در روز شهادت خویش طلّید دختر یزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیّتی ظاهره و وصیّتی باطنیه است که امام حسین علیه السلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیّت فرمود به او به اسم اعظم و موراث انبیاء علیهما السلام و آگاه نمود او را که علوم و صُحُف و مَصَاحِف و سلاح را که از موراث نبوت است نزد اُمّ سَلَمَه (رضی اللّٰه عنهما) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السلام برگردد به او سپارد (۲۷۲) در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسباند در آن روز که کشته شد والدّمَاءُ تَغْلِي: و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیها السلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ تَعْلِيمَ نَمُودَ بَه آن حَضْرَتِ جَبْرَائِلَ از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو: بِحَقِّ يَسْ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَ بِحَقِّ طَهْ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ، يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ، يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ، يَا مُنْفَسَّ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ، يَا مُفْرَجَ عَنِ الْمَغْمُومِينَ، يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ، يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ، يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ، صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلُ بِي كَذَا وَ كَذَا... [خدایا بحق یاسین و قرآن حکم کننده و بحق طاها و قرآن بزرگ، ای کسیکه قادر هستی بر برآورده ساختن حاجات سؤال کنندگان، ای کسیکه می داند چیست در ضمیر و باطن انسان، ای کسیکه برطرف میسازد غم مصیبت زدگان را، ای کسیکه میگشاید اندوه غمدیدگان را، ای رحم کننده بر پیر کهنسال، ای روزی دهنده بر طفل خردسال، ای کسیکه محتاج نیست به تفسیر و سؤال، درود بفرست بر محمد و آل محمد ص و برآورده ساز حاجاتم را - بجای کذا و کذا، حاجاتش را بگوید...س] (۲۷۳). در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به سینه چسبانید و فرمود: ای پسر جان من! وصیت می کنم ترا به آنچه که وصیت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیت را پدرم به من نموده فرمود: يَا بَنِي إِيَّاكَ وَ ظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ: ای پسر جان من! پرهیز از ظلم بر کسی که یابوری و دادرسی ندارد

راوی گفت: پس حضرت سید الشهداء علیه السلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ جهاد کنم، حضرت سید الشهداء علیه السلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمّد عَلَیْهِمُ السَّلَام خالی نماند. بالجمله؛ امام حسین علیه السلام در چنین حال از محبت امّت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنیش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل [=ناله و شیون] بلند کردند (۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار:

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیها السلام فرمود: کودک صغیرم [=علی اصغر - ص] را به من سپارید تا او را وداع کنم،

پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرم‌له بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

و مُنْعَطِفٌ أَهْوَى لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ

فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمَ مَنْحَرًا

[= و خم شد به قصد اینکه ببوسد کودک شیرخوارش را؛

ولیکن قبل از او، تیر دشمن، حنجر آن طفل را بوسید]. س.

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران [= نظر کننده] است. سبط ابن جوزی (سُنی مذهب) در (تذکره الخواص) از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که: چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد: بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَ جَدِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا به شما نرسید قول جدم در حق من و برادرم حسن علیه السلام: هَذَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ [= ایندو سرور جوانان اهل بهشت اند] (۲۷۶). در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی می

گریست، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: یا قَوْمُ! اِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطُّفْلَ؛ ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت: ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مُرضع یعنی دایه ای است در بهشت (۲۷۷) در کتاب (احتجاج) مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود (۲۷۸) طبری از حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (۲۷۹) مسح می کرد خون را بر او و می گفت: اللَّهُمَّ (۲۸۰) احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِيُنْصِرُونَا فَكَلَّمُونَا! [= بارخدا یا تو حکم کن میان ما و قومیکه از ما دعوت کردند تا ما را یاری کنند، پس خودشان ما را کشتند! - س] پس امر فرمود آوردند جِزَه ای و آن جامه ای است یمانی [از پنبه یا کتان - س]؛ آن را چاک کرد و پوشید؛ پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهى (۲۸۱)

امام حسین علیه السلام عازم میدان شد:

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد

و فرمود:

شعر:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَّا رَغِبُوا -

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

[= کافر شدند قوم، و از مدتها قبل، روگردان شده بودند

از ثواب خداوند پروردگار جن و انس]

قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ

حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْاَبْوَيْنِ -

[= همین قوم بودند که کشتند (پدرم) علی و پسرش (برادرم) حسن را

که انسانی نیکوکار بود و والدین او بزرگوار بودند -]

- حَقَقًا مِنْهُمْ؛ وَقَالُوا اجْمَعُوا (ؤ):

أَحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَزْبِ الْحُسَيْنِ

[-(و این قتلها) از روی خشم و کینه ایشان بود؛ و سپس همگی گفتند:

گرد آورید مردم را برای جنگ با حسین!]

-الایات(۲۸۲).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقای خدا بسته و

این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِيِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخُرُ

[= من پسر علی پاک سرشت ع از آل هاشم هستم

و این کافیسست مرا بعنوان افتخار، هنگامیکه فخر کنم]

وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى

وَ نَحْنُ سِرَاجٌ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ

[= و جدم رسول خدا ص گرامیترین انسانهایی بوده که راه پیموده اند(بر روی زمین)

و ما(اهل بیت او) چراغ روشنی بخش خدا هستیم که در میان خلق نور افشانی میکند]

وَ فَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ

وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

[= و مادرم فاطمه س از نسل احمد ص است

و عمویم جعفر (طیار) است که به لقب «ذو الجناحین» (= صاحب دو بال) خوانده می شد]

وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا

وَ فِينَا الْهُدَىٰ وَالْوَحْيَ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ

[= و در میان ما اهل بیت ع کتاب خدا صادقانه نازل گشته است

و

در میان ما هدایت و وحی به بهترین وجه آن ذکر میشود]

وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ (و)

نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نُجَهِّرُ

[= و ما مایه ی امان دادن خدا بر همگی مردم هستیم؛

ما این حقیقت را، در بین مردم، به آهستگی یا به بانگ بلند، میگوئیم]

وَ نَحْنُ وُلاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وُلاتِنَا

بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ

[= ما سرپرست حوض کوثر (در بهشت) هستیم و سیراب میسازیم دوستان پیرو خود را

به کاسه ی رسول خدا ص از آن آب، چیزیکه هرگز قابل انکار نیست]

وَ شِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ

وَمُغِضْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَحْسَرُ (۲۸۳)

[= و شیعه و پیروان ما در میان مردم، بهترین شیعیان و پیروان هستند

و هرکس کینه ما (اهل بیت) را در دل دارد، در روز قیامت، زیانکار است].س.

پس مبارز طلید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال [جمع بطل؛ دلیران و قهرمانان] رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر مِیْمَنَه [=سمت راست لشکر] نمود و فرمود:

شعر:

الْمَوْتُ [أُولَى] مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

وَالْعَارُ أُولَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

[= مردن بهتر است از ارتکاب ننگ و عار؛

و ننگ و عار بهتر است از داخل شدن در آتش جهنم.

- توضیح: این برعکس قول عُمَرُ بنِ الْخَطَّابِ (عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ وَالْعِيذَابُ) است که هنگام جان دادن، چون عذاب و جایگاه برزخی خود را از پیش مشاهده میکرد، بدنبال حضرت علی علیه السلام کس فرستاد تا حضرت بر بالین وی آمد؛ پس عُمَرُ چاره نجات خود طلید؛ حضرت او را امر به توبه و

تدارک جرائم گذشته فرمود؛ امّیا عُمَر روگرداند و گفت: «النَّارَ وَ لَمَّا الْعَارَ!!» [=آتش جهنم را می پذیرم، ولی عار و ننگ را هرگز]، و بدون توبه راهی جایگاه لایق خود در برزخ شد... - مجمع التّوَزین - الشیخ أبو الحسن المرندی - قسم ۴ - ص ۲۳۵ و ۲۳۶ - به نقل از "مدینه المعاجز" علامه سید هاشم بحرانی. راوی خیر ابن عبّاس است، از عبد الله بن عمر].

پس آن جناب حمله بر میسره [=سمت چپ لشکر] کرد و فرمود:

شعر:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَّبِعِي

[= من حسین بن علی ع هستم؛

سوگند خورده ام که هرگز از پیکار منصرف نشوم]

أَحْمِي عِيَالِي أَبِي

أَمْضِي عَلَيَّ دِينَ النَّبِيِّ (۲۸۴)

[= حمایت کنم از اهل و عیال پدرم؛

و در گذرم بر دین پیامبر ص]. س.

بعضی از زُوات گفته: به خدا قسم! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت او را محضور و مستاءصل ساخته باشند، شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام ندیدم؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آلائش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می

آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد مُتَشَر از پیش او متفَرّق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ را تلاوت می فرمود (۲۸۵) مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم: شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اُردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوّم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است: (چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رُستم قابل بیان نیست؛ چنانچه حسین بن علی علیه السلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام ((رستم)) کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود [اشاره به شاهنامه فردوسی و افسانه پردازی او پیرامون رستم خیالی! - س]. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد، و زبان که را طاق که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی

هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دل‌های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سراق‌دس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دوای یک، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی‌آید تا دومی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حق کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته، گفته می‌توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی‌تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهاری می‌توان گفت که جابه‌ایش آبله‌های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می‌شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می‌گردیدند.

پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است (۲۸۶) تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رَجَعَ الْكَلَامُ إِلَى سِيَاقِهِ الْأَوَّلِ [= کلام ما بازگشت به ادامه مطلب پیشین]: ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به دَرَک فرستاده سوای آنچه را که زخم‌دار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السّلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت:

وای بر شما! آیا می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند اَنْزَعُ الْبَطِينِ [= موی جلوی سر ریخته و بزرگ شکم] غالب کلّ غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام است، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده. همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید.

شعر:

أَعْيَاهُمْ أَنْ يَنَالُوهُ مُبَارَزَةً

فَصَوَّبُوا الرَّأْيَ - لَمَّا صَعَّدُوا الْفِكْرَ -

[= آنها را ناتوان ساخت از اینکه در طلب مبارزه با او باشند؛

پس - چون در فکر و اندیشه شدند - به این رأی و نظر رسیدند که:]

أَنَّ

وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْخَرْبِ أَرْبَعَةً:

السَّيْفَ وَالسَّهْمَ وَالْخَطِيئَ وَالْحَجْرَ

[– بفرستند بسوی او در جنگ، چهار چیز را:

شمشیر و تیر و نیزه های خَطِيئَ – منسوب به بندر خَطَّ در عُمان و بحرین – و سنگ را].

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند. پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیم اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب شیرادق عصمت گرفته. حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت: چه می گوئی ای پسر فاطمه؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام. شمر صیحه در داد که ای لشکر از سر پرده این مرد دور شوید که کفوئی کریم است و قتل او را مهیئا شوید که مقصود ما همین است. پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد

و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعُور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن برداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حد افزون داشت سر به آب گذاشت؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی، کَآنَه اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند. چون آن مَعْدِن حَمِیت و غَیْرَت، این کلام

را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعزز خیمام نگشته و گوینده این خبر مکزئی کرده بوده. پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دل‌های شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نیند که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر:

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن!

شنیدن کی بود مانند دیدن؟!

بالجمله؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نعم و کرم، مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

شاعر در این مقام گفته:

آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشانند در بر و بر رخ نشانند اشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشید: آه!

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و

ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد "وا آخاه" شد و بانگ "وا آباه"!

پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و بالب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک مَعْرَکه می ریخت و می آمیخت.

تیرباران امام حسین علیه الصّلاه و السلام:

لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت. و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السّلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعله بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت: بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ عَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [بنام خدا، و با توکل بر خدا، و بر دین و سنت رسول خدا، که درود بر او و خاندانش باد]. آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند من! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست. پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحات می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده، جَدَم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت (۲۸۷) مؤلف گوید: که صاحب (معراج المَحَبَّة) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم، فرموده:

شعر:

به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانی وَجْهُ اللَّهِ أَحْسَن

چه زد از کینه، آن سنگ جفا را

شکست آینه ایزد نما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز أُحُد روی مُحَمَّد ص

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید، به ناگاه:

دلی روشنتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وَش* تیری ز لشکر

گرفت اندر دل

شه جای تا پر

[*الماس و ش: مانند الماس، تیز و درخشنده]

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون

سِنَان* زد نیزه بر پهلو چنانش

که جُنْبُ اللَّهِ* بدرید از سِنَانش

[* یعنی: سِنَان بن أَنَس - لَعْنَةُ اللَّهِ -

و سِنَان دَوْم بمعنی سرنیزه است؛

جَنْب، بمعنای پهلو و کنار]. س.

به شکر وصل، فخر نَسْل آدم*

بِرُو اَفْتَاد و می گفت اندر آن دم:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ

وَ اَيْتَمْتُ الْاِيَالَ كَيَّ اَرَاكَ

[= همگی خلق را رها کردم در هوای رسیدن به تو!

و یتیم ساختم اهل و عیالم را تا تو را ببینم]

وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْاُحْبِّ اِزْبًا

لَمَا حَنَّ الْفُوَاذُ اِلَى سِوَاكَ (۲۸۸)

[= و اگر تو بند بند تن مرا جدا سازی در دوستی خودت،

هر گز دل من اشتیاق به کسی جز تو نخواهد داشت]

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و برمی گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسر (۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد. حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و

دستمالی طلبید و زخم سر را بیست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست. مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آرایش خون بشوید؛ زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحرّ البَدی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس مأخوذی فرزند پیغمبر را می آوری؟ بیرون شو از خانه من! خداوند قبرت را از آتش پر کند! و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد. و به روایت سید رحمه الله و مفید رحمه الله لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره وار احاطه کردند (۲۹۰). این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خِیام بود و کودکی غیر مُراهق [= نزدیک به سن بلوغ] بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عمومی بزرگوار رساند. جناب زینب علیها السّلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السّلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار

مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سیّان بی رحمان نماید. جناب زینب علیها السّلام هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت: به خدا قسم! از عمومی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رها نید و به تعجیل تمام خود را به عمومی خود رسانید، در این وقت ابّجر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السّلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه، می خواهی عمومی مرا بکشی؟! آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیایخت. آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه! یا عمّاه! حضرت او را بگرفت و بر سینه خود چسباند و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمار گیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارت ملحق خواهد نمود. پس حمله تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد (۲۹۱) حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السّلام در آن وقت می گفت: اللَّهُمَّ اَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ وَ اَمْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْاَرْضِ [= بارخدایا بازدار از ایشان باران آسمان را و منع کن از ایشان برکات زمین را] الخ (۲۹۲). شیخ مفید رَحِمَهُ

اللَّهُ فرموده که رجاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضرت جز سه نفر یا چهار نفر. سید بن طاوس رحمه الله (۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را نپوشید، فرمود این جامه اهل ذلت است جامه از این گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فَلَمَّا قُتِلَ جَرُّوهُ مِنْهُ: چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر:

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمینش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت؟ که زیر سَم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلبش یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده

بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمین و شمال متفرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر و بدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیها السلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود: وَيَحْكُ يَا عُمَرُ!! أَيَقْتُلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟! [=وای بر تو ای عمر!! آیا کشته میشود ابو عبدالله و تو نگاه میکنی؟!]; عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مُخَدَّرَه [=بانوی محترمه] برگردانید (۲۹۴). پس جناب زینب علیها السلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد. سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خار پشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت، صالح بن وهب المُرَني وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلو مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست

بر زمین آمد(۲۹۵) در این حال فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فَلَمَّا خَلَا سِرْجُ الْفَرَسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَ التَّنْزِيلِ وَ هَوَى عَلَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ جَعَلَ يُقَاتِلُ وَ هُوَ رَاجِلٌ قِتَالًا أَقْعَدَ الْفَوَارِسَ وَ أَرْعَدَ الْفَرَائِصَ وَ أَذْهَلَ عُقُولَ فُؤَسَانِ الْعَرَبِ وَ أَطَارَ عَنِ الرُّؤُوسِ الْأَلْبَابِ وَ اللَّبَبِ [= پس چون خالی شد زین اسب از پیکر مبارک بزرگ خاندان وحی و تنزیل، و فرو افتاد بر زمین، عرش خداوند جلیل، آغاز فرمود به مقاتله با دشمنان در حالیکه پیاده بود، قتالی که جنگجویان را زمینگیر کرد و لرزاند تن ایشان را، و رُبود عقلهای رزم آوران عرب را، و از سرهای ایشان مغزها و اندیشه ها را بر انداخت!] .س.

حضرت زینب علیها السلام که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وا آخاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد. راوی گفت: که شجر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت

غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سِتان ملعون نیز به برگلوی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد(۲۹۶)

در روایت این شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدسش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه. پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را راحت کن. خَوْلِی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی؟

پس خود آن ملعون کافر، سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد(۲۹۷)

سید بن طاوس رحمه الله فرموده که سِتان بن انس - لَعْنَةُ اللَّهِ - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می گفت: والله که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری، پس سر مقدسش را برید! (۲۹۸)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می

آمد سبتان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود، برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد، تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خولی سپرد.

شعر:

فَاجِعَهُ إِنْ أَرَدْتُ أَكْتُبُهَا

مُجَمَّلَةً ذِكْرُهَا لِمُدِّ كِرٍ

[= این فاجعه ای بود که اگر بخوام بنویسم آنرا

به یادآوری، بنحو اجمال، برای کسیکه یادآور آن باشد]

جَزَتْ دُمُوعِي وَ حَالَ حَائِلُهَا

مَا بَيْنَ لَخِطِ الْجُفُونِ وَ الزُّبُرِ

[= اشکهایم از دیده جاری شوند و حائل و مانع گردند

از اینکه چشمان من بنگرند از پلکهایم بر صفحات اوراق!] .س.

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ ورزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن شد و ظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رَحِمَهُ اللهُ روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السّلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد! این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صیحه زنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ را می بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نَظَّارَه می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این

مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر از این کلام متنبه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشان کردیم و به جهت خشنودی پسر سَمِیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر این زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صیحه زنده چه کس بود؟ فرمود: ما او را جز جبرئیل ندانیم (۲۹۹)

شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلا یا بود به نحوی که به شرح رفت و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جدّ بزرگوارش رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلهِ و سَلَّمَ بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با بردرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدّت امامتش بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود (۳۰۰)

ثواب زیارت آن حضرت:

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السلام دارد. و

نیز فرموده زیارت حسین علیه السّلام معادل است با صد حج می‌رود و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول علیه السّلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السّلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم. انتهی (۳۰۱)

وقایع بعد از شهادت:

فصل چهارم: در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد.

چون حضرت سید الشهداء علیه السّلام به درجه رفیع شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صوت، بانگ و عویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السّلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سیرادق عصمت بالا گرفت و فریاد و احسینا و وا اماماه بلند شد (۳۰۲)

شاعر عرب در این مقام گفته:

شعر:

وَ رَاحَ جَوَادُ السَّبِطِ نَحْوَ نِسَائِهِ

يُنُوحُ وَ يَنْعَى الظَّامِيَءَ الْمُتَرَمِّلاً

[= و روانه شد اسب نیکوی نوه پیامبر ص بسوی زنان حرم او؛

در حالیکه شیون و ناله میکرد و خبر میداد از کشته شدن آن تشنه در خون آغشته]

خَرَجْنَ بَنَاتُ الرَّسُولِ حَوَاسِرًا

فَعَايَنَ مُهْرَ السَّبِطِ وَالسَّرْحُ قَدْ خَلَا

[= خارج شدند دختران رسول خدا ص در حالیکه روهانشان بدون نقاب و روبنده بود؛

پس

بچشم دیدند اسب نورس نوه پیامبر ص را که زین او خالی بود!

فَادَمَّيْنِ بِاللَّطْمِ الْخُدُودَ لِفَقْدِهِ

وَ اَسْكَبْنَ دَمْعاً حَزُّهُ لَيْسَ يُصْطَلَى

[پس در فقدان او گونه های خود را خون آلود کردند با سیلی زدن بصورت خودشان!

و فرو ریختند اشکی که سوزش آن هرگز از داغی قابل تحمل نیست!] .س.

و شاعر عجم گفته:

بناگه زُفْرَفٍ * معراج آن شاه

که با زین نگون شد سوی خَرگاه*

پر و بالش پر از خون، دیده گریان

تن عاشق کُشش آماج پیکان

به رویش صَیْحَه زد دخت پیمبر

که: چون شد شهسوار زُوز محشر؟

کجا افکندیش؟ چونست حالش؟

چه با او کرد خصم بدسیگالش؟!*

مرآن آدم وَشٍ * پیکر بهیمه

همی گفت: الظَّيْمَه! الظَّيْمَه!*

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جو یا گردد از حال برادر

ندانم چُون بُدی حالش در آن حال؟!

ندانند کس بجز دانای احوال!

[*زُفْرَفٍ: بساط یا مَرَكَب نرم و راهوار- *خَرگاه: خیمه گاه- *سِگال: اندیشه- *آدم وَشٍ: دارای صفات انسانی- *الظَّيْمَه: دادستانی از ظالم- س].

راوی گفت: پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت:

وَأَمْحَمَدَاهُ! وَاحِيْدَاهُ! وَانْبِيَاهُ! وَابَانَ الْقَاسِمَ مَاهُ! وَاعْلِيَاهُ! وَاجْعَفَرَاهُ! وَاحْمَرْتَاهُ! وَاحْسِنَاهُ! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ! صَيْرِيْعٌ بِكَرْبَلَا! مَحْزُوْرُ الرُّأْسِ مِنَ الْقَفَا! مَسْلُوْبُ الْعِمَامَهِ
وَالرِّدَاءِ! (۳۰۳) =وای ای محمّد ص! وای ای جدّ من! وای ای پیامبر! وای ای ابوالقاسم! وای ای علی! وای ای جعفر(بن ابی طالب)! وای ای حمزه! وای ای
حسن! اکنون این حسین است که روی خاک در زیر آسمان افتاده! بر زمین دشت کربلا افتاده! سرش را از پشت گردن بریده اند(تا درد بیشتری را تحمل
کند)! عِمَامَه و رِدَائش را نیز از تن او کنده اند!] .س.

و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد. و

حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست.

وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ:

وَأَشْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا، إِلَى خِيَامِكَ قاصِدًا، مَهْمَهُمَا يَأْكِبًا. فَلَمَّا رَأَيْنِ النَّسَاءَ جَوَادِكَ مَحْزَبًا، وَنَظَرْنَ سِرْجَكَ عَلَيْهِ مَلُوبًا، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ، عَلَى الْخُدُودِ لِاطْمَانٍ، وَعَنْ الْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ، وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ، وَبَعْدَ الْعِزِّ مُدَلَّلَاتٍ، وَإِلَى مَضْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ، وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ، مُؤَلِّعٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ، قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذَابِحٌ لِمَكَ بِمَهْنَدِهِ، قَدْ سَكَنْتُ خَوَاشِكُكَ، وَخَفَيْتُ أَنْفَاسِيكَ، وَرُفِعَ عَلَى الْقَنَاهِ رَأْسُكَ [در زیارت روایت شده از ناحیه مقدسه - یعنی حضرت مهدی عج - وصف این صحنه چنین آمده است: ((و اسب تو رم کرده گریخت، و بسوی خیمه هایت آمد، در حالیکه ناله مینمود و گریه میکرد. پس چون زنان دیدند اسب نیک تو را که خوار گشته، و نظر کردند به زین تو بر روی او که برگشته و کج شده بود، از خیمه ها بیرون آمدند، در حالیکه شعور و حواششان آشفته و پراکنده شده بود، و بر گونه های خود سیلی می زدند، و نقابها و روبنده ها را از چهره برداشته بودند، و آه و ناله سر میدادند، و بعد از عزیز بودن خوار و ذلیل شده بودند، و بسوی قتل گاه تو بسرعت می آمدند، در حالیکه شمر بر روی سینه تو نشسته بود، و شمشیر خود را حریص میکرد بر روی گلوی تو، و ریش تو را به دست گرفته بود، و ذبح

مینمود تو را به شمشیر تیز خود، و هوش و حواس تو دیگر رفته بود، و نفسهای تو آهسته و ناپیدا گشته بود، و بالاخره سر بریده تو بر نیزه بالا رفت! [س.س].

راوی گفت: چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع زُبودن لباس او بر جَسَدِ مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حَیّوه (۳۰۴) حَضَرَمِی برداشت و بر تن پوشید و مبروص [= دچار بَرَص: پیسی] شد و موی سر و رویش ریخت؛ و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمامه آن حضرت را اَحْنَس بن مَرْتَد و به روایت دیگر جابر بن یزید اَزْدی برداشت و بر سر بست؛ دیوانه یا مجذوم شد.

و نعلین مبارکش را اَشْوَد بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بَحْدَل بن شَیْمِیم [به حاء مُهْمَله: بی نقطه] با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود. مختار [رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ - پس از خروج] به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید.

و قَطِیفه [=لباس پُرزدار] خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القَطِیفه) نامیدند (۳۰۵). روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مَزَابِل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد برگرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابوعمزه بخشید، و چنین می نماید که آن حضرت

را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یُسَر رُبود و دیوانه شد.

و شمشیر آن حضرت را جُمَيْعُ بْنُ الْخَلْقِ الْأَوْدِي، و به قولی اَسْوَدُ بْنُ حَنْظَلَةَ تَمِيمِي، و به روایتی فَلَايِسُ نَهْشَلِي برداشت. و این شمشیر غیر از ذوالفقار است، زیرا که ذوالفقار با امثال خود - از ذخایر نبوت و امامت - مصون و محفوظ است [نزد امامان معصوم و اکنون نزد امام زمان عیج] (۳۰۶)

مؤلف گوید: که در کتب مقاتل ذکر می شود از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اجلاف [= مردم پست و احمق، جمع جلاف] کوفه ابقاء بر احدی نکردند [یعنی: هیچیک را باقی نگذاشتند] و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نما گفته که حُكَيْمُ بْنُ طَفِيلِ جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود (۳۰۷)

در زیارت مرویه صادقیه شهداء است (وَسَلِّتُوْكُمْ لِابْنِ سُمَيَّةَ وَابْنِ اَكْبَادٍ) [= و شما را غارت کردند برای پسر سُمَيَّة (مادر زناکار زیاد بن آیهه - پدر عبید الله بن زیاد - لعنه الله عليهم) و پسر هند جگرخوار (مادر معاویه و جدّه یزید پلید - لَعَنَهُمُ اللهُ)].

در بیان شهادت عبدالله بن مُسَلِمِ دانستی که قاتل او از تبری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد. چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده:

وَكَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَأَهْلَعُ!؟

وَقَدْ آزَى سَيِّدِي وَ إِخْوَتِي وَ عُمُومَتِي وَ وُلْدِ عَمِّي وَ أَهْلِي مُصْرَعِينَ، بِدِمَائِهِمْ مُرْمَلِينَ، بِالْعَرَاءِ مُثْلِبِينَ، لَا يُكْفَنُونَ وَ لَا يُوَارُونَ (۳۰۸) [= و چگونه گریه و زاری نکنم؟! حال آنکه می بینم آقایم و برادرانم و عموهایم و پسرعموهایم و خانواده ام بسختی بر زمین افکنده شده اند، و در زیر آسمان باز چون برگهای درختان فرو ریخته اند، نه آنها را کفن میکنند و نه آنها را دفن میکنند یا می پوشانند]. س.

غار نمودن خيام حرم:

فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خيام حرم را:

قال الزاوي: وَ تَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهَبِ بُيُوتِ آلِ الرُّسُولِ وَ قُرَّةِ عَيْنِ الْبُتُولِ (۳۰۹) [= راوی گوید: و سبقت می جستند قوم بر غارت خاندان رسول ص و روشنی چشم بتول (حضرت زهرا - ع)].

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند آهنک خيام مقدسه و سُرَادِق [= سراپرده] اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خيام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و ائقال بود غارت کردند و جامه ها را به مُنَازَعَت و مُعَالِبَت [= نزاع و غلبه بر یکدیگر] ربودند و از وَرَس [= جامه سرخرنگ] و حُلِي [= زیورآلات، جمع حلیه] و حُلَل [= لباسهای رزمی یا لباسهای ارزشمند، جمع حله] چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی [= چارپایان، جمع ماشیه] آنچه دیدار شد بردند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر

خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بیوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت:

یا آل بکر بن وائل! اَتَشْلَبُ بَنَاتِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ؟! ای آل بکر بن وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت: لا حُكْمَ اِلَّا لِلّٰهِ! یا لَثَارَاتِ رَسُولِ اللّٰهِ! [= نیست حکمی جز برای خدا! یاری کنید برای گرفتن انتقام خونهای خاندان رسول خدا ص]. شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید.

راوی گفت: پس بیرون نمودند زنها را از خیمه ها، پس آتش زدند خیمه ها را.

فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسْلِمَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِیَاتٍ يَمْشِينَ سَبَايَا فِي اَسْرِ الذَّلَّةِ (۳۱۰) [= پس خارج شدند زنان، درحالیکه پوشش از آنها برداشته شده بود، و چون برگها بر زمین می افتادند، و پابرهنه بودند، و می گریستند، و به اسارت میرفتند در قید و بند خواری و ذلت - س].

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب(معراج المحبّه) اَشْكَنَهُ اللّٰهُ فِي دَارِ السَّلَامِ:

شعر:

چه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خرگه*، سپه، غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مروت

به یغما رفت میراث ثبوت

هر آنچه چیزی که بُد در خرگه شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مه را

به خرگه

شد محیط آن شعله نار

همی شد تا به خیمه، شاه بیمار*

بتول دوّمین* شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گاهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در این معنی بگفت آن شعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی!

و گر غم اندکی بودی چه بودی! (۳۱۱)

[*خَرگه=خَرگاه: خیمه- *شاه بیمار: امام زین العابدین سجّاد - علیه السّلام - که بنا به مصلحت الهی، در کربلا بیمار بود- *بتول دوّم: کنایه از حضرت زینب علیها السّلام]. س.

حمید بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خیم عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهما السّلام رسیدیم. دیدیم که در شدت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودک ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت؛ و شرّ ایشان را (۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم. پس آن بیرحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و بردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقیّی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرّض نگردد. زنها که

حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم. ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان رد نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امثال امر او نکرد و چیزی رد نکردند. پس این سعد جماعتی را امر کرد که مَوَكَّل بر حفظ خیم باشد که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردد.

پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که: مَنْ يَتَدَبُّ لِلْحُسَيْنِ؟! کیست که ساختگی کند [=داوطلب باشد] و اسب بر بدن حسین براند؟! ده تن حرام زاده ساختگی مهینا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدن شریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعت چون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَید بن مالک که یکی از آن حرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفَاخَرَةً خواند:

شعر:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظُّهْرِ

بِكُلِّ يَعْجُوبٍ شَدِيدِ الْأَمْرِ (۳۱۳)

[= ما بودیم که خرد کردیم استخوانهای سینه حسین را پس از پشت او،

با هر اسب تیزرو و تنومند و پرتوان!!]

ابن زیاد گفت چه کسانید؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانیم که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین رانندیم به حدی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وَقَعی برایشان نگذاشت و امر کرد که جایزه اندکی

به ایشان دهند.

باید دانست علمای اخبار و مورّخین آثار در عدد شهدای کربلا اختلاف کرده اند و در زیارتی که به روایت سید بن طاوس از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام: علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام: عبدالله و عبّاس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمّد و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله و فرزندان مسلم، و ایشان با حضرت سیدالشهداء علیه السّلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند(۳۱۴).

شیخ طوسی رَحْمَهُ اللهُ در(مصباح) از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم: یا بن رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السّلام شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که: ((روزه بدار بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شَمَاتت [= شادکامی بنی امیه و ناصبیان، به بلایی که بر خاندان پیامبر ص و

امام حسین ع آمده است] و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربت‌ی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود)). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد (۳۱۵).

از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ که در کربلا شهید شدند هیچ‌ده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید شدند (۳۱۶)، پس از این جمله با هیچ‌ده تن از آل رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ سی نفر می شوند. بالجمله؛ در عدد شهداء طالبیین اختلاف است و آنچه اقوی مینماید آن است که هیچ‌ده تن در ملازمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) [شیخ صدوق ره] است که حضرت امام رضا علیه السلام به رِیَان فرموده (۳۱۷) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود، و بیاید کلام او، و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود: من، پدر و

بردارم و هفده تن از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی) * (۳۱۸) *
تألیف: شیخ عماد الدین حسن بن علی طبری، که آنرا بامر وزیر «بهاء الدین» محمد جَوینی «صاحب دیوان» به فارسی نوشته و در ۶۷۵ ق از آن فارغ گشته است - س. و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رَضیع [شیرخواره] را در شمار نیاورده باشند؛ پس راجع به این قول می شود؛ و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم. وَاللَّهِ تَعَالَى هُوَ الْعَالِمُ.

حرکت اهل بیت (ع) از کربلا:

مقصد چهارم: در وقایع متأخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و عدد اولاد آن حضرت:

فصل اوّل: در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه:

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السّلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خَوْلِیّ (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حَمَید بن مُسَلِم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عُبَیدالله بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت.

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت: آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اِجّانه

[طشت لباس یا کوزه بزرگ] جای بداد و روی به رختخواب نهاد(۳۱۹). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مَدَاخِل یک دهر [درآمد یک عمر زندگی!!] پیدا کردم. سر حسین را آوردم، گفتم: وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اِجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طَیران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را خولی به نزد ابن زیاد برد(۳۲۰).

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم، بلی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است.

صاحب(معراج المَحَبّه) [مرحوم شیخ علی بن شیخ العِراقین الشیخ عبدالحسین الطهرانی که آنرا برای مرحوم ناصرالدین شاه قاجار سروده] گفته:

چه از میدان گردون، چتر خورشید

نگون، چون رایتِ عباس گردید

بتول دوّمین اُمّ المصائب

چه خود را دید بی سالار و صاحب

بر ایتام برادر مادری کرد

بنات النّعش* را جمع آوری کرد

[* بنات النّعش = ستارگان صورت فلکی دُبّ اکبر یا دُبّ اصغر، کنایه از نعش های شریف و نورانی کشتگان دشت کربلا] .س.

شفا بخش مریضان، شاه

بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغدارانِ پیمبر

درون خیمه سوزیده ز آخگر*

[*آخگر: پاره آتش]

به پا شد از جفا و جور امت

قیامت، بر شفیعان دست امت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جنت مُکدّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جَمال و حکایت‌های جَمال

زبانِ صد چو من بیریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بُود دُور از ادب گفت و شنودش (۳۲۱)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیها السلام (گوینده تیر تبریزی است):

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سَرَت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صَبَا! از من به زهرا گو: بیا شام غریبان بین!

که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب (۳۲۲)

و محتشم [کاشانی] رَحِمَهُ اللهُ گفته:

کای بانوی بهشت بیا حال ما بین

ما را به صد هزار بلا مبتلا بین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا بین (۳۲۳)

بالجمله؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان

قبایل کِنَدَه و هَوَازَن و بنی تَمیم و بنی اسد و مردم مَدْحَج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برند و به سوی او تقرَّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را نبود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَیِّمَ را مُکَشَّفَاتُ الْوُجُوهِ بی مَقْتَعَه و خِمار [=سریند، روسری] بر شتران بی وَطَاء [=فرش و زیرانداز] سوار کردند و سید سَجَاد علیه السَّلام را (عُلُ جامعه) (۳۲۴) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السَّلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته:

چه بر مَقْتَل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیشان و خزیران*

[*کنایه از اشک و خون؛ زیرا نیشان و خزیران دو ماه رومی هستند، که اوّلی در اوائل بهار و مَوسِم باران، و دوّمی در اوائل تابستان و مَوسِم حِجَامَت - خون گرفتن - است]. س.

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگ دلبند

یکی از خون به صورت غَازَه میگرد*

یکی داغ علی را تازه می کرد

[*غَازَه: سُرخاب که زنان بر گونه مالند]. س.

به سوگ گُلرخانِ سَرُو قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیده ساقی کوثر

بناگه ناله "هَذَا اَخِي" زد

به

جانِ خُلد نار دوزخی زد
ز نیرنگ سپهر نیل صورت
سیه شد روزگار آل عصمت
ترا طاقت نباشد از شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن؟! (۳۲۵)
دیگری گفته:

مه جبینان چون گسسته عقد دُر
خود بر افکندند از پشت شتر
حلقه ها از بهر ماتم ساختند
شور محشر در جهان انداختند
گشت نالان بر سر هر نوگلی
از جگر هجران کشیده بلبلی
زینب آمد بر سر بالین شاه
خاست محشر از قران مهر و ماه
دید پیدا زخمهای بی عدید
زخم خواره در میانه ناپدید
هر چه جُستی مو به مو از وی نشان
بود جای تیر و شمشیر و سِنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده فرمود: همانا [در] روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی؟ گفتم: ای عمّه! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال

آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند. عمه ام گفت: ((از آنچه می بینی دلگران مباش و جَزَع مکن، به خدا قسم که این عهده بود از رسول خدا ص به سوی جدّ و پدر و عمّ تو؛ و رسول خدا ص مصائب هر یک را به ایشان خبر داده. به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند. وَ يَنْصَبُونَ لِهَذَا الطَّفِّ عَلَمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَدْرُسُ أَثَرُهُ وَلَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كُرُورِ اللَّيَالِي وَالْآيَامِ: و در ارض طَفّ بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد)) یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند (۳۲۶) که سلاطین کَفَرَه و اَعْوَانِ ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علوّش بالاتر خواهد گرفت (۳۲۷)

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنا بر اختصار است.

و بعضی، عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و

آمدن اهل بیت علیهم السلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیمام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر ص دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَصْرَع [=قتله گاه] حسین علیه السلام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صَبَّحَه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بَخَسْتَنَد [=مجروح کردند] (۳۲۸).

و چه نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام:

بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

شور نشور، واهمه را در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره "هذا حُسن!" از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بَصَّعَه رسول

رُو در مدینه کرد که: یا أَيُّهَا الرَّسُولُ؛

این کشته فتاده به هامون * حسین تست!

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست!

[*هامون: دشت بی گیاه، بیابان] .س.

این ماهی فتاده به دریای خون که هست -

زخم از ستاره بر تنش افزون، حسین تست!

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست!

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

تخرگاه از این

جهان زده بیرون، حسین تست!

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد:

کای مونس شکسته دلان، حال ما ببین!

ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین!

اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین!

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر!

سرهای سروران همه در نیزه ها ببین!

آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان به خاک معرکه کربلا ببین! (۳۲۹)

و دیگری گفته:

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

کای خفته خوش، به بستر خون، دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز

بر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر

دستی به دستگیری ایشان دراز کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت: به خدا سوگند! فراموش نمی‌کنم زینب دختر علی علیه‌السلام را که بر برادر خویش ندبه می‌کرد و با صوتی حزین و قلبی کتیب ندا برداشت که: یا مُحَمَّداهِ صَلِّیْ عَلَیْکَ مَلِیْکُ السَّمَاءِ [= درود فرستد بر تو خداوند پادشاه آسمانها] این حسین تُست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است، اینها دختران توآند که ایشان را اسیر کرده اند. یا مُحَمَّداهِ! این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می‌پاشد، واخْزَناهِ! واكْرَباهِ! امروز، روزی را ماند که جدم رسول خدا ص وفات کرد.

ای اصحابِ مُحَمَّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اینک دُرِّتِه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران (۳۳۰).

و موافق روایت دیگر می فرماید:

یا مُحَمَّداه! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصه و غم از دنیا برفت، پدرم فدای آن کسی که بال لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می چکد، پدرم فدای آن کسی که جدش مُحَمَّد مصطفی ص است، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد (۳۳۱).

بالجمله؛ جناب زینب علیها السلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند. و سُکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست.

شعر:

همی گفت ای شه با شوکت و فَرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین!

اسیر و دستگیر کوفیان بین!

و روایت شده که آن مُخَدَّره [=بانوی نجیبه و محترمه: سُکینه] جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند (۳۳۲).

و در (مصباح) کَفَعَمی است که سُکینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت

اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر:

شِيعَتِي مَا إِنَّ شَرِبْتُمْ مَاءً عَذْبًا فَادْكُرُونِي

إِذْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَأَنْدُبُونِي (۳۳۳)

[ای شیعه من! هر گاه که آب گوارا نوشیدید مرا یاد کنید؛

و هر گاه که وصف غریب یا شهیدی را شنیدید، بر من ندبه و ناله کنید]. س.

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء:

فصل دوم: در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء:

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گذاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حفره ای در پایین پا کردند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عباس علیه السلام را در راه غاضریه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند (۳۳۴).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها

در مشهد امام حسین علیه السلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیهما السلام که در مُسنه راه غاصریه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، ولکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السلام نیز با ایشان است (۳۳۵).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است.

و اما اصحاب حسین علیه السلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا- این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است. رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

مؤلف گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حُر بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور

داشتند و حقّ تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السّلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السّلام را پایین پا او نهادند و حضرت عبّاس علیه السّلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کنند و دفن کردند و حرّ بن یزید را اقرباء او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است الاّ اینکه لا شکّ، حائر محیط است بر جمله. انتهى (۳۳۶).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبدالله علیه السّلام فرموده: و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهما السّلام را و زیارت کند شهداء علیهما السّلام را و برادرش حضرت عبّاس علیه السّلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رَحِمَهُ اللهُ را... الخ (۳۳۷).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت "اعتبار" موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است.

وصلّ: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهداء علیه السّلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه

السَّلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السَّلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السَّلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ص در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهما السَّلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند (۳۳۸).

در (مناقب) از ابن عباس نقل شده که رسول خدا ص را در عالم رؤیا دید بعد از کشته شدن سید الشهداء علیه السَّلام در حالی که گرد آلود و پابرنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَّ حِجْرَ قَمِيصِهِ إِلَى نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۳۹) [=وگمان نکن که خدا غافلست از آنچه که انجام میدهند ظالمان!].

و فرمود رفتن به سوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشتندگان او نزد پروردگار (۳۴۰).

روایت شده از سلمه: گفت داخل شدم بر اُمِّ سَلَمَةَ رَحِمَهَا اللَّهُ در حالی که می گریست، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی؟ گفت: برای آنکه دیدم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم: یا رسول الله! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین

بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم(۳۴۱).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که امّ سلمه می گریست، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السّلام را داد و گفت: ندیده بودم پیغمبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیّر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش(۳۴۲).

از (جامع [یا همان: سنن] ترمذی)(۳۴۳) و (فضائل [الصّحابه] سمعانی)(۳۴۴) [که هر دو از کتب اهل سُنّت هستند] نقل شده که امّ سلمه پیغمبر خدا ص را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته، عرضه داشت که این چه حالت است؟ فرمود: از کربلا می آیم! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم(۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاضریّه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت مُعاوَدت ننمایند.

از مقتل محمّد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهما السّلام روایت شده:

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن چون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند

مُشک از او ساطع بود(۳۴۶). و مؤید این خبر است آنچه در(تذکره سیبط ابن الجوزی) [حنبلی مذهب] است که زُهیر با حسین علیه السلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهیر گفت: برو و آقایت را کفن کن! آن غلام رفت به کربلا پس دید حسین علیه السلام را برهنه، با خود گفت: کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السلام را! نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد(۳۴۷)

از(آمالی) شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج [نام فرمانده ای] که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریای فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریای گذارده و دفن نمودند(۳۴۸).

مسلم جصاص (=چکار):

فصل سوم در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهم السلام به کوفه و ذکر خبر مسلم جصاص:

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهم السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهم السلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده:

چون

بی کسان آل نبی در به در شدند
در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند
سرهای سروران همه بر نیزه و سنان
در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند
از ناله های پردگیان، ساکنان عرش -
جمع از پی نظاره به هر رهگذر شدند
بی شرم، امتی که نترسیده از خدا
بر عترت پیمبر خود پرده در شدند
دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت
هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت: عُبَیدالله بن زیاد مرا به تعمیر دار الاماره گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهویی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست؟ گفت: همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است. پرسیدم که این خارجی که بوده؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام! چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند،

و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السّلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است: ای اّمّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیاء صیّلیّ اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سلّم جدّ من است.

ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترخّم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند. آن اطفال گرسنه می گرفتند، امّ کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا أَهْلَ الْكُوفَةِ! إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا حَرَامٌ؛ دست از بذل این اشیاء باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست.

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، امّ کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می

کشند و زنان شما بر ما می‌گیرند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید. هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها (۳۴۹)، سر حسین علیه السلام را حمل می‌دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده، شبیه ترین مردم به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و محاسن شریفش سیاهیش مانند شَبَه (۳۵۰) مشکى بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می‌درخشید؛ و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می‌داد. زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدم محمل زد چنانچه خون از زیر مَقْنَعَه اش فرو ریخت [ضعیف بودن این بخش از خبر، در ذیل می‌آید - س] و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است:

شعر: يَا هِلَالًا لَمَّا اسْتَتَمَ كَمَالًا

غَالَهُ خَشْفُهُ فَأَبْدَى غُرُوبًا (۳۵۱)

[ای هلالی که چون خواست کامل و تمام گردد،

نابود ساخت او را گرفتگی، و رو به غروب نهاد!] .س.

خبر علامه مجلسی (ره):

مؤلف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم بخصاص نیست، و این خبر را گرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن (منتخب طریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیها السلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مُخَدَّرَه که عقيله هاشمیین و عالمه غیر

مُعَلَّمَهُ وَرَضِيَعَهُ تَدَى ثُبُوتٍ وَصَاحِبِ مَقَامِ رِضَا وَتَسْلِيمِ اسْت. وَ أَنْجَحَهُ مِنْ مَقَاتِلِ مَعْتَبِرَةٍ مَعْلُومِ مِى شُود حَمَلِ اِيشَانِ بَرِ شَتْرَانِ بُوْدَه كِه جِهَازِ اِيشَانِ پَلاَسِ وَ رُوپُوشِ نَدَاشْتَه؛ بَلَكِه دَر وِرُودِ اِيشَانِ بَه كُوفَه مَوَافِقِ رِوَايَتِ حَذَامِ (يَا حَذَلَم) اِبْنِ سَتِيرِ كِه شَيْخَانِ نَقْلِ كَرْدَه اِنْدَ بَه حَالَتِي بُوْدَه كِه مَحْصُورِ مِيَانِ لَشْكِرِيَانِ بُوْدَه اِنْدَ چُونِ خُوفِ فِتْنَه وَ شُورِشِ مَرْدَمِ كُوفَه بُوْدَه؛ چَه دَر كُوفَه شَيْعَه بَسِيَارِ بُوْدَه وَ زَنْهَائِي كِه خَارِجِ شَهْرِ آمَدَه بُوْدِنْدَ گَرِيْبَانِ چَاكِ زَدَه وَ مَوَهَا پَرِيْشَانِ كَرْدَه بُوْدِنْدَ وَ گَرِيَه وَ زَارِي مِى نَمُودِنْدَ وَ رِوَايَتِ حَذَامِ بَعْدَ ازِ اَيْنِ بِيَايَد.

بِالْجَمْلَه؛ فَرَزَنْدَانِ اِحْمَدِ مَخْتَارِ وَ جِگَرِ گُوشَه حَيْدَرِ كَزَّارِ رَا چُونِ اُسْرَايِ كَفَّارِ بَا سِرْهَآيِ شَهْدَآءِ وَاَرْدِ كُوفَه كَرْدِنْدَ، زَنْهَآيِ كُوفِيَانِ بَرِ بَالَايِ بَا مَهَا رَفْتَه بُوْدِنْدَ كِه اِيشَانِ رَا نِظَارَه كَنْنِد. هَمِيْنِ كِه اِيشَانِ رَا عُبُورِ مِى دَاَدِنْدَ زَنِي ازِ بَالَايِ بَامِ آوَازِ بَرْدَاشْت: مِنْ اَيِّ الْاَسَارِي اَنْتَنْ؟ شَمَا اَسِيْرَانِ كَدَامِ مَمْلَكْتِ وَ كَدَامِ قَبِيْلَه اِيْد؟ گَفْتِنْد: مَا اَسِيْرَانِ آلِ مُحَمَّدِيْمِ، اَنْ زَنِ چُونِ اَيْنِ بَشْنِيْدِ ازِ بَامِ بَه زِيْرِ آمَدِ وَ هَرِ چَه چَاْدَرِ وَ مَقْنَعَه دَاشْتِ جَمْعِ كَرْدِ وَ بَرِ اِيشَانِ بَخْشِ نَمُودِ، اِيشَانِ گَرَفْتِنْدَ وَ خُودِ رَا بَه اَنَهَا پُوشَانِيْدِنْد (۳۵۲).

مُؤَلَّفِ گُويَد: كِه شَيْخِ عَالِمِ جَلِيْلِ الْقَدْرِ مَرْحُومِ حَاجِ مَلَا اِحْمَدِ نَرَاقِي - عَطَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهُ - دَر كِتَابِ (سَيِّفِ الْاُمَمَه) ازِ (كِتَابِ اَرْمِيَايِ پِيْغَمْبَرِ) نَقْلِ كَرْدَه كِه دَر اِخْبَارِ ازِ سَيِّدِ الشَّهْدَآءِ عَلَيْهِ السَّلَامِ دَر فِصْلِ چَهَارْمِ اَنْ فَرْمُودَه اَنْجَحَهُ خَلَاصَه اِسْ اَيْنِ اسْت: كِه چَه شَدِ وَ چَه حَادِثَه اِي رُويِ دَاَدِ كِه رَنْگِ بَهْتَرِيْنِ طَلَاهَا تَارِ شَدِ، وَ سَنَگْهَآيِ بِنَايِ عَرَشِ الهِي پَرَا كَنْدَه شَدِنْدَ،

و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا-زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده، در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد. آنانی که در سفره عزت، تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان! بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود(۳۵۳). فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سِرِّ سؤال آن زن: مِنْ أَىِّ الْأَسَارَى أَنْتَنْ. وَ اللَّهُ الْعَالِمُ. شیخ مفید و شیخ طوسی از حَدَّثَمَ بن سَتِير روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین

عليه‌السلام را با زنان اهل بيت به كوفه وارد مي كردند و لشكر ابن زياد بر ايشان احاطه كرده بودند و مردم كوفه از منازل خود به جهت تماشا بيرون آمده بودند؛ چون اهل بيت را بر آن شتران بي رو پوش و برهنه وارد كردند، زنان كوفه به حال ايشان رقت كرده گريه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علي بن الحسين عليه السلام را ديدم كه از كثرت علت مرض رنجور و ضعيف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهايش را به گردن مغلول كرده اند و آن حضرت به صدای ضعيفي مي فرمود كه: اين زنها بر ما گريه مي كنند!! پس ما را كه كشته است؟!!

خطبه حضرت زينب در كوفه:

و در آن وقت حضرت زينب عليها السلام آغاز خطبه كرد، و به خدا قسم كه من زني با حيا و شرم، اَفْصِيح و اَنْطَلِقُ از جناب زينب دختر علي عليه السلام نديدم كه گويا از زبان پدر سخن مي گويد، و كلمات امير المؤمنين عليه السلام از زبان او فرو مي ريزد، در ميان آن ازدحام و اجتماع كه از هر سو صدائي بلند بود به جانب مردم اشارتي كرد كه خاموش باشيد، در زمان نفسها به سينه برگشت و صدای جرسها ساكت شد (۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه كرد و بعد از سپاس يزدان پاك و درود بر خواجه لؤلؤك فرمود: اي اهل كوفه، اهل خديعه و خذلان! آيا بر ما مي گرييد و ناله سر مي دهيد هرگز باز نايستد اشك چشم شما، و ساكن نگرديد ناله شما، جز اين نيست كه مثل شما مثل آن زني است كه رشته خود

را محکم می‌تابید و باز می‌گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سَیِّئِک کنیزان تملُّق کردن و مانند اعدا غمّازی کردن، مَثَل شما مَثَل گیاه و علفی است که در مَرَبَله روئیده باشد یا گچی است که آرایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاد و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می‌گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آرایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مَفْزَع [= پناهگاه] بلیات شما و علامت مناہج [= راههای راست] شما و روشن کننده مَحَجَّه [= راه آشکار] شما و زعیم و متکلم حُجَج [= حجّت ها و براهین] شما که در هر حادثه به او پناه می‌بردید و دین و شریعت را از او می‌آموختید. آگاه باشید که بزرگ و زوری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید

و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیح و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمان را گرفت، آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است.

راوی گفت: پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند. و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت:

شعر: كُهُولُهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَ نَسْلُهُمْ -

إذا عُدَّ - نَسْلٌ لَا يَخِيبُ وَلَا يَخْزِي (۳۵۵)

[= پیران آنها بهترین پیرانند و نسل ایشان - هرگاه که شمرده شوند - نسلی هستند که ناامید و خوار بحساب نمی آیند]. س.

و به روایت صاحب (احتجاج) [شیخ طبرسی ره] در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: ای عمّه!

خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (۳۵۶).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست. سید بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و نُدبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کنند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

خطبه حضرت امام سجاد(ع) در کوفه:

پس حضرت سید سجاد علیه السّلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمّد مصطفی صلیّ الله علیه و آله و سلّم را پس از آن فرمود که: ایّها النّاس! هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صبر

کشتند(۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است. ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخدول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است رایی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سَلَّمَ نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من. چون سید سجاد علیه السَّلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شویید و ندانستید. دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سَلَّمَ متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است. مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله! ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتائیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح

و سازش است تا هنگامی که یزید را ماءخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود: هیئات! ای غداران حیل اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاً به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند. و هنوز مصائب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما، و فرمود:

شعر:

لَا عَزْوًا إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ

قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَ أَكْرَمًا

[= تعجبی نیست اگر کشته شد حسین؛ که پدر بزرگوارش (علی ع)

از خود حسین (ع) نیک تر و بزرگوارتر بود! (و او نیز کشته شد)]

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالذِّي-

أُصِيبَ حُسَيْنٌ؛ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

[= پس شادی و شّمات نکنید ای اهل کوفه به آنچه که

رسید به حسین؛ که مصیبتی بس عظیم بود!]

قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ

جَزَاءُ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ

[= او کشته ای است افتاده در ساحل رودخانه؛ جانم فدای او!

و کیفر آنکس که او را بقتل رساند، آتش جهنم است!]

- س.

ثُمَّ قَالَ:

شعر: رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسٍ

فَلَا يَوْمٌ لَنَا وَلَا يَوْمٌ عَلَيْنَا (۳۵۸).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر [کنایه است به این معنی که: نه [روزی] به یاری ما باشید و نه [روز دیگری] به ضرر ما! [در فارسی میگوئیم: مرا به خیر تو اُمید نیست! شرّ مَرسان!!]. س.

ورود اهل بیت به دارالاماره:

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به دارالاماره:

عُبَيدالله زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگه شد، مردم کوفه را از خاصّ و عام اذن عامّ داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدّس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدّس سخت شاد شد و تبسم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (۳۶۰) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السلام می زد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بوده. زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میثوم [= نا مبارک و شوم] حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکّرر دیدم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد گفت:

خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای و عقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت. آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السّلام را چو اسیران روم در مجلس آن میثوم وارد کردند. راوی گفت: که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیها السّلام خواهر امام حسین علیه السّلام [به شکل کاملاً ناشناس] و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الاماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند. ابن زیاد گفت: این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صِلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیها السّلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمّد صِلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلایشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند. ابن زیاد

گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیها السلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت بین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانة.

ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مُکَرَّمه کرد. عمرو بن حُرَیث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیها السلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است و برگفته زنان مؤاخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو. جناب زینب علیها السلام رقت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی! اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی! ابن زیاد گفت: این زن سَجَاعه (۳۶۱) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجَاع و شاعر بود. جناب زینب علیها السلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (۳۶۲). و به روایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی

که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید(۳۶۳). این وقت آن ملعون به جانب سید سجاد علیه السلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (۳۶۴) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد در غضب شد و گفت: ترا آن جرأت است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیائید او را ببرید و گردن زنید. جناب زینب علیها السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش. ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است. و به روایت سید بن طاوس، حضرت سجاد

علیه السّلام فرمود که ای عمّه! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است؟! (۳۶۵)

نقل شده که زَباب دختر امرئ القیس که زوجه امام حسین علیه السّلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت:

شعر:

وَاحْسَيْنَا! فَلَا نَسِيْتُ حَسَيْنَا

أَفْصَدَتْهُ أَسِنَّهُ الْأَدْعِيَاءُ

غَادِرُوهُ بِكَزْبَلَاءِ صَرِيحَا

لَا سَقَى اللَّهُ جَانِبِي كَزَبَلَاءِ

= حاصل مضمون آنکه: واحسیناه! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان [حرامزادگان] نیزه ها بر بدن او زدند که [هیچیک از هدف] خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا- روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه (لا- سَقَى اللَّهُ جَانِبِي كَزَبَلَاءِ) [=سیراب نسازد خدا دو طرف کربلا را] اشاره به عطش آن حضرت کرد. و الْحَقَّ آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد. راوی گفت: پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیها السلام فرمود که به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (۳۶۶).

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَذْكَرَ شِعْرَ أَبِي قَيْسٍ بْنِ الْأَسَلْتِ الْأَوْسِيِّ:

[= میگویم: و مناسب این مقام است که ذکر کنم شعر...]

وَ يُكْرِمُهَا جَارَاتُهَا فَيَزُرْنَهَا

وَ تَعْتَلُّ عَنْ إِيَابِنِهِنَّ فَتَعْدُرُ

[= و اکرام میکنند آن بانو را

هُوْوَهاى او، و به زیارتش می آیند؛

ولی او ناتوان است از اینکه نزد آنان آید و معذور است]

و لَيْسَ لَهَا أَنْ تَسْتَهَيِّنَ بِجَارِهِ

وَلَكِنَّهَا مِنْهُمْ تَخِيي (۳۶۷) وَ تَخْفُزُ

[= و نیست در اخلاق او اینکه خوار بشمارد هُوْوى خود را - مثل دیگر زنان!

ولیکن این بانو از آنها خجالت میکشد و سخت شرمگین است - بخاطر این وضعیت]. س.

پس امر کرد: این زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف از ذی رحمته الله:

شیخ مفید رحمه الله فرموده: پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبدالله بن عقیف از ذی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عباد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلوات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه. اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی؟ ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد

من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبدالله، طایفه اُزد را ندا در داد که مرا در یابید هفتصد نفر از طایف اُزد جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبَخَه (۳۶۸) به دار زدند، و چون عیدالله این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند. از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۳۶۹) [= آیا گمان کردی که داستان اصحاب کهف و رقیم، از آیات عجیب ما بوده است؟ - الکهف/۹]؛ سوگند به خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول الله امر سر مقدس تو والله از قصه کهف و رقیم اعجب و عجیتر است (۳۷۰).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند [*اشعث بن قیس کندی - از صحابه پیامبر ص که به معاویه پیوست و مردی تند زبان و گستاخ و جدلی بود و در کوفه، حضرت علی ع

را بسیار زخم زبان میزد و عاقبت در خون آن حضرت نیز شریک شد و دخترش جَعَدَه نیز امام حسن ع را شهید کرد و پسرش نیز در کربلا در خون امام حسین ع شریک شد...؛ دوّم مسجد جریر [بن عبد الله بَجَلِيّ - از اصحاب پیامبر ص، ساکن کوفه، که به معاویه پیوست و به حضرت علی ع خیانت کرد و مردی خودخواه و متکبر بود]، سوّم مسجد سِمْماک [بن مَخْرَمَه اسدی - از کوفیان هوادار عثمان و معاویه و از دشمنان حضرت علی ع]، چهارم مسجد شَبَث بن ربعی [از کوفیان بوقلمون صفت و مُتَلَوِّن المَزاج که هربار به گروهی می پیوست؛ در جنگ نهروان از حضرت علی ع جدا شد و به خوارج پیوست؛ سپس هوادار معاویه شد و با شهادت دروغ در قتل حُجر بن عَدی شرکت جُست؛ در جریان کربلا نیز فرمانده پیاده نظام لشکر عمر بن سعد بود و در قتل امام حسین ع و اصحابش شرکت جُست...]، لَعَنَهُمُ اللهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند (۳۷۱).

در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید - عَلَيْهِمَا اللّٰعَنَهُ:

فصل پنجم: در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید:

عییدالله چون از قتل و اسیر و نهب برداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعزّض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده: بعد از آنکه سر مقدّس حضرت را در کوچه های

کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زَخر بن قیس برای یزید فرستاد (۳۷۲). بالجمله، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت: به سرعت طیّ مسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده. عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت: چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی؟ گفتم: خیر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ. به خدا قسم که حسین علیه السّلام کشته گشته. پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو گفت: خبر چیست؟ گفتم: خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده، گفت: بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردم، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجّه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسمی کرد و شعر عمرو بن معدیکرب را خواند:

شعر: عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً

كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْاَزْنَبِ (۳۷۳)

[= ناله سردادند زنان طایفه بنی زیاد در صبحگاه پس از جنگ "اَزْنَب" - پس از شکست از بنی زُیید - همانگونه

که زنان ما ناله سر داده بودند...]

آنگاه عمرو گفت: هَذِهِ وَاَعِيَّةُ بِوَاَعِيَّةِ عُثْمَانَ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السّلام آگهی داد (۳۷۴).

و موافق بعضی روایات، عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح [= اشاره کردن] و تذکره [= یاد آوری] خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم. پس عبدالله بن سائب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت: ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی، لکن کشته او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود (۳۷۵). آنگاه یکی از موالی عبدالله بن جعفر خبر شهادت پسران او را

به او رسانید. عبدالله گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند. این وقت غلام او ابوالسلاس یا ابوالسلاسل گفت: **هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ**؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود!! عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نعلین بکوفت و گفت: **يَا بْنَ الْلُحْخَاءِ! أَلِلْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا؟! =** ای پسر کنیزکی گندیده بو! آیا در حق حسین چنین می گوئی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عثم حسین علیه السلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت: سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام **لكن الحمد لله** اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت: چون امّ لقمان دختر عقیل قصه کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهران خود امّ هانی و اسماء و زمّله و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

ما ذا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

ما ذا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَّمِ (ی) -

[چه گوئید آنهنگام که پیامبر ص بشما گوید:

چه کردید شما که

آخِرِينَ أُمَّتَهَا بُوَدِيدَ -]

-بِعْتَرْتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي؟!]

مِنْهُمْ أَسَارَى وَقَتْلَى ضُرَّجُوا بِدَمِ (ی)

[- به خاندان و خانواده ام پس از نبود من؟!]

که برخی از ایشان اسیر و برخی کشته و آلوده بخون شدند!]

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ (ی)

[= این نبود پاداش من پیامبر ص که خیر خواه شما بودم،

به اینکه شما به بدی جانشینی من بکنید در خاندان من!] .س.

خلاصه مضمون آنکه: ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید (۳۷۶).

شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید اسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهاى اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسبانید و شَهَقَهُ زِد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت:

شعر:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ

[= چه خواهید گفت؟ آنهنگام که پیامبر ص بشما بگوید

در روز قیامت، و حال آنکه گفتار صدق شنیدنی است:]

خَذَلْتُمْ عَتْرَتِي أَوْ كُنْتُمْ غَيْبًا

وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ

[= خاندان مرا خوار و بدون یار رها کردید یا غایب بودید و حضور نداشتید؟!]

و حال آنکه حق در نزد امام شما جمیعش

حاضر بود!

أَسَلْتُمُوهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ؟ فَمَا-

مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ (۳۷۷)

[= آیا شما ایشانرا در چنگک ستمگران افکندید؟ پس نیست-

-کسی از شما که امروز در نزد خداوند یار و شفيعی داشته باشد]. س.

راوی گفت: ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت:

شعر:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا

أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ

[= ای آنانکه از روی جهل، حسین ع را کشتید!

بشارت باد شما را به عذاب جهنم و بلایی که بر سرتان فرود آید!]

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ

مِنْ نَبِيِّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَتِيلٍ

[= همگی اهل آسمان، علیه شما نفرین کنند،

از پیامبران و رسولان و کشته شدگان]

قَدْ لَعْنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

وَ مُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ (۳۷۸)

[= بتحقیق که شما لعنت شده اید بر زبان حضرت سلیمان بن داود ع-

و حضرت موسی ع- و حضرت عیسی ع- که صاحب انجیل است]. س.

نامه ابن زیاد به یزید:

فصل ششم: در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را:

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و ائقال ایشان به شام بفرست. ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سید الشهداء علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در

امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله. پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدهی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مُخَفَّر بن ثَعْلَبَةَ العائذی را طلبید که حامل سرهای مقدّس، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (۳۷۹). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها به زحر بن قیس داد و ابو بُرْدَه آزدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود (۳۸۰). بالجمله؛ بعد از فرستادن سرها تهیّه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد علیه السلام را در غُل و زنجیر نمودند و مُخَدَّرات سُرادق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخَفَّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت، عجلت کنید و خویشتن را به زحر بن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی

راه سرعت کردند و به زحر بن قیس پیوسته شدند. مقریزی (۳۸۱) در (حُطَط و آثار) گفته که زنان و صبیان [جمع صبی: کودکان] را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السلام را در غل کرد و سوار کردند ایشان را بر آفتاب [جمع قتب: بار و بُنه سفر، محمل] (۳۸۲).

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخَفَّر بن تَعَلْبَه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات [محارم] اهل البیت علیهم السلام. انتهی (۳۸۳) بالجمله؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السلام مایوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزرند تا

ایشان را به دمشق رسانیدند. چنانچه سید بن طاوس رَجَمَهُ اللَّهُ در کتاب(اقبال) نقلاً عن کتاب(مصاییح النور) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار وَالْفَارِطَةُ خَلْفَنَا و حَوْلَنَا(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حد در گذشتند در ظلم و ستم؛ و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سیر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: يَا أَهْلَ الشَّامِ! هُوَ لَأَيَّ سَيَابَا أَهْلِ الْبَيْتِ الْمَلْعُونِ!! [ای اهل شام! اینها اسیران اهل بیت ملعون هستند!!] (۳۸۴).

و از(تیر مُذَاب)(۳۸۵) و غیره نقل شده: عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند و در اکثر منازل مشغول شُرب خمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخَفَّرُ بِنِ ثَعْلَبَةَ وَ زَحْرَ بِنِ قَيْسِ

و شمر و خولی و دیگران لَعَنَهُمُ اللَّهُ جميعاً. مؤلف گوید که: ارباب مَقَاتِلِ معروفه مُعْتَمَدَه ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهم السَّلام را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده اند إلاّ وقایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است.

و در کتاب [مقتل] (۳۸۶) منسوب به ابی مِخْنَفِ اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهم السَّلام را از شرقی حَصَاصَه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق بَرْيَه [= بیابان] عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اَعْوَرِ پس از آن بر صَیْلِيتَا و بعد به وادی نخله و در این منزل، صداهای زنهای جَنِيَّه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السَّلام، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لیا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدش، صلوات الله علیهم، صلوات فرستادند و از قتل آن حضرت براءت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کَحیل و از آنجا به جُهَيْنَه و از جُهَيْنَه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است. عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت، بعضی گفتند: مگر چه خبر است؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت: ای قوم! سر خارجی نیست بلکه سر حسین

بن علی علیهما السلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهینا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تَلْ أَعْفَر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الورد و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحْبَه [= میدان وسیع] نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند. پس آن شب را لشکر یزید به شُربِ خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قَسْرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرَم از آنجا حرکت کردند و به مَعْرَةُ الْعُعمان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شَیْزَر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کَفَر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه حَوَلی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشانیم همچنان که

حسین و اصحابش را علیهم السّلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهم السّلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّ کلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حمّاه رفتند اهل آنجا دروازه ها را بیستند و ایشان را راه ندادند. پس از آن جا به حمص رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک (لبنان) خوشحالی کردند و دَفّ و ساز زدند، جناب امّ کلثوم بر ایشان نفرین نمود [که خداوند ایشانرا گرفتار ظالمی سازد که چشمشان از ظلم او همیشه گریان باشد، حتی اگر همه مردم دنیا شاد باشند] به عکس سیور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند (۳۸۷)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به ابی مخنف رحمه الله ضبط شده، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهم السّلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده، و چون نقل آنها به تفصیل، مُنافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده: وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّأْسِ مِنْ كَرْبَلَاءَ إِلَى عَشَقْلَانَ وَمَا بَيْنَهُمَا وَالْمَوْصِلِ وَالنَّصِيبِينَ وَحَمَاهُ وَحِمَصٍ وَدِمَشْقٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ (۳۸۸)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک

از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده.

بالجمله؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند (۳۸۹)

و دیگر وقعه حزان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید: (و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۳۹۰) از این مطلب تعجب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترخمش گرفت، عمامه خود را به خواتین علویات [= بانوان و خاتون های علویه] قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد علیه السلام داد، مؤکلین

أسراء او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حَرَّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است (۳۹۱)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عَشْرِ قَلان که شهر را مَزین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین ع و خواتین اهل بیت علیهم السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حمّاه آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهم السلام حمایت کردند، جناب امّ کلثوم علیها السلام چون بر حمایت اهل حمّاه مطلع شد فرمود: ما يُقالُ لِهَذِهِ الْمَدِينَةِ؟ قالُوا: حَمَاهُ، قالَتْ: حَمَاهَا اللَّهُ مِنْ كُلِّ ظالِمٍ؛ یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند: حمّاه، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری.

سقط جنین:

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حَلَب واقع شده. حَمَوی در (مُعْجَمُ الْبُلدان) گفته است: کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا أُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهما السلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه حُجْزِی یا آبی؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند

پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السَّقَط و مشهد الدَّكَّة) و آن سقط اسمش مُحَسِّن بن حسین علیهما السلام است (۳۹۲) مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحَسِّن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده. و صاحب (نسمه السَّیحر) از ابن طئی نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این مُحَسِّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است، پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زندهای امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدوله آن را (۳۹۳) فقیر گوید: که در آن محل شریف، قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سید عالم فاضل ثقه

جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بی‌تی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند. دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا

شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (۳۹۴)؛

یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت؟! آن جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون باز آمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت:

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ

وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ؛

یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت:

قَدْ قَتَلُوا

الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرِ

وَ خَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ؛

یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند.

آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنَّ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ. راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جَزَعِي شدید و فَزَعِي هولناک او را گرفت بود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خَوْلَى أَضِيْبِحِي است. به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیدالله بن زیاد او را به قتل رسانید گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب عَلَيْهِمَا السَّلَام. گفت: نام مادرش کیست؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، راهب گفت: هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اخبار و علمای ما

راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه رد کنم، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم، راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد. پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنَوَّر عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم، یا ابا عبدالله هنگامی که جدّت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم. پس گفت: (۳۹۵) أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ. پس راهب سر مقدس را ردّ کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان

می زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت. پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: [لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ] = و نپنداری که خدا غافل است از آنچه که میکنند ستمگران] (۳۹۶) و بر جانب دیگر مکتوب بود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) = و بزودی خواهند دانست آنانکه ستم کردند، که بازگشت ایشان به کجاست!] (۳۹۷) خولی گفت: این راز را پوشیده دارید و خود گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون حَيَّرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در(نهر بردی) که نهری بود در دمشق، ریختند (۳۹۸)

ورود اسراء و رؤوس شهداء به شام:

فصل هفتم: ورود اسراء و رؤوس شهداء به شام:

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اول ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز احزان اهل ایمان (۳۹۹)

قُلْتُ وَ يَحِقُّ أَنْ يُقَالَ [میگویم و حقیقت است که بگویم]:

كَانَتْ مَاتِمٌ بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا

أَمْوِيَّةُ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا

[= این مصیبتی بود در عراق، که بحساب می آوردند آنرا-

بنی امیه - لَعَنَهُمُ اللَّهُ - در شام، از جمله جشنهای خودشان!] .س.

سید ابن طاوس رَحِمَهُ اللَّهُ روایت کرده که چون اهل بیت رسول

خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ را با سر مُطَهَّر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام از کوفه تا دِمَشَق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب امّ کلثوم علیها السّلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است. گفت: حاجت تو چیست؟ فرمود: اینک شهر شام است، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نَظَّارَه کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شَقَاوَت بود چون تمنّای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حَرَم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود در آوردند تا مردم نَظَّارَه بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند (۴۰۰)

عَلَّامَه مجلسی رَجَمَهُ اللّٰهُ در (جَلَاءُ العُیُون) فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم. شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و آنهار بسیار و قِصُور رفیع و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسیار کرده اند و دَفّ و نَقَّارَه و انواع سازها [=موسیقی و سرود] می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است، تا آنکه

از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ! مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ رسیده‌ام. گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمی‌گردد. گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السّلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده‌اند. گفتم: سبحان الله! سر امام حسین علیه السّلام را می‌آورند و مردم شادی می‌کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می‌کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می‌آوردند، ناگاه دیدم که سواری می‌آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می‌آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من شیکینه دختر امام حسین علیه السّلام. گفتم: من از صحابه جدّ شمایم، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه علیها السّلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوaram را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از

ما بردارند و به حرمت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ این قدر بی حرمتی روا ندارند. سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون ببری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد (۴۰۱). و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود: (وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۴۰۲) و بر جانب دیگر: (وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیُّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ) [ترجمه ی هر دو آیه گذشت - س] (۴۰۳) (۴۰۴). قطب راوندی از منهل بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کشف می خواند چون به این آیه رسید: (اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اَصْحَابَ الْكُفْهِی وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا) [=آیا گمان کرده ای که اصحاب کشف و رقیم از آیات شگفت ما بوده اند؟!]. (۴۰۵). به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه اصحاب کشف عجیبتر است. و این اشاره است به رَجَعْتَ [=بازگشت جسمانی] آن جناب برای طلب خون خود [پس از ظهور حضرت مهدی

عج] (۴۰۶). پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: که این آیه را خوانده ای: (قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) [=بگو- ای رسول - به مردم: من از شما اجری نمی طلبم مگر دوستی با نزدیکانم را] (۴۰۷). گفت: بلی، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مُرد رسالت گردانیده است، باز فرمود که این آیه را خوانده ای؟ (وَآتَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) [=و بده به خویشاوند نزدیک، حق او را] (۴۰۸) گفت: بلی، فرمود که مائیم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای؟ (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِ الْقُرْبَى) [= بدانید که هر منفعت مالی که بدست آورده اید، خمس - یک پنجم آن - برای خدا و رسول او و خویشاوند او است] (۴۰۹). گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب و قُربای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا) (۴۱۰). گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی

شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوند! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد (ص) از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید (۴۱۱). از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهداء علیه السلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، شیکینه خاتون علیها السلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ انتهى (۴۱۲). شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق [جلّی - قرن هفتم] است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیاریند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن

بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان با طبلها و کوسها و بوقها و دُهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرمه در چشم کشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند. یزید تخت مُرَصَّع [=جواهر نشان] نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاد حُجَّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب در آوردیم. و حالا باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهم السَّلام را آنجا گذاشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (۴۱۳). و هم نقل کرده از سهل بن سعد السَّاعدی که من حجَّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم: شما چه کسانید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السَّلام و اهل بیت او را به

شهر آورند. سهل گوید که به صحرا رفتیم از کثرت خلق و شیبه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدیم تا سواد اعظم برسید، دیدیم که سرها می آورند بر نیزها کرده. اول سر جناب عباس علیه السلام (۴۱۴) را آوردند و در عقب سرها، عورات [= اهل حرم] حسین علیه السلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدیم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست، پنداشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام است. عمرو بن مُنذر همدانی گوید: جناب ام کلثوم علیها السلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیها السلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته، من نزدیک رفتیم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤمن! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است، من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السلام را بیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. إنتهی (۴۱۵)

ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید:

فصل هشتم: در ورود اهل بیت علیهم السلام به

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهم السّلام به شام آگهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صَیْلَى اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَیْلَمَ را به سرهای شهداء علیهم السّلام در باب دار الإماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین، زَخر بن قیس - که مأمور بردن سر حضرت حسین علیه السّلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهما السّلام با هیچده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیای قتال شود ایشان طاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد بالشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب

آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اول تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختیم. اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور. چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت: اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خوشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم. بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحش شد و گفت: ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

و این معجزه بود از حضرت سیدالشهداء علیه السلام؛ چه آنکه در اثناء آمدن به کربلا به زُهَیر بن قَین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به اُمید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمّد بن جریر طبری نقل کرده (۴۱۶)؛ پس مُحَمَّد بن ثَعْلَبَه که مأمور به کوچ دادن اهل بیت علیهم السلام بود از در دار الإمارة در آمد و ندا در داد و گفت: هذا مُحَمَّد بن ثَعْلَبَه اَتَى اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّبَنَامِ الفَجْرَه؛ یعنی من مُحَمَّد بن ثَعْلَبَه هستم که لنام فَجْرَه را به درگاه امیر المؤمنین

یزید آورده ام. حضرت سید سجاد علیه السّلام فرمود: آنچه مادر مُخَفَّر زائیده شیر تر و لثیم تر است. و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخَفَّر داد(۴۱۷) و شاید این اُولی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیخ مفید رحمه الله فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدّس بودند تکلم نکرد(۴۱۸) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم. و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهم السّلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون [=دروازه شام] و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طَرَب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ (۴۱۹) وَ أَشْرَقَتْ

تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبَى جَيْرُونَ (ی)

[= و چون نمایان شد هودج های شتران و تابید-

آن خورشیدها بر بلندبهای جیرون = دروازه ی دِمَشق (شام)]

نَعَبَ الْعُرَابُ؛ قُلْتُ: صِخْ! أَوْ لَا تَصِخْ!

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغُرَيْمِ دُبُونِي (۴۲۰)

[= کلاغ بانگ بر آورد؛ من (= یزید پلید) به او گفتم: میخواهی فریاد بزنی! میخواهی فریاد نزن! پس همانا بتحقیق که من طلبکارها و دُیون خود را از غریم (بدهکار) بازستاندم!!].

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کيفر خواستن از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بوده یعنی: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت؛ من خونخواهی از اولاد او نمودم. چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را در اشعاری که بر اشعار ابن زبیر افزوده در مجلس ورود اهل بیت علیهم السلام خوانده:

شعر: قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَ عَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرِ فَأَعْتَدَلْ (۴۲۱)

[=بتحقیق که کشتیم از این قوم، بزرگانشان را!]

و معادل نمودیم کشته شدن خویشان خود را در جنگ بدر، به این کشتار؛ پس برابر و مساوی شد!]

(الی آخره).

بالجمله؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خمر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت، و این اشعار را [خطاب به آن سر مبارک] گفت:

شعر: يَا حُسَيْنُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ!

يَلْمَعُ فِي طَشْتٍ مِنَ اللَّجَيْنِ!

[= ای کسیکه حُسن و زیبایی چهره اش میدرخشد در پیش روی من!

میدرخشد در تشتی از نقره!]

كَأَنَّمَا حُفَّتْ بَوْرَدَتَيْنِ!

كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ!؟

[= گوئی که پوشیده شده به دو گُل (سرخ-

کنایه از خونهای مبارک اطراف صورت مبارک حضرت!]

چگونه دریافتی ضربه خوردن را ای حسین!]

شَفِيفْتُ غَلِي مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ

[= کینه ام خالی شد از دیدن خون حسین!]

يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحُسَيْنِ

يَرُونَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ!

[= ایکاش آنانکه در جنگ حُنین (با پیامبر- ص) - از خویشاوندان ما - حاضر بودند، اکنون بودند و میدیدند آنچه را من با حسین کردم!]

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون سر مطهر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این

شعر را گفت:

شعر: نُفَلِّقُ هَاماً مِنْ رِجَالِ أَعَزِّهِ

عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا أَعْتَقَ وَ أَظْلَمَا

[= میشکافیم سرهای مردانی بزرگ را که

بر ما سنگین بودند؛ و ایشان نافرمان تر و ظالم تر بودند!!]

يَحْيَى بن حَكَم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر: لَهُامُ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةٍ

مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبِيدِ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلِ

[= هرآینه سرهایی که در کنار طَفِّ - شاخه ی رودخانه که به کربلا میریخته - بر زمین افتادند، دارای قَرَابَت و خویشاوندی نزدیکتری با پیامبر - ص -

بودند از بنده ای چون ابن زیاد که دارای نَسَبی پست و دروغین میباشد - یعنی زنازاده است]

سُمَيَّةُ أُمِّي نَسَلُهَا عَدَدَ الْحَصَى

وَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسَلٍ

[= سُمَيَّة - زن بدکاره - نسلش بعدد ریگها شده ولی دختر رسول خدا - ص - نسلش از میان رفته - زیرا شهیدشان کرده اند]. س.

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو! یعنی در چنین مجلس، جماعت آل زیاد را شَنَاعَت [= زشتی] می کنی و بر قَلَّت آل مصطفی ص دریغ می خوری؟! (۴۲۲).

از معصوم علیه السّلام روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السّلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد [و یکی از علل حرام بودن بازی شطرنج در شرع مقدّس، آنستکه رسم یزید پلید بوده و تشبّه به اوست - س] و شراب به یاران خود می داد و می گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن

ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او علیهما السلام می گفت. و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و تهِ جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدّس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت. پس [معصوم فرمود که:] هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السّلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامزد هر چند به عدد ستارگان باشد (۴۲۳)

در (کامل بهائی) از (حاویه) [الحاویه فی مَدَمَاتِ مُعاویة - تألیف: قاسم بن محمّد بن احمد مأمونی - سنی مذهب] نقل کرده که یزید خمر [=شراب] خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السّلام ریخت، زن یزید آب و گلاب بر گرفت و سر منور امام علیه السّلام را پاک بشست، آن شب فاطمه علیها السلام را در خواب دید و از او عذر می خواست.

بالجمله؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهم السّلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را در (غُلّ جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و

این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد (۴۲۴)

و به روایت ابن نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سید سجاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو و لکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند (۴۲۵)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهم السلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را!!؟ حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان

قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صِلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من مَنّت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند: (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ) (۴۲۶) حاصل ترجمه آن است که: گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری.

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است: (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...) (۴۲۷). مضمون آیه آنکه: نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده. پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند (۴۲۸).

بالجمله؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهم السلام را در

پشت سر او نشانیدند تا به سر حسین علیه السّلام نگاه نکنند، سید سجّاد علیه السّلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیها السّلام بر آن سر مقدّس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد ندبه آغاز نمود و می گفت: یا حَسَبِنَا و ای حبیب رسول خدا و ای فرزند مکه و مِنّی، ای فرزند دل‌بند فاطمه زهراء و سَیِّدِ نَسَاءِ، ای فرزند دختر مصطفی! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر:

وَمِمَّا يُرِيْلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا

وَ يُتْرَكُ زَنْدَ الْعَيْظِ فِي الصَّدْرِ وَاِرِيَا (۴۲۹)

[= و از جمله چیزهایی که قلب آدمی را از جا به در می آورد

و آتش خشم و غضب را درون سینه انسان شعله ور میگرداند -

وُقُوفُ بَنَاتِ الْوَحْيِ عِنْدَ طَلِقِهَا

بِحَالِ بِهَا تُشْجِيْنَ (۴۳۰) حَتَّى الْأَعَادِيَا

[= ایستادن دختران خاندان وحی است هنگام سخنوری فصیحانه ی حضرت زینب،

به حالتی که در آنحال حتی دشمنان را نیز اندوهگین ساختند!] .س.

پس صدای زنی هاشمیته که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت: یا حَبِيبَا یا سَيِّدَ اَهْلِ بَيْتَاهَا، یا بِنَ مُحَمَّدَا، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان، ای کشته تیغ اولاد زناکاران. بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متأثر نشد و چوب خیزرانی [= نوعی نی فنی] طلبد و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت

می کوفت و اشعاری (۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه: "ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دست شل نشود که نیک انتقام کشیدی!" (۴۳۲). چون ابو بزره اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السلام می زند گفت: ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دندانهای او را و برادر او حسن علیه السلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته از برای او جهنم را. یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند (۴۳۳)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او علیهم السلام است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود: (ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا الشُّرَاقِيَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ) (۴۳۴) حضرت زینب

عليها السلام از اين آيه مبارکه اشاره فرمود که يزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آيات خدا را انکار کردند بازگشت ايشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با يزید آورد و فرمود: همان ای يزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای يزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده: (البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ايشان را بهتر است از برای ايشان، همانا مهلت دادیم ايشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ايشان است عذابی مهین) (۴۳۵). آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ايشان را هتک کردی و ايشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناہل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از

مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید (۴۳۶) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان بروید و نمو کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت. و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدتر و احد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شِنَاعَت [= زشتی] می خوانی:

شعر: لَاهُلُوا وَاشْتَهَلُوا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلَّ!!

[= پس فریاد شادی و بانگ پیروزی بر آورند از روی خوشحالی،

و سپس به من گویند که: ای یزید! دست تو شل نشود!! (= درد نکند!!)]

و با چوبی که در دست داری بر دندانهای ابوعبدالله علیه السلام سید جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دل‌های ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفندی آنچه را که گفندی و نمی کردی آنچه را که

کردی، لکن آرزو و سودی نکنند، آنگاه حقّ تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت. پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمّل باش و زر ریختن خون ذریّه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حقّ تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البتّه آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری، و کافی است محمّد صلی اللّهُ علیهِ و آله و سَلّم ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاوَر او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها

گریان و سینه ها بریان است؛ چه، امری عجیب و عظیم است [که] نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلُقَاء [=آزادشدگان جنگ بدر از مشرکان] که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بچه گفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و رأی تو کذب و علیل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است.

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر

اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو و کیل است (۴۳۷).

یزید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بیهشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است، لاجرم این شعر را بگفت:

شعر: یا صَيِّحَةً تُحَمِّدُ مِنْ صَوَائِحِ

مَا أَهْوَنَ الْمَوْتِ عَلَى النَّوَائِحِ

[=ای بسا شیون و فریادی که پسندیده هست از شیون کنندگان!

و چقدر آسان است مرگ برای ناله کنندگان (یعنی: خود نیز از ناله بمیرند)].

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم. آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران. نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای یزید! بین تا رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ کرد (۴۳۸) و مسعودی نقل کرده: وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السلام شروع کرد به سخن، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو رأی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با

ایشان در امر موسی و هارون؛ چه آنها گفتند (أَرْجُهُ وَ أَخَاهُ) و این جماعت رأی دادند به کشتن ما و برای این سببی است. یزید پرسید سببش چیست؟ فرمود: اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی کشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید (۴۳۹)

این هنگام به روایت سید و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام پس رو کرد به یزید و گفت: یا امیر المؤمنین! هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش. جناب فاطمه علیها السلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است. پس به جامه عمه ام جناب زینب علیها السلام چسبیدم و گفتم: عمه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (۴۴۰)! جناب زینب علیها السلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفتمی واللّه و ملامت کرده شدی، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارید. یزید در خشم شد و گفت: سوگند به خدای دروغ گفتمی این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم. حضرت زینب علیها السلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حقّ تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی.

یزید از این سخن خشمش زیادت‌تر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر

و برادر تو از دین بیرون شدند. جناب زینب علیها السلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من، تو و پدر و جدت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی. یزید گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا. حضرت زینب علیها السلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری. یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت: دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟ یزید گفت: آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است، مرد شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب؟ یزید گفت: بلی، آن مرد شامی گفت: لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم؛ یزید گفت: به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند (۴۴۱). شیخ مفید رَجَمَهُ اللَّهُ فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهم السلام در خانه علیحده که متصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السلام می کردند (۴۴۲). و روایت شده که

در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام علیه السّلام را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت علیه السّلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدرات اهل بیت عصمت و جلال (علیهم السلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و بیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السّلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ را بر در خانه من نصب کرده ای! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (۴۴۳).

عَلَّامَهُ مَجْلِسِي رَجَمَهُ اللهُ در (جَلَاءُ الْعُيُون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهم السلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد و

خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام گفت و یزید و معاویه علیهما اللعنه را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد او را که: **وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ! اشْتَرَيْتَ مَرْضَاهُ الْمَخْلُوقِ بِسِخْرِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ**؛ یعنی وای بر تو ای خطیب! که برای خشنودی مخلوق، خدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیا بدان (۴۴۴). پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت: او از اهل بیته است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد (۴۴۵)

قُلْتُ: إِنِّي أُحِبُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أتمَثَّلَ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يُمدَّحَ بِهَا إِلَّا هَذَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ] = گویم: دوست دارم که در این مقام تمثّل جویم
به این آیات

که کسی سزاوار و مُسْتَحِقِّ مدح شدن به آنها نیست جز این امام علیه السلام]:

شعر:

حَتَّىٰ أَنْزَلَتْ بِضَوْءٍ وَجْهَكَ فَأَنْجَلِي -

ذَاكَ الدُّجَىٰ وَ أَنْجَابَ ذَاكَ الْعَثِيرُ

[= تا آنکه با تابش چهره ات نورافشانی کردی؛ پس برطرف شد-

آن تاریکی و ظلمت و برطرف شد آن گرد و غبار]

فَأُفِتِنَ فِيكَ النَّاطِرُونَ فَأَصْبَحَ -

يَوْمِي إِلَيْكَ بِهَا وَ عَيْنٌ تَنْظُرُ

[= پس به تعجب افتاده اند در تو ناظران؛ که در میان ایشان انگشت کسی

به تو اشاره میکند و چشم کسی به تو نظر می افکند]

يَجِدُونَ رُؤْيَتَكَ الَّتِي فَازُوا بِهَا

مِنْ أَنْعَمِ اللَّهِ الَّتِي لَا تُكْفَرُ

[= آنها دیدن تو را که بر آن توفیق یافته اند

از نعمتهای خدا میدانند که کفران نمیشود]

فَمَشَيْتَ مَشْيَهُ خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ -

لِلَّهِ لَا يُرْهِى وَلَا يَتَكَبَّرُ

[= پس تو راه رفتی راه رفتن انسان خاضع و فروتن

در مقابل خدا، که با ناز و فخر و تکبر راه نمی رود]

فَلَوْ أَنَّ مُشْتَقًا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا -

فِي وُسْعِهِ، لَسَعَىٰ إِلَيْكَ الْمُنْتَبِرُ

[= پس اگر انسان مشتاقی خود را به زحمت و تکلف وادارد "بالا تر" از آنچه در وُسع و لیاقت اوست، هر آینه منبر اظهار شوق بسوی تو میکند(که تو

"بالای" آن باشی)]

أَبْدَيْتَ مِنْ فَضْلِ الْخِطَابِ بِحُكْمِهِ -

تَنْبِيءٍ عَنِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَ تُخْبِرُ

[= آشکار نمودی از فضل الخطاب(= گفتار روشنگرانه و قاطع) به دانشی

که حکایت میکنند از حقّ آشکار و از آن خبر میدهد] -س.

پس فرمود که ایها الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتى داده، و عطا کرده است به ما علم و بردبارى و جوانمردى و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهاى

مؤمنان. و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیه السلام، و از ما است جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین علیهما السلام که دو سید جوانان اهل بهشت اند (۴۴۶) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود. ایها الناس! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیها السلام، منم فرزند سیده نساء، منم فرزند خدیجه کبری، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محل نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حق تعالی. پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو،

چون مؤذَن اللّٰهُ اَكْبَرُ گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذَن گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من، چون مؤذَن گفت: اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ که نامش را به رفعت مذکور می سازی جَدِّ من است یا جَدِّ تو؟ اگر می گویی جَدِّ تو است دروغ گفته باشی و کافر می شوی، و اگر می گویی جَدِّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟! آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد. مؤ لف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهم السّلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت علیهم السّلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهم السّلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سید سجاد علیه السّلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السّلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و

بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرر بعد از قتل حضرت سید الشهداء عَلَیْهِ آلاُفُ التَّجِیْهِ و التَّنَآءِ موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سَیرِ مقدّس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرر یزید بر بساط شراب بنشست و مُعَنّیان [=سرود خوانان و موسیقی نوازان] را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر می‌شوم را قرائت کرد:

شعر:

أَشْفِنِي شَرْبَهُ تَرَوِي مُشَاشِي

ثُمَّ مِلَّ فَاسْتَقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادِ (ی)

[= بنوشان شرابی که سیراب سازد خادمان مرا!

سپس لب جام را کج کن و بنوشان مثل آنرا به ابن زیاد]

صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي

وَلِتَشْدِيدِ مَغْنَمِي وَجِهَادِي

[= او همراز من و امین من است!

و عامل قوت بخشی و هدایت من به غنیمت و جهاد من است!]

قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ أَعْنِي حُسَيْنًا

و مُبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَ الْخُسَادِ (ی)

[= قاتل حسین است که شخصی خروج کننده بر ولی امر مسلمین بود؛

و نابود کننده ی دشمنان و حسودان من است]

سید ابن طاوس رحمه الله از حضرت سید سجاد علیه السلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شرب خمر می کرد (۴۴۷) روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن می‌شوم [= پلید و شوم] حاضر بود؛ از یزید پرسید که ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر

حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می کند می خواهم تا قصه این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ. نصرانی گفت: اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نَصَارَى مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تَبَرُّک برمی دارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید؟! پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد.*

[* یزید گفت: بگو تا بشنوم.]

نصرانی گفت: بین عمان و چین دریایی وجود دارد که شش ماه (یا یک سال) راه مسافت دارد، در آنجا هیچ شهر یا روستایی وجود ندارد مگر یک شهر که در وسط آب قرار دارد و مساحت آن هشت فرسخ در هشت فرسخ می باشد و در روی زمین شهری بزرگتر از آن وجود ندارد، صادرات آن کافور و یاقوت می باشد و پر است از درختان عود و عنبر، آن شهر در اختیار مسیحیان است و غیر از ایشان هیچ حاکم یا پادشاهی در آن جا حکومت نمی کند، کلیساهای فراوانی در آن جا وجود دارد که بزرگترین

آنها کلیسایی به نام کلیسای حافر است؛ در محراب این کلیسا حُفَّه ای (= ظرف کوچکی) از طلا آویزان است که در آن سُم حیوانی قرار داده شده می گویند: آن سم، متعلق به الاغی است که حضرت عیسی (ع) بر آن سوار می شده است. مردم، اطراف آن حقه را با طلا و حریر زینت کرده اند و هر ساله گروه زیادی از مسیحیان به آن کلیسا می روند و به دور آن حقه طواف کرده و آن را می بوسند و حاجات خود را در آنجا از خدا طلب می کنند! این وضعیت مسیحیان و علاقه ای است که آنان نسبت به سم الاغی دادند که گمان می کنند پیامبرشان حضرت عیسی (ع) بر آن سوار می شده! و اما شما فرزند دختر پیامبرتان را می کشید، خداوند برکت را از شما و دین شما بر دارد!].

یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد!

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سِرِّ آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت و مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند (۴۴۸).

و در (کامل بهائی) است (۴۴۹) که در مجلس یزید، مَلِک التَّجَار روم که عبدالشَّمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده بُردِ یمنی و ده نَافه مُشک و دو

مَنْ عَنِيرِ دَاشْتَم بَهِ خَدَمَتِ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رَفْتَم اَوْ دَرِ خَانَه اُمِّ سَیَلَمَه بُوْد، اَنَسِ بِنِ مَالِكِ اِجَازَتِ خَوَاسْتِ مَنِ بَهِ خَدَمَتِ اَوْ رَفْتَم وَاِیْنَ هِدَايَا كِه مَذْكَوْر شَد نَزْدِ اَوْ بَنَهَادَم اَزِ مَنِ قَبُوْلِ كَرْدِ وَ مَنِ هَمِ مُسْلِمَانِ شَدَم، مَرَا عَبْدِ الوَهَابِ نَامِ كَرْدِ لِيَكُنِ اِسْلَامِ رَا پَنَهَانِ دَارَمِ اَزِ خَوْفِ مَلِكِ رُومِ، وَ دَرِ خَدَمَتِ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بُوْدَم كِه حَسَنِ وَ حُسَيْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامِ دَرِ اَمْدَنَدِ وَ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اِیْشَانِ رَا بِيُوْسِيْدِ وَ بَرِ رَانِ خَوْدِ نَشَانِيْدِ، اَمْرُوْزِ تُو سَرِ اِیْشَانِ رَا اَزِ تَنِ جَدَا كَرْدِه اِیْ قَضِيْبِ بَهِ ثَنَائِيْ حُسَيْنِ عَلِيهِ السَّلَامِ كِه بُوْسَه گَاهِ رَسُوْلِ خُدَا صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اِسْتِ مِي زَنِي! دَرِ دِيَارِ مَا دَرِيَايِي اِسْتِ وَ دَرِ اَنِ دَرِيَا جَزِيْرَه اِیْ وَ دَرِ اَنِ جَزِيْرَه صُوْمَعَه اِیْ وَ دَرِ اَنِ صُوْمَعَه چَهَارِ شُمِ خَرَا سْتِ كِه گُوِيْنَدِ عِيْسِي عَلِيهِ السَّلَامِ رُوْزِي بَرِ اَنِ سُوْرَا شُدِه بُوْدِ اَنِ رَا بَهِ زَرِ گَرَفْتِه دَرِ صَنْدُوْقِ نَهَادِه، سَلَاطِيْنِ وَ اَمْرَايِ رُومِ وَ عَامَه مَرْدَمِ هَرِ سَالِ اَنْجَا بَهِ حَيِّجِ رُوْنَدِ وَ طَوَافِ اَنِ صُوْمَعَه كَنَنْدِ وَ حَرِيْرِ اَنِ شِيْجَهَا رَا تَاْزِه كَنَنْدِ وَ اَنِ كَهْنَه رَا پَارَه پَارَه كَرْدِه بَهِ تَحْفَه بَرَنْدِ، شَمَا بَا فَرَزَنْدِ رَسُوْلِ خَوْدِ اِیْنِ مِي كَنِيْدِ؟! يَزِيْدِ گَفْت: بَرِ مَا تَبَاهِ كَرْدِ، گَفْتِ تَا عَبْدِ الوَهَابِ رَا گَرْدَنِ زَنْدِ. عَبْدِ الوَهَابِ زَبَانِ بَرِ گَشُوْدِ بَهِ كَلْمَه شَهَادَتِ وَ اَقْرَارِ بَهِ نَبُوْتِ حَضْرَتِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ اِمَامَتِ حُسَيْنِ عَلِيهِ السَّلَامِ كَرْدِ وَ

لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند (۴۵۰).

و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهل بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهل! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد ص قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۴۵۱)

شیخ اجل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهل نقل کرده با تفاوتی. و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریه (۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و اما دوستان و محبان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید دلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حق ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما (۴۵۳)

از سید محدث جلیل سید نعمه الله جزایری در کتاب (انوار نعمائیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منہال دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زنهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل شطری [=پاره ای] از آنچه در روایت (تفسیر قمی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد اِنَّاللَّهَ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ. منہال گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جایی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت

کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهما السلام بود (۴۵۴).

در (مُثِيرُ الْأَحْزَانِ) است که یزید اهل بیت علیهم السلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب و ریم جاری شد [پس از آنکه ایشان در پناه چادرها و در سایه ی پوششها بودند]؛ وَ هَذِهِ عِبَارَتُهُ: وَأُسْكِنَنَّ فِي مَسَاكِنَ لَا يَقِينَنَّ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرَدٍ حَتَّى تَقَشَّرَتِ الْجُلُودُ وَ سَالَ الصَّدِيدُ بَعْدَ كِنِّ الْخُدُورِ وَ ظَلَّ السُّتُورِ (۴۵۵)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهم السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند (۴۵۶).

[شهادت حضرت زقیه]:

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری، حال مردانی را که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود

از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدّس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند. پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وَجّه اَبَسَط نقل کرده اند (۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعظام رحمه الله به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم. قال رَحِمَهُ اللهُ:

شعر:

یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه! که خون ناب می ریخت!

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت؟!

بُد این دم در بَرَم! دیگر چرا رفت؟!

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بَر من!

بین سوز دل و چشم تر من!

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

بهانه طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فغان و ناله از کیست؟

خروش و گریه و فریاد از چیست؟!

بگفتش از ندیمان: کای ستمگر!

بُود این ناله از آل پَیمبر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر در خواب دیده
کنون خواهد "پدر" از عمه خویش
وز این خواهش جگرها را کند ریش
چون این بشنید آن مردودِ یزدان
بگفتا: چاره کار است آسان!
سرِ بابش برید این دم به سویش
چه بیند سر، بر آید آرزویش!!
همان طشت

و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر آنور

به پیش روی کودک، سر نهادند

ز نو بر دل غم دیگر نهادند

به ناموس علی، آن کودک زار

بگفت: ای عمّه "دل ریش" افکار

چه باشد زیر این مندیله* مستور

[*مندیله: دستمال، پارچه]

که خُز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا:

که آن کس را که خواهی هست این جا

چو این بشنید خود برداشت سرپوش

چو جان بگرفت آن سر را در آغوش

بگفت ای سرور و سالار اسلام

ز قتلت مر مرا روز است چون شام

پدر! بعد از تو محنتها کشیدم!

بیابانها و صحراها دویدم!

همی گفتندمان در کوفه و شام

که اینان خارچند از دین اسلام!

مرا بعد از تو ای شاه یگانه

پرستاری بُد خُز تازیانه

ز کعب* نیزه و از ضرب سیلی -

[*کعب: گره نیزه]

تم چون آسمان گشته است نیلی!

بدان سر، جمله آن جور و ستمها،

بیابان گردی و درد و آلمها،

بیان کرد و بگفت: ای شاه محشر!

تو برگو کی بریدت سر ز پیکر؟!؟

مرا در خُردسالی در بدر کرد؟!؟

اسیر و دستگیر و بی پدر کرد؟!؟

همی گفت و سرِ شاهش در آغوش

به ناگه گشته از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در چنان* شد

[*چنان: جمع جنت=بهشت]

در آغوش بتولش آشیان شد

خدیو* بانوان در یافت آن حال

[*خدیو: پادشاه، شهبانو]

که پَریده است مرغ بی پر و بال

به بالینش نشست آن غم رسیده

به گرد او زنان داغ دیده

فغان برداشتندی از دل تنگ

به آه و ناله گشتندی هم آهنگ

از این غم شد به آل الله اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار (۴۵۸)

إِنْتَهَى مَلْخَصًا.

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت شَکِیْنَه عَلَیْهَا السَّلَام در ایامی که در شام بود، و موافق روایت سَیِّد در روز

چهارم از ورود به شام، در خواب دید که پنج ناقه [= شتر مادّه] از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اوّل آدم صفی الله بود، دوّم ابراهیم خلیل الله بود و سوّم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، گفتم: کجا می رود؟ گفت: به زیارت پدرت حسین علیه السلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امت را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هودجی [= کجاوه ای] از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: اوّل حوّا امّ البشر است، و دوّم آسیه زن فرعون، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خویلد است، گفتم، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت: جده تو فاطمه زهرا علیها السلام است. من چون

نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السّلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: ای سکینه! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین علیه السّلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم (۴۵۹). خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیها السّلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت: خداوندا! مرا پیامرزدانم که مرا نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم و در راه، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رجزی می خواند که رکاب مرا پر از

طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید گفت: هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت. پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم! فرود آی، پس حضرت آدم علیه السّلام از جانب آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم! فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی! به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی علیه السّلام به زیر آمد با ملائکه بی حد و احصاء، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلّم! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم نازل شد با افواج بسیار از

ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسباند و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت: ای پدر من آدم، نظر کن که اَمّت من با فرزند دلبنده من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ آمد و گفت: یا رسول الله! من موکلم به زلزله زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود که اختیار داری، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید. و عمر بن سعد لعین چون متوجه اِمّارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید (۴۶۱) مترجم گوید: بدان که در

مدفن سیرِ مبارک سید الشهداء (عَلَيْهِ أَلْفُ التَّحِيَّةِ وَ التَّنَائِ) خِلافِ میانِ عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فائده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید. و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آن سر گرامی را با خود برد (۴۶۲)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد (تمام شد)
کلام علامه مجلسی رَحِمَهُ اللهُ (۴۶۳)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اعمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او:

وَ سَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبُحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ [= و مسلط سازد بر تو کسیرا بعد از من که ذبح کند ترا در بسترت!].

ابو حنیفه دینوری از حَمِيدِ بْنِ مُسْلِمٍ روایت کرده که گفت: عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغت از قتل حسین علیه السلام به دیدنش

رفتم و از حالش سؤال کردم گفت: از حال من مپرس؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتی از من به منزل خود برنگشت، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را (۴۶۴) در (تذکره سبط ابن الجوزی) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.**

روانه کردن یزید اهل بیت را به مدینه:

فصل نهم: در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهم السلام را به مدینه:

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید. یزید لعین این معنی را تفرّس کرد [= حدس زد و دریافت کرد]، پیوسته می خواست که ذمّت [=عهده ی] خود را از قتل حضرت حسین علیه السلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه [= ابن زیاد لعین] گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفیق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند؛ لا-جرم، روزی روی با حضرت سجاد علیه السلام کرد و گفت: حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر

سید و مولای من و پدر من حسین علیه السلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم. دَوْم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما رد کنند. سَوْم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ کنی تا ایشان را به حرم جدشان برساند. یزید لعین گفت: اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و اما کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و اما آنچه از شما به غارت رفته شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم. حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه با فاطمه دختر محمّد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ و مقنعه و گلویند و پیراهن او در میان آنها بوده. یزید امر کرد تا آن اموال مَنهُوبَه [=غارت و نهب شده] را به دست آوردند و رد کردند، و دوست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد(۴۶۵) و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهم السلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحت و سلامت

مخیر گردانید، گفتند اول می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه ای برای ایشان مقّر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده. جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی! برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام. پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن، و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و مُلَازَمَت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده (۴۶۶)

پس به روایت شیخ مفید رَحِمَهُ اللهُ یزید حضرت سید سجاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را،

به خدا قسم! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو را برآورم، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کِسْوَه پوشانیدند و با نُعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهم السّلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به وصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهم السّلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید (۴۶۷)

و قرمانی [حنفی، ابوالعباس - م ۱۰۱۹ ق] در (اخبار الدّول) نقل کرده که نُعمان بن بشیر، با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند بهمان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین

علیه السّلام به خواهرش جناب زینب علیها السّلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیها السّلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی [=زیورها، جمع حُلّیه] خود، پس بیرون کردند دست بَرَنجَن و دو بازوبندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم، ولکن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم (۴۶۸).

سید بن طاوس رحمه اللّه نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السّلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء (عَلَيْهِ آلاَفُ التَّحِيَّةِ وَ النَّائِ) رسیدند جابر بن عبداللّه را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صِلَى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند (۴۶۹).

مؤلف گوید: مکشوف باد که ثقات محدّثین و مورّخین متّفق اند

بلکه خود سید جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شناعَت [= پلیدی و زشتی] و شماتت [= شادکامی به مصیبت نازل آمده] با اهل بیت علیهم السّلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد (۴۷۰). و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود (۴۷۴)

زیارت کردن جابر بن عبدالله انصاری، قبر آنحضرت را در اربعین:

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشاره المصطفی ص) که از کتب بسیار نفیسه است، مُسنَداً روایت کرده است از عطیه بن سعد بن جنادة العوفی الکوفی که از زوات امامیه است و اهل سنّت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السّلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر

دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن (شُعد) بود و پاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت: که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین! سپس گفت: حَيْبٌ لَا يُجِيبُ حَيْبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النَّبیین و پسر سیدالمؤمنین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه علیها السلام سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سیدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات، همانا دلهای مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا

را سلام کرد بدین طریق: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَاخَتْ بِرِخْلِهِ؛ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمُ الْيَقِينَ. پس گفت: سوگند به آنکه برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت حقّه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن. عطیه گفت: به جابر گفتم: چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و اما این گروه، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟! جابر گفت: ای عطیه! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان. پس قسم به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش. پس جابر گفت: ببرید مرا به سوی خانه های کوفه، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت: ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخوردارم ترا پس از این سفر، و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن

آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نماز گزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (۴۷۵).

*تذییل: از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السّلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمس طیبه علیهم السّلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده، و هم در احادیث مباحله نیز به کثرت وارد است، و شاید سرّ جمع نمودن حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ انوار طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مُجْتَمِعین تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویدا است. و اما حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره و معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب (مُنْتَخَب) است. و اما آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که

ما بین سیدالشهداء علیه السّلام و یحیی بن زکریا علیه السّلام واقع است، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السّلام در خبری که فرموده: زیارت کنید حضرت حسین علیه السّلام را و جفا نکنید او را که او سید الشهداء و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است (۴۷۶)

و جمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجاد علیه السّلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السّلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (۴۷۷) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السّلام، یحیی علیه السّلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ اما وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم:

اول - آنکه همانمی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهما السّلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته؛

دوم - آنکه مدت حمل هر دو شش ماه بوده، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است؛

سوم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحاً در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السّلام و در تفسیر آیه: (وَحَمَلَتْهُ أُمُّ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا) (۴۷۸) محدّثین و مفسّرین نقل کرده اند.

چهارم - گریستن آسمان بر هر دو که در

روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه *فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ* (۴۷۹) وارد است. و قطب راوندی روایت کرده *بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا*، الخ (۴۸۰).

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا (۴۸۱)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه - لعنهم الله - این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند.

وَلِنَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر:

حیف است خون حلق تو ریزد بروی خاک

یحیای من! اجازه که طشتی بیاورم!

هفتم - تکلم سر یحیی علیه السلام چنانچه در (تفسیر قمی) است، و تکلم سر مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت (۴۸۲)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (۴۸۳). و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی علیهما السلام معلوم می شود سر احادیث وارده که آنچه در اُمم سابقه واقع شده در این اُمّت واقع شود، *حَذُو النعلِ بالنعلِ و القُدّه بالقُدّه* [=آنگونه که دو لنگه کفش با هم برابری کنند و دو پَر تیر با هم] *والله العالم*.

و اما وصیت جابر به عطیه که: دوست دار دوست آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ را...

الخ، شبیه به همین را نوشته حضرت امام رضا علیه السلام برای جمال خویش به این عبارت: كُنْ مُجَبَّأً لِأَلِ مُحَمَّدٍ - عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - وَإِنْ كُنْتَ فَاسِقًا، وَ مُجَبَّأً لِمُحِبِّهِمْ وَإِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ [= دوستدار آل محمد ص باش، اگرچه خودت فاسق و گناهکار باشی؛ و دوستدار دوستدار ایشان باش، اگرچه ایشان نیز فاسق و گناهکار باشند] (۴۸۴)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الآن نزد بعضی از اهل (کرمند) - که قریه ایست از ناحیه ما [=راوند کاشان] به اصفهان - موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده و در زمان توجه آن سلطان ایمان به سمت خراسان، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرده یابن رسول الله مرا مشرف فرما به چیزی از خط مبارکت که تبرک جویم به آن و آن مرد از عامه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (۴۸۵).

ورود اهل بیت به مدینه:

فصل دهم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه طیه:

چون اهل بیت علیهم السلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند، بشیر بن خذلم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری؟ عرض کردم: بلی یابن رسول الله، من نیز شاعرم. فرمود: پس برو داخل مدینه

شو و شعری در مرثیه ابو عبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن. قُلْتُ: وَ يُنَاسِبُ أَنْ أَدْكُرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْآيَاتِ:

شعر:

عُجِبَ بِالْمَدِينَةِ وَ أَصْرَحُ فِي شَوَارِعِهَا

بَصْرَحَهُ تَمَلُّماً الدُّنْيَا بِهَا جَزَعاً

[= بایست و اقامت کن در مدینه و فریاد بزن در معبرهای آن -

به فریادی که پُر سازی به آن دنیا را از ناله و بیتابی!]

نَادَى الَّذِينَ إِذَا نَادَى الصَّرِيحُ بِهِمْ -

لَيُؤُهُ قَبْلَ صَدَى مِنْ صَوْتِهِ رَجَعَا

[= ندا کن آنانرا که چون شخص فریاد زننده ایشان را ندا در دهد -

آنان ویرا پاسخ گویند پیش از آنکه انعکاس صدای او بسویش برگردد]

قُلْ يَا بَنِي "شَيْبَةَ الْحَمْدِ" الَّذِي بِهِمْ -

قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَ ارْتَفَعَا

[= بگو ای فرزندان "پیر ریش سپید ستوده" (=عبد المطلب) که ستونهای

دین خدا بدیشان استوار گشته و برافراشته شده است]

قُومُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عَاصِفُهُ

مَالَتْ بَارِجَاءِ طُودِ الْعِزِّ فَأَنْصَدَعَا

[= بپا خیزید؛ بدرستی که وزیده تندبادی بر سرزمین طَفِّ (کربلا)،

که بر اطراف و دامنه های کوه عظیم عزت چیره گشت، و آن کوه دو نیم شد!]. س.

بشیر گفت: حَسَبَ الْأَمْرِ حَضْرَتِ سَوَارِ بَرِ اسبِ شَدَمٍ وَ بَهْ سَوَى مَدِينَةٍ تَاخْتَمُ تَا دَاخِلِ مَدِينَةِ شَدَمٍ، چُون بَهْ مَسْجِدِ حَضْرَتِ بِيْغَمْبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا!

قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعَى مِدْرَارٌ

الْجِسْمُ مِنْهُ بِكِرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ

وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ

یعنی: ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است؛ بدن شریفش در

افتاده و سر مقدّسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند.

آنوقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السّلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من بیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم. گوئی بانگ بشیر نَفَخه صُور بود که عرصه مدینه را صبح نُشور ساخت، مُخَدّرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلاه و واابوراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن، تلخ تر و ماتمی از آن، عظیم تر دیدار نشده بود. بشیر گفت: جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام خواند آنگاه گفت: ای ناعی! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلبی را که هنوز بهبودی پذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی؟ گفتم: من بشیر بن جدلّم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهم السّلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سیّد سجاد علیه السّلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و

راه عبور نیافتیم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی (۴۸۶) حاضر کرد و حضرت بر او نشست. لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است: حمد خداوندی را که رَبِّ الْعَالَمِينَ و رحمن و رحیم، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خُطَبِ هَای عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و آلم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین. اَیْهَا النَّاسُ! حمد خدای را که ما را مُمْتَحَن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد. قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَرَّتْهُ وَ سَبَى نِسَاءَهُ وَ صَبَّيْتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ؛ [یعنی]: همانا کشته شد ابو عبدالله علیه السلام و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش

را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

اینها النَّاس! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه ها بحار و ملائکه مُقَرَّبین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همداستان شدند. اَیْهَا النَّاس! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گواهی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید. اَیْهَا النَّاس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حق حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتیر نمی کردند؛ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حق تعالی خواهیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد

ما مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعَصَعه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یابن رسول الله! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم، حضرت عُدْر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد. پس با اهل بیت علیهم السّلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلهِ و سَلَّمَ افتاد فریاد کشیدند که واجداه و امحمداه! حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند (۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیها السّلام چون به در مسجد حضرت رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلهِ و سَلَّمَ رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا حیدّاه! اِنِّی نَاعِیْهِ اِلَیْکَ اَخِی الحُسَیْنِ عَلَیْهِ السّلامُ؛ ای جدّ بزرگوار! همانا برادرم حسین علیه السّلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام.

شعر:

برخیز حال زینب خونین جگر پیرس

از دختر ستمزده حال پسر پیرس

با کشتگان به دشت بلا گر نبوده ای

من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس

از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام

یک قصّه ناشنیده، حدیث دگر پیرس

از کودکان از سفر کوفه و دمشق

بیمودن منازل و رنج سفر پیرس

دارد سُکِیْنَه از تن صد پاره اش خبر

حالِ گُلِ شکفته ز مرغ سحر پیرس

از چشم اشکبار و دل

بی قرار ما

کردیم چون به سوی شهیدان، گذر، بپرس

بال و یرم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال طائر بشکسته پر بپرس

و پیوسته آن مُخَدَّره [=بانوی نجیبه] مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت:

شعر:

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

مَاذَا فَعَلْتُمْ - وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ -

[=چه خواهید گفت آنهنگام که پیامبر ص بشما گوید:

چه کار کردید؟ حال آنکه شما آخرین امتها بودید! -]

بِغَيْرَتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى؟ وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ

[=با عترت و اهل بیت من، پس از نبود من؟!]

گروهی از ایشان اسیر شما و گروهی دیگر خون آلوده شده اند!]

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي دَوَى رَجِمٍ

[=این نبود جزای نیکخواهی من برای شما!

که جانشینی کنید از من به بد کردن در حق خویشاوندانم!]

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد: بخور ای

مولای من. حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛ یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد (۴۸۸).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سید سجاد علیه السلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرِقًّا؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَضَدِّيْقًا.

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لویه مبارکش را آب دیدگانش فرو گرفته من عرض کردم: ای سید و آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حقّ تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد

و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود! (۴۸۹).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه موئی که (سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد. و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که زباب دختر امروء القیس مادر سکینه علیها السلام که در واقعه طف حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از خز و برد [= گرما و سرما] پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لَا يَكُونُ لِي حَمُوٌّ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ نخواهم. و پیوسته روز و شب گریست تا از غصه و حزن از دنیا بیرون رفت (۴۹۰)

و از ابوالفرج نقل شده که این ابیات را زباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُشْتَضَاءُ بِهِ

بِكربلاءٍ قَتِيلٌ غَيْرُ مَدْفُونٍ (ی)

[= آنکس که نوری بود که به او روشنی جُسته میشد،

اکنون کشته شده به کربلاء است و بدنش را دفن هم نکرده اند!]

سَبَطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً -

عَنَا؛ وَ جُنِبَتِ حُشْرَانَ الْمَوَازِينِ (ی)

[= ای نوه ی پیامبر؛

خداوند جزای خیر بتو مرحمت فرماید-

از جانب ما؛ و دور باشی از کاستی میزان اعمال در قیامت]

قَدْ كُنْتُ لِي حَبَلًا صَعْبًا أَلُوذُ بِهِ

وَ كُنْتُ تَضْحَبُنَا بِالرُّحْمِ وَ الدِّينِ (ی)

[= براستی که تو کوهی استوار بودی که من بدان پناه می‌جستم؛

و تو همواره به خویشاوندی و دین با ما همراه و نزدیک بودی]

مَنْ لِّلنِّتَامِي؟ وَمَنْ لِّلسَّائِلِينَ؟ وَمَنْ -

يَعْنِي وَ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَسْكِينٍ (ی)؟!]

[= اکنون دیگر چه کسی برای یتیمان و چه کسی برای سؤال کنندگان (فقیران سائل) و چه کسی برای مسکینان و بیچارگان است که قصد او کنند و بدو

پناه برند؟!]

وَاللَّهِ لَا أَتَّبَعِي صَهْرًا بِصَهْرِكُمْ (و)

حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّهْلِ وَالطَّيْنِ (۴۹۱)

[= سوگند بخدا که هرگز نخواهم طلب کرد خویشاوندی سببی با غیر شما را بجای شما، تا آنکه پنهان و ناپدید شوم میان شن و خاک و گِل!]. س.

وَ رُوِيَ أَنَّهُ لَمَّا اِكْتَحَلَتْ هَاشِمِيَّةٌ وَ لَمَّا اخْتَضَعَتْ وَ لَا- رُوِيَ فِي دَارِ هَاشِمِيٍّ دُخَانٌ إِلَى؟ خَمْسِ حَجَجٍ حَتَّى؟ قُتِلَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى؟ (۴۹۲) یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا

می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد(۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان ارامل [= بیچارگان] و ایتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بُمرد و بر حَسَب وعده الهی به جهنم رفت حقّ تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی(۴۹۴). هر گاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاده از آن است که اِحْصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهم السّلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سیّد سجاد

علیه السلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشانند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبد و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رَحِمَهُ اللهُ حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟ من حکایت نفرین حضرت سید سجاد علیه السلام و استجابت دعای او را نقل کردم. مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس با هم برگشتیم، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت: ای منهال! تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا

کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (۴۹۵).

فصل ۵: در بیان عظمت مصیبت جانسوز کربلا

اشاره

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابوعبدالله الحسین علیه السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جتیان در حق آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرک می جستیم.

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدا و معجزات و کرامات، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبع خبیر رجوع به تواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت

بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند. ابن اثیر جَزْرِي صاحب (کامل التواریخ) که مُعْتَمَد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است (۴۹۶) و فاضل ادیب ارباب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجَّه السَّعَادَة فِي حِجَّه الشَّهَادَة) [= حُجَّت و برهان آشکار رستگاری و سعادت، در حج امام حسین و یاران و خاندانش که منتهی بشهادت ایشان در کربلا شد - س] بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم علیه السلام که سنه شصت و یکم باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون، بیرون، و در انقلاب و اضطراب بوده؛ و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا به غازه [= سرخاب] خونریزی، گلگون، و یا لامحاله (= ناچار) جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده؛ و رشته سبلم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار فتنه و شورش برانگیخته بوده است؛ و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به اَلْسِنَة مَخْتَلَفَة و لُغَات شَتَّى؟ بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید. و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود

از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهم السلام به این مطلب اشاره شده، و عقیده [= بانوی] خدر [= خانه و منزل] رسالت و رَضِيعَه ثَمَدِي نَبُوت [= شیر خورده از سینه دختر پیامبر - ص]: زینب کبری علیها السلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین، انشاء فرموده می فرماید:

فَكَيْدٌ كَيْدُكَ وَ اِشْعَ سَيْعِيكَ وَ نَاصِبٌ جُهْدُكَ؛ فَوَ اللّٰهِ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا وَ لَا تُمِيتُ وَحْيَنَا (۴۹۷) فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند.

و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات [= آشکار و درخشان] آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دَیَالَمَه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده میشود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند. جمله ای از مورّخین نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا مُعِزُّ الدَّوْلَه دِلْمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السلام و

آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طبخین طبخ نکنند، زنها شیعیه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از منع آن، لَكُونِ السُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ [= چون سلطنت با شیعیه بود - س]. و از غرائب، آنستکه در نفوس عامه ناس تأثیر میکند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تألیف فاضل بارع سید عبداللطیف (۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند [= هندوها] نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمد قمی رَحِمَهُ اللهُ در (اربعین) فرموده که احقر در سنه (هزار و سیصد و بیست و دو) در ایام عاشورا در طریق کربلا بودم، در اول عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است؟

به زبان عربی به من جواب گفت: يَنْوَحُونَ عَلَى السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ! گفتم: سید مظلوم کیست؟ گفت: سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَام. و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می

رود.

و نِعَمَ ما قَبِلَ [= و چه خوش گفته شده]:

شعر:

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت، نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تأثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان متألم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقیات مترقبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند. و چون استیفای [= کامل آوردن] این اخبار، مُستدعی [= خواهان] وضع [= تألیف و تدوین] کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست، لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره میکنیم.

از حضرت باقر العلوم علیه السّلام مروی است که گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السلام تا اشک ایشان فرو ریخت (۴۹۹) و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت ابوعبدالله علیه السلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است

و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخیر (۵۰۰). در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت.

شیخ صدوق رَحِمَهُ اللهُ روایت کرده از یک تن از اهل بَيْتِ الْمُقَدِّسِ که گفت: قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السلام را شناختیم، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (أَتَرُجُوا أُمَّه قَتَلَتْ حُسَيْنًا) [= آیا امید دارند امتی که کشتند حسین (ع) را... الخ [که ترجمه کامل آن گذشت... (۵۰۱)].

در طی خطبه ای حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی؟ در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع، قطع

به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد؛ از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) (۵۰۲) که: لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَكَتِ السَّمَاءُ وَبُكَأَتْهَا حُمُرُهَا [= چون حسین کشته شد، گریست آسمان و گریه اش به سرخ شدنش بود] (۵۰۳)

این عبد ربّه اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیته المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت: که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابیطالب و جناب امام حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند (۵۰۴). در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود (۵۰۵) و هم ابن عبد ربّه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی (=عطری) در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص [= پیسی] مبتلا شد (۵۰۶) و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه: اَنْزَجُوا اُمَّه قَتَلَتْ حُسَيْنًا. و حکایت خَزَف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی. و حکایت مرثی و نوحه گری جنیان زیادتر از آن است که اِحشاء شود. و شنیدن ام سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را:

أَلَا يَا عَيْنٌ فَأَحْتَفِلِي بِجَهْدٍ...

[ای چشم! پُر از اشک شو، تا آن اندازه که در توان داری!] ...

و شنیدن زهری نوحه گری جنیان را

به این ابیات:

نِسَاءُ الْجِنَّ يَبْكِينَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ

[= زنان جن، گریه میکنند بر زنان بنی هاشم]

و يَلْطَمَنَّ حُدُودًا كَالدَّانِيَةِ نَقِيَّاتٍ

[= و سیلی بر گونه های پاکیزه خود میزنند، که بسان دینارهای طلاست در روشنی]

و يَلْبَسَنَّ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِيَّاتِ (۵۰۷)

[= و میپوشند لباسهای سیاه، پس از لباسهای نرم و لطیف کتان]

- و هم مرثیه ایشان را به این کلمات:

مَسَحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ وَ لَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبُو؟ أَهُ مِنْ عَلِيًّا فَرِيْشٌ جَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ (۵۰۸)

[= دست کشید پیامبر(ص) بر پیشانی او، و برای او درخششی است در گونه ها؛ پدر و مادرش از طبقات بالای قریش هستند و جد او(پیامبر-ص) بهترین اجداد]، در(تذکره سبط ابن الجوزی [حنبلی مذهب]) و غیره مسطور است.

و هم در(تذکره سبط) است که محمد بن سعد در(طبقات) گفته که این حُمَرَت [سرخی] در آسمان دیده نمیشد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب(تبصره) نقل کرده که چون حالت غَضَبان [= مرد خشمگین] آنست که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و آماره [= علامت] سخط او است و خدای تعالی از جسمانیت و عوارض اجسام منزّه است، اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السلام به حُمَرَت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است (۵۰۹)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سید مظلوم علیه السلام دو ماه - و اگر نه سه ماه - دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخ [= مالیده] به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی

باقی ماند.

و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمد بن سیرین [از اهل سنت] گفته که دیده نشد این حمّرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را؛ پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که: "گشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را؟! " انتهی (۵۱۰).

هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم که بر او به سیریا نیه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیّه این است: اَتْرَجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا * شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (۵۱۱) [که گذشت...].

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

لَا بُدَّ أَنْ تَرِدَ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةَ

وَقَمِيصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ (و)

[= چاره نیست که فاطمه زهرا روز قیامت وارد شود،

در حالیکه پیراهنش به خون حسین (ع) رنگین است!]

وَيْلٌ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خُصِمَاتُهُ

وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ يُنْفَخُ (۵۱۲)

[= وای بر آنکس که آنانکه باید شفیعان او در قیامت باشند، دشمنان او شده باشند!

در حالیکه ناگاه در صور (= شیپور) اسرافیل (ع) دمیده شود برای اعلام قیامت!] . س.

در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) [از شیخ بهائی ره] و (زَهْرُ الرَّبِيعِ) [=شکوفه بهار - از مرحوم سید نعمه الله جزائری ره] و غیره مذکور است که: عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن [این شعر]:

أَنَا دُرٌّ مِنَ السَّمَاءِ تَرَوْنِي -

يَوْمَ تَرْوِجِ وَالِدِ السُّبْطَيْنِ (ی)

[= من دُرّی سفید بودم که مرا از آسمان فرو ریخته بودند -

در روز تزویج

پدر دو سبط (نوه) پیامبر ص (= حَسَنین ع) با فاطمه زهرا (س) [

كُنْتُ أَنْفَى؟ مِنَ اللَّجِينِ بِيَاضًا

صَبَغْتَنِي دِمَاءَ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (ع) (۵۱۳)

[و فی بعض النسخ:

كُنْتُ أَنْفَى؟ مِنَ اللَّجِينِ وَلَكِنْ -

صَبَغُونِي بِدَمِ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (ع)؛

یعنی: رنگ من از نقره نیز سفیدتر و روشتر بود؛ ولیکن،

مرا رنگ آمیزی (برنگ سرخ) کردند، بخون حسین (ع) - س.

سید جزائری در (زَهْرُ الرَّبِيع) فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لا اِلهَ اِلاَّ اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ وَوَلِيُّ اللَّهِ، لَمَّا قَتَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُتِبَ بِدَمِهِ عَلِيٌّ؟ أَرْضِ حَضِيْبَاءَ: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) [= به نام خداوند بخشاینده مهربان؛ خدائی جز خدای یکتا نیست؛ محمد (ص) فرستاده اوست؛ علی (ع) ولی اوست؛ چون کشته شد حسین بن علی بن ابیطالب (ع) نوشته شد بخون او بر زمینی ریگزار: " و بزودی خواهند دانست آنانکه ظلم کرده اند، که به چه بازگشتگاه بدی باز میگردند!" (۵۱۴ و ۵۱۵).

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری - طاب ثراه - خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رَحِمَهُ اللَّهُ که وقتی به جله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با اژه تنصیف کردند؛ در باطن او در هر شقی منقوش بود: لا اِلهَ اِلاَّ اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَوَلِيُّ اللَّهِ!

عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسط والد محققش این قضیه را نیز از مرحوم

شیخ العِراقِین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صِنَاعَت [= ساختگی] نیست، منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس (؟) با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص، در سیر و تواریخ، بسیار است (۵۱۶)

و در جمله ای از کتب عامه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام شنیدند قائلی می گفت: *أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا... الخ* (۵۱۷) و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حَجَر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد (۵۱۸). و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد (۵۱۹) و در (ینایع المودّه) از (جواهر العقّدین) سَهْمُودِی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: *أَتَوْجُوا أُمَّهُ قَتَلْتُ حُسَيْنًا... الخ*؛ پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم (۵۲۰). و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مِخْنَف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جَنّان در بین طریق اهل بیت علیهم السّلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر

سر مبارک را بر رُمحی [= نیزه ای] نصب کردند، آواز هاتفی شنیدند که میگفت:

وَاللَّهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ

بِالطَّفِّ الْمُغْفِرِ الْخَدَّيْنِ مَنْحُورًا

[= قسم بخدا که نیامدم نزد شما تا آنکه دیدم او را (= حسین ع را)]

که در دشت طَفِّ (= کربلا) سربریده، با گونه هایش بر خاک افتاده است]

وَ حَوْلَهُ فِتْيَةٌ تَدْمِي؟ نُحُورُهُمْ

مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يَغْشُونَ الدُّجَى نُورًا

[= و اطراف او جوانانی بودند که ریخته شد خون گلوهاشان،

بسان چراغهایی نورانی که شب تار را از نور خود میپوشاندند]

كَانَ الْحُسَيْنُ سِرَاجًا يُشْتَضَاءُ بِهِ

اللَّهُ يَغْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ زُورًا (۵۲۱)

[= حسین (ع) چراغی بود که از نور او طلب روشنایی میشد؛

خدا میدانند که من نگفته ام سخنی نادرست و باطل]. س.

و از (شرح همزیه) ابن حجر [در شرح قصیده همزیه نبویه بوسیری - س] منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که آسمان خون بارید و آوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آنگاه این حُمرت (۵۲۲) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد (۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی در (تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته: و (وَرَسِي) (۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان نحر

کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبْر [= نوعی گیاه] تلخ بود (۵۲۵).

بالجمله؛ از این مقوله کلمات در مطاوی [= لابلائی، درون] کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیظه حصر و إحصاء در آورد.

و نَختِمُ الْكَلَامَ بِحِکَايَةِ غَرِيبَةٍ [= و خاتمه میدهیم کلام خود را به حکایتی غریب]:

شیخ مرحوم محدّث نوری - طابَ ثَراه - به سند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیّه آخوند ملاً زین العابدین سلّماسی رَحِمَهُ اللهُ نقل کرده که فرموده چون از سفر زیارت حضرت رضا علیه السّلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد به کوه الوند که قریب به همدان است پس فرود آمدیم در آنجا و موسم فصل ربیع [= بهار] بود پس همراهان مشغول زدن خیمه شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاه چشمم به چیز سفیدی افتاد چون تأمل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم که عمامه سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته که قریب چهار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیده بود که جز سر، جایی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهربانی نمودم پس به من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد که از طریقه متشرّعه بیرون نیست و از برای او اهل و اولاد بوده، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کرده محض فراغت در عبادت. و در نزد او بود رساله های عملیّه از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجا است. از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از

آنها گفت: اول آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده از حیوانات و رو به من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من، و فریاد می کردند بر روی من، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی، چون تأمل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السلام است. چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین، شهید حسین، و امثال این کلمات، پس برای من در وسط خود جایی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود

تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد (۵۲۶).

و در (سیره حلبیه) [ابن هشام] از بعضی زهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند!

و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم:

شیخ اجل اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی [صاحب کامل الزیارات] از حارث أعور روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظهر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنها را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صبح (۵۲۷)

فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَيُّكُمْ وَالْجَفَاءُ [= پس هر گاه که امر حیوانات چنین باشد، در ادای احترام به امام حسین (ع) و یارانش، پس شما باید پرهیزید از جفا و بی انصافی در اداء حق زیارت آن بزرگوار]. س.

فصل ۶: مرثیه

اشاره

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت:

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام و

گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین علیهم السلام است و ذأب [=عادت و خوی] ایشان بر آن بوده که شعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرک می جویم و اگر چه این مرثیه عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد. شیخ جلیل محمّد بن شهر آشوب از (أمالی) مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذره نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیها السلام را که بر سر قبر حسین علیه السلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السلام را بدین اشعار مرثیه کن:

أَيُّهَا الْعَيْنَانِ فَيضاً؟

وَاشْتِهَالاً؟ لَا تَغِيضَا؟

[= ای چشمان! لبریز شوید از اشک!

و فرو ریزید و فروکش نکنید!]

وَإِبْكِيَا بِالطَّفِّ مَيْتاً

أَبْرَكَ الصَّدْرَ رَضِيضاً

[= و گریه کنید بر آن کشته ای که در طف (دشت کربلا)

سینه خود را بر خاک نهاد، در حالیکه خُرد شده بود]

لَمْ أَمْرُضْهُ قَتِيلاً

لَا وَ لَا كَانَ مَرِيضاً

[= من دیگر نتوانستم از او پرستاری کنم، در حالیکه کشته شده بود؛

نه؛ و او مریض و بیمار هم نبود!]. س.

و در دیوان سید اجلّ عالم سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثَقَّهُ و مُعْتَمَد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابی عبدالله حسین مظلوم علیه السلام به این بیت:

وَاحْسِنِيَاهُ ذَبِيحاً مِنْ قَفَا

وَاحْسِنِيَاهُ غَسِيلاً بِالِدَّمَآءِ

[=وای ای حسینی

که سرش را از پشت سر بریدند!

وای ای حسینی که با خونهای خودش به غسل رسید!

پس سید تذیل کرد آن را به این شعر:

وَأَعْرَبِيًّا فُطِنُهُ شَيْبَتُهُ

إِذْ غَدَا كَافُورُهُ نَسَجَ الثَّرَى؟

[وای ای آن کشته غریبی که پنبه های دهان او، ریش سپید اوست!

چون که گشت کافورِ شستشوی او، بستر شنهای روان!]

وَ سَلِيًّا نَسَجَتْ أَكْفَانُهُ -

مِنْ تَرَى الطَّفِّ دُبُورٌ وَصَبَا

[وای ای غارت شده ای که کفهایش را بر تنش دوخته اند -

از گرد و خاک دشت طفّ (کربلا)، بادهای غریبی (دُبور) و شرقی (صبا)!]

وَ طَعِينًا مَا لَهُ نَعَشٌ سَوَى -

الرُّمَحِ فِي كَفِّ سِنَانِ ذِي الْخَنَا

[وای ای ضربت نیزه خورده ای که نیست برای او تابوتی به جز -

نیزه ای که در کف سِنان بن آنس بی شرف و پست است!]

وَ وَحِيدًا لَمْ تُعَمَّضْ طَرَفَهُ

كَفُّ ذِي رِفْقٍ بِهِ فِي كَرْبَلَا

[وای ای یکه و تنهایی که نسبت چشمانش را بهنگام جان دادن،

هیچ دست نوازشگر و مهربانی بر او در کربلا!]

وَ ذَبِيحًا يَتَلَطَّى؟ عَطَشًا

وَ أَبُوهُ صَاحِبُ الْحَوْضِ غَدَاً

[وای ذبح شده ای که از شدت عطش میسوخت و له له میزد؛

در حالیکه پدرش (علی ع) صاحب حوض کوثر است فردای قیامت]

وَ قَتِيلًا حَرَقُوا حَيْمَتَهُ

وَهِيَ لِلدِّينِ الْخَنِيفِيِّ وَعَاءٌ

[=وای ای کشته ای که خیمه اش را نیز به آتش کشیدند؛

در حالیکه آن خیمه برای دین حنیف و پاکیزه، پناهی بود!]

آه! لَا أَنْسَاهُ فُؤَادًا مَا لَهُ -

مِنْ مُعِينٍ غَيْرِ ذِي دَمْعٍ أَسِيٍّ؟

[آه! فراموش نمیکنم او را، آن فرد تک و تنها را که نبود برای او

هیچ یار و یاور بی غیر از اشک حزن و اندوه!] .س.

و شیخ ما در (دارالسلام) از بعض دواین نقل کرده که بعضی

از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیه سید الشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد: (مَنْ أَى جُزْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ؟! [= به کدام مجرم حسین (ع) کشته شد؟!]) پس سید نصر الله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

مَنْ أَى جُزْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ؟!

وَ بِالذَّمَاءِ جِسْمُهُ يُغَسَّلُ!

[= به چه مجرم، حسین (ع) کشته میشود؟!]

و جسم او به خون روان، شسته میشود؟!

و يُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ النَّرَى؟

لَهُ جَنُوبٌ وَ صَبَا وَ شَمَالٌ

[= و می بافند کفهای او را از خاک زمین،

برایش، باد جنوب و باد مشرق (صبا) و باد شمال]

وَ قَطْنُهُ شَيْبَةٌ وَ نَعْشُهُ

رُوحٌ لَهُ الرَّجْسُ سِنَانٌ يُحْمَلُ

[= و پنبه های گوش و دهان او ریش سپید اوست؛ و تابوتش:

نیزه ایست که سنان بن آنس پلید و نجس، بر دست خود متحمل میشود]

وَ يُوطِئُونَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ

وَ الْعِلْمُ فِيهِ وَ الْكِتَابُ الْمُنْتَزَلُ (۵۲۸)

[= و لگد مال میکنند سینه او را به اسبان خود؛

حال آنکه در آن سینه، اسرار علوم پیامبر (ص) و کتاب نازل شده ی خداوندست!] .س.

فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شیب) را به (قطن) که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ و شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند؛ حکیم نظامی گفته:

چه در موی سیه آمد سپیدی

پدید آمد نشان نا امیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون نآری از گوش؟!

و نیز این شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عُقْبَه سهمی است وَ هُوَ:

الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَوِ؟ وَ أَنْتُمْ (و)۔

تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَاطْلَمَ نُورُهَا

[= آنهنگام که چشم روشن شد در حیات و زندگانی؛ و شما۔

میترسید در دنیا؛ پس بخاموشی میگردید نور آن]

مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا

فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا (۵۲۹)

[= من میگذردم بر قبر حسین (ع) در کربلا؛

پس فرو میریزد بر روی آن از اشکهای پُر و لبریز من]

وَمَا زِلْتُ أَرْثِيهِ وَ أَبْكِي لَشَجْوِهِ

وَ يُشَعِّدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَ زَفِيرُهَا

[= و همواره من رثاء او گویم و گریه کنم از شدت اندوه او؛

و یاری کند چشم مرا اشکهای آن و زفیر و ناله ی آن]

وَ بَكَيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عِصَابَهُ

أَطَاقَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا

[= و گریه و زاری کنم پس از حسین (ع) بر آن جماعتی - که به دور او، از دو طرفش، قبرهای آنان احاطه کرده است]

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا

وَ قَلَّ لَهَا مِنِّي سَلَامٌ يَزُورُهَا

[= سلام بر اهل این قبور در کربلا

و چه کم است برای آن بلد، سلامی از من که زیارتش کند!]

سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعَيْشِيِّ وَ بِالضُّحَى؟

تُوذِيهِ نَكْبَاءُ الرِّيَّاحِ وَ مَوْرُهَا (۵۳۰)

[= سلامی که در ساعات مابین عصر و غروب و شبانگاهان و هنگام چاشت،

آنها برسانند بر او، بادهای سرکش و خشک و پُر گرد و غبار کویری]

وَلَا بَرِّحَ الْوُقُودُ زُورًا فَجَبْرِهِ

يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِسْكِهَا وَعَبِيرُهَا (۵۳۱)

[= و پیوسته وارد شوندگان از هر جا، زائران قبر او هستند؛

که میوزد بر آنها بوی خوش و عطر آن نسیم و باد!] - س.

و شیخ ابن نما در (مُثَبِّرُ الْأَحْزَانِ) روایت کرده که سلیمان بن قَتَّةِ الْعَدَوِيِّ سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السَّلام به کربلا عبور کرد و بر مَصَارِعِ [= محلّ های کشته شدن] شهداء

نگران [= نگاه کننده و ناظر] شد؛ تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء نمود:

مَرَزْتُ عَلَى آيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ

فَلَمْ أَرَهَا أَثْمَالَهَا يَوْمَ حُلَّتِ (ی)

[= گذر کردم بر خانه های خاندان محمد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛

پس ندیدم آنها را مانند آنروز که محل اقامت ایشان بود!]

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَصْحَبَتْ مَرِيضَهُ

لِفَقْدِ الْحُسَيْنِ؟ وَالْبِلَادُ أَقْشَعَتْ؟ (ی)

[= آیا ندیده ای خورشید را که مریض گشته است،

بخاطر از دست رفتن حسین (ع)؟ و شهرها همگی به تن خود لرزیده اند؟!]

وَكَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَصْحَبُوا رَزِيئَهُ

لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزَايَا وَجَلَّتِ (ی)

[= و آنها امید مردم بودند؛ سپس گشتند مورد اندوه و مصیبت مردم!

براستیکه آن مصیبتها بسی عظیم و بزرگ است!]

تا آنکه می گوید:

وَإِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ وَذَلَّتْ

[= و براستی که کشته ی طف (=دشت کربلا) از بنی هاشم،

خوار کرد گردنهای مسلمانان را (با نبود خود) و آنان نیز خوار شدند (در فقدانش؛ با وقوع حوادث تلخی مثل واقعه ی حرّه و تجاوز به زنان مدینه توسط سپاهیان شام و آتش زدن کعبه و...)]

وَ قَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي النِّسَاءِ لِفَقْدِهِ

وَ أَنْجُمْنَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَ صَلَّتِ (۵۳۲)

[= و براستیکه زنان صدای خود را به شیون و گریه بلند کردند در نبود او؛

و ستارگان (بلندمرتبان) ما بر حسین (ع) نوحه کردند و درود فرستادند]. س.

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السّلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمّه های آن حضرت عرض کرد: يَا بِنَّ رَسُولِ اللَّهِ! شنیدم که جَنَان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: وَإِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ (الخ)

شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب تَوَارِد [= همزمان وارد شدن] خاطر [بسبب الهام و مانند آن] باشد که بسیار اِتِّفَاق می افتد؛ و نقل شده که ابوالزَّمَح خُزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سید الشهداء علیه السَّلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدَّره خواند که شعر آخر آن این است:

وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ (ی)

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ابوالزَّمَح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتِ. عرض کرد: پس، این چنین انشاد کنم.

ابوالفرج در (أغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السَّلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السَّلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند؛ پس سید خواند اشعار خود را:

أُمِّرْتُ عَلَيَّ؟ جَدَّتِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةِ

[= گذر کن بر قبر حسین (ع) و بگو به استخوانهای پاکیزه او:]

أَعْظَمًا لَا زَلَّتْ مِنْ وَطْءِ سَاكِبِهِ رَوِيَّةٌ

[= ای استخوانها همواره سیراب باشید از بارش سیلاب اشکهای فروریزنده]

وَإِذَا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ فَاطْلُبِيهِ وَوَقْفِي الْمَطِيَّةِ

[= و آن هنگام که مرور کردی بر قبر حسین (ع) پس طول بده درنگ نزد آنرا با توقّف دادن مرکب سواری خود]

وَأَبِكِ الْمُطَهَّرَ لِلْمُطَهَّرِ وَالْمُطَهَّرَةَ النَّقِيَّةِ

[= و گریه کن

بر آن انسان پاک (= امام حسین ع) که تعلق داشت به پدری پاک (= علی ع) و مادری پاک (فاطمه ع) و پاکیزه از هر عیب [

كَبِكَاءٍ مَّغُولِهِ (۵۳۳) ء؟ آتَتْ يَوْمًا لِّوَالِدِهَا الْمَيْتَةَ

[= مانند گریه ی زنی که مرگ بر یکی از فرزندانش رسیده است]. س.

راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سید را به امساک از خواندن (۵۳۴).

مؤلف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَمَا أَلْطَفَ مَرْتِيَةَ الْوِصَالِ الشَّرِيزَى رَحِمَهُ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ [= و چه لطیف است مرثیه ی وصال شیرازی در این مقام (در وصف بمیدان رفتن حضرت سید الشهداء - ع):

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمینش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت؟ که زیر ستم ستور،

تنی نماند، که پوشند جامه یا کفنش!

نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است

کز تو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هَذِهِ الْمَرْتِيَةُ لِلْمَرْحُومِ الْمَغْفُورِ السَّيِّدِ جَعْفَرِ الْحَلِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ، وَقَدْ انْتَحَبْتُهَا: ...*

مراثی فارسی:

[*چون مراثی عربی این بخش، بسیار مفصل است؛ و از طرفی، ترجمه ی فارسی آنها از لطف معانی نهفته در ادبیات عرب و اسلوب شعر فصیح و بلیغ عربی می‌کاهد؛ و زبان فارسی همواره از آداء ظرائف و رموز اشعار پر نکته ی عربی، عاجز و ناتوان بوده است؛ لذا با عرض معذرت از خوانندگان

گرامی، از درج و ترجمه مابقی مراثی عربی صرف نظر می‌کنیم و آشنایان با زبان عربی را به خود کتاب (مُنْتَهَى الْأَمَالِ) إرجاع می‌دهیم؛ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ - ویراستار و مترجم. لیکن در این مقام، ارائه چند مرثیه فارسی ارزشمند و فصیح و بلیغ، خالی از لطف نیست؛ ولی توجه باید داشت که این مراثی فارسی را ما خود می‌آوریم و جزء مقتل مُنْتَهَى الْأَمَالِ نیستند:]

[مرحوم فتحعلی شاه قاجار، که از شاهان مُجَبِّ اهل بیت(ع) و از ارادتمندان خَدوم این خاندان بوده، در یک «ترکیب بند» زیبا و شیوا، چنین می‌سراید]:

[در وصف محزوم، ماه ماتم و غم]:

[مُحزوم آمد و آغاز ماه ماتم شد

مهی که بارور از وی نهال هر غم شد

مگر بچشم من از خون رسد دگر مددی

ز بس که دیده من اشک ریخت بی نم شد

کجاست حضرت آدم که بیند از نسلش

چه جور و ظلم که بر بهترین عالم شد؟!]

چرا که خم نشود قامت ز غم؟ کِامروز-

ز بار محنت و غم، قَدِ آسمان خم شد!

به خالق دو جهان، بنده ای چنین، زبید؛

که خواجگی دو عالم باو مُسَلَّم شد

برای ماتم آن شاه کربلا، «خاقان»!*

سِرِشکِ دیده ام از خونِ دل دَمادم شد]

[*خاقان، تخلص خود مرحوم فتحعلیشاه قاجار است]

[در ماتم حسین شهید(ع)]:

[در حیرتم که چرخ چرا غرق خون نشد؟!]

در ماتم حسین، زمین واژگون نشد!

چون آفتاب یثرب* و بطحا* غروب کرد

رخسار آفتاب چرا قیرگون نشد؟!]

چون فخر کائنات، نگون شد ز پشت زین

بنیاد کائنات* چرا سرنگون نشد؟!]

جان جهان ز جسم جهان رفت؛ وین عجب:

کین جانِ سخت، از تن یاران برون نشد!

افتاد آسمان امامت چو بر زمین

ساکن، چرا سپهر، و زمین بی سکون نشد؟!

آن تیره شب دریغ که در دشت کربلا

بر رهنمای خلق کسی رهنمون نشد!

«خاقان» بماتم شه دین گفت با فغان:

معدوم، از برای چه، این چرخِ دون نشد؟!

دردا که زندگی به دو عالم حرام شد!

کین چرخ سیفله* دشمن دین را به کام شد!

[* یثرب: نام قدیم مدینه؛ * بطحاء: ریگزار وسیع، سرزمین حجاز؛ * کائنات: موجودات؛ سیفله: پست و فرومایه - س]

[دراندوه و حُزن فاطمه (ع) بر حسین (ع):]

[گردون بسوخت، ز آتش غم، جانِ فاطمه!

شرمی نکرد از دل سوزان فاطمه!

از تندباد کینه مروانیان، دریغ!

پژمرده گشت نوگل بُستانِ فاطمه!

عَلَطَان به خَاکِ مَعْرَکَه چون صَیْدِ بِسْمِلِ* است

[خ ل: دامانِ خَاکِ گشت زِخونش چو کَانَ لَعْلِ*]

آن گوهری که بود به دامان فاطمه!

از تیرهای کاری شَسْتِ مخالفان

شد چاک چاک، پیکر سلطان فاطمه!

دیدی که عاقبت چه رسید از سپهر دون،

از شَسْتِ اَهْرِمَنْ* به سُلیمان فاطمه؟!

از عرش، رَسْتخیزِ دگر گردد آشکار

در روز رَسْتخیز، ز افغان* فاطمه!

«خاقان» به پای عرش برین گفت جبرئیل

واحسر تا ز دیده گریان فاطمه!

از تند باد حادثه چون نخل دین شکست،

از آن «شکست»، پشت رسول امین شکست!

[صَیْدِ بِسْمِل: قربانی، صیدی که او را ذبح کرده و هنگام قتل او (بسم الله) بزبان آورند؛ *کان لعل: معدن گوهر سرخ و درخشان لعل؛ *أهرمن: اهریمن، دیو، شیطان؛ *افغان: ناله]

[سر شاه دین (ع)، بر نیزه کفر و کین]:

[کردند بر سنان* سر سلطان دین، دریغ!

افتاد آسمان شرف بر زمین، دریغ!

بر پیکر امام زمان، زاده ی زیاد-

بگشاد صدهزار کمان از کمین، دریغ!

در آسمان، بماتم سلطان دین، حسین

تا حشر، ذکر عیسی گردون نشین: «دریغ!»

چون آفتاب آل نبی (ص) بر زمین فتاد،

گردش ز آسمان و سکون از زمین، دریغ!

تا جان به او سپارد و جان گیرد از عدوش*

«خاقان» نبود، در صف آن دشت کین، دریغ!*

واحسر تا که خانه ایمان خراب شد!

دلها ز تاب آتش حسرت، کباب شد!

[*سنان: سرنیزه؛ *عدو: عدو، دشمن؛ *در عبارت، قلب مکانی صورت گرفته؛ یعنی مصراع دوم در حقیقت، قبل از مصراع اول است، از جهت معنی - س]

[ناله جانکاه مصطفی (ص)]:

[پنهان بخاک تیره چو شد ماه مصطفی

رخسار ماه، تیره شد از آه مصطفی!

شد سرنگون ز گردش این چرخ واژگون

از تندباد حادثه، خرگاه* مصطفی

از بهر ماتم شه دین، فخرِ اوصیاء

بودند انبیاء، همه همراه مصطفی

دل خون شود ز دیده گریبان فاطمه!

واحسرتا ز ناله جانکاه مصطفی!

«خاقان» ز سیل حادثه، دین را خراب دید!

ز آن ظلمها که شافع یوم الحساب* دید!

[*نَـرَگَـه: بارگاه، سراپرده، خیمه بزرگ و جای وسیع؛ *شافع یوم الحساب: شفیع و شفاعت کننده شیعیان در روز حساب قیامت؛ امام حسین(ع) - س]

[در وفاداری و پایداری حسین(ع):

[بفُشرد پای در ره صبر و رضا حسین

با حق نمود وعده خود را وفا حسین

بادا فدای خاک رهش صد هزار جان

چون کرد جان به اُمتِ عاصی، فدا، حسین

در روزگار، زینتِ آغوشِ مصطفی(ص)

در روز حشر، پیش رُوِ اوصیاء، حسین

خاکم بسر که از ستم روزگار گشت

غلطان بنخاکِ مَعْرَکَهِ کربلا، حسین

فریاد از آن دمی که بصحرای کربلا

شد بر بلای دشمنِ دین، مبتلا، حسین

آه از دمی که شُکوه کند پیش دادگر

در روز رستخیز، سر از تن جدا حسین

نزد شفیع روز جزا از جزای شمر

آید بِشُکوهِ هَمَرَه خَیْرِ النِّسَاء* حسین

«خاقان»! در این معامله خاکم بسر شود!

چون «داد خواه» روز جزا «داد گر» شود!

[*خَیْرُ النِّسَاء: بهترین و برترین بانوان جهان؛ حضرت فاطمه زهراء(ع) - س]

[در اندوه و سوگ علی(ع) بر حسین(ع):]

[از دود ظلم، تیره رخ آفتاب شد

بنیاد دین ز سبیلِ حوادث خراب شد

از تند باد حادثه در خاک کربلا

از آتش جگر، دل آن شه کباب شد

از بیم این خطا که سر از چرخ سَفَلَه زد

عرش برین ز واهمه در اضطراب شد

آن زاده زیاد، نه! آن زاده زنا!

اندر حجاب و آل نبی(ص) بی حجاب شد!

در دشت ماتم، اشک یتیمان چو بحر گشت

در بحر غم، سُرَادِقِ* عصمت، حُباب شد*

«خاقان»! ز آب کوثرش* آتش به دل فتاد

تا با خبر ز تشنگیش «بو تراب»* شد

شیرخدا کجاست که در دشت کربلا

از چنگ گرگ، یوسفِ خود را کند رها؟!]

[*سُرَادِق: سراپرده؛ *یعنی مثل حبابی که آب دریای غم آنرا احاطه کرده باشد؛ *ضمیر(ش) در کوثرش، راجعت به «بو تراب» در مصراع بعد، به قلب

مکانی؛ یعنی: «ابو تراب»(حضرت علی(ع) - ساقی آب حوض بهشتی کوثر - را آتش اندوه و سوز به دل افتاد، چون با خبر از تشنگی فرزند

دلبندهش امام حسین(ع) شد؛ *ابوتراب(= پدر خاک؛ انسان خاکی و بی آرایش): کُنیهِ حضرت علی(ع) است که چون گاه بر روی خاک میخوابید، به آن مُفَتَّخِر شد - س]

[ناله ساکنان عرش بر حسین(ع)]:

[ای ساکنان عرش، ز دل ناله برکشید!

این داوری ز شمر، بر دادگر کشید

آن ناله ای که در غم یحیی کشیده اید

در ماتم حسین علی بیشتر کشید!

آتش بجان ز حسرت خیرالنسا زیند

از دل فغان به یاری خیرالبشر کشید

در ماتم و عزای شهیدان کربلا

[خ ل: سَبِطُ * نبی(ص) چو طائر در خون طپیده است]

ای طایران قدس، ز خون، بال و پر کشید!

بر سینه زمانه ز ماتم زیند چنگ

در دیده سپهر، ز غم، میل * در کشید!

لب تشنه، چاک کرد جگر گاه، شاه دین!

ساعز آب دیده و خون جگر کشید!

ای ساکنان خاک چو «خاقان» درین عزا

افغان ز دل به گنبد افلاک بر کشید!

در ماتم حسین به تن جا مه ها درید!

فریاد «آمان» به در کبریا برید!

[*سَبِط: نوه دختری؛ میل: وسیله ای که بدان سرمه در چشمان خود در کشند - س]

[در سوگ کشتگان دشت کربلا]:

[هر سو، دلا! به نیزه سر سروری ببین!

غلطان به خاک و خون ز جفا پیکری ببین!

گریان به درد داغ پدر، کودکی نگر!

دل ریش از فراقِ پسر، مادری ببین!
در ماتم برادر و از شدتِ عطش،
مویه کُنان و موی کُنان، خواهری ببین!
شور و نُشورِ روز قیامت شد آشکار!
فریادِ «و! اَحْسین» به هر کشوری ببین!
آن حنجری که بوسه گه مصطفی بُدی
از جورِ روزگار، بر او خنجری ببین!
بر خَرَمَنِ حیاتِ جوانانِ هاشمی
از کینه ی یزیدِ لعینِ اخگری* ببین
بر کُشتگانِ آلِ نبی(ص) از جفایِ شمر
«خاقان»! به دشتِ کرب و بلا محشری ببین!
روزی که بر سِنان* سرِ آن سروران زدند
آتش به پیکرِ همه انس و جان زدند!
[*اخگر: شعله آتش؛ سِنان: سرنیزه - س]
[سِرَشکِ مژه تر بر نور چشمِ پیمبر(ص):]
[دردا! که نور چشمِ پیمبر(ص) شهید شد!
دورانِ چرخِ سِفله* بکامِ یزید شد!
از بختِ خویش و هستی خود، و اُمُصیبتا!
کامیدوار، این شد و آن نا امید شد!!
صبح امید آلِ نبی(ص) تیره شد چو شام!
بر اهل «شام»، آه! که چون صبح عید شد!!
از دودِ آه و گریه ماتم درین عزا،
گردون، سیاه، و دیده اُنجم* سپید شد!
حاصل مباد کام تو تا حشر، ای فلک!
حاصل، چو از تو کامِ یزید پلید شد!!

«خاقان» به ماتَمَش مژّه تر کن! که روز حشر،

درهای خُلد* را مژّه تر کلید شد!

آل نبی(ص) زِ جَوْرِ فلک در بَدَر شدند!

در هر خرابه، ناله کنان نوحه گر شدند!

[*سِفله: پست و شوم؛ اَنجُم: ستارگان، جمع نجم؛ خُلد: بهشت جاوید - س]

[در یاد از تشنگی حسین(ع) و امیدواری به شفاعت او]:

[یا رَب! همیشه دیده خورشید، تار باد!

تا روز حشر، سینه گردون فگار* باد!

داد! از زمین و چرخ! که بیداد کرده اند

این بی مدار باشد و آن بیقرار باد!*

شهباز، بظلم کرکس دون، لاله گون بَخُفت*

نسرین چرخ* چرخِ بلا* را شکار باد!

پیوسته چشم زال* فلک از خَدَنگ* غم

تاریک همچو دیده اسفندیار باد!

بر باد داد خرمن هستی شاه دین!

در خَرَمَن فلک ز حوادث شرار* باد!

[خ ل: از آو ما بخرمن گردون، شرار باد!]

شد تشنه کام کشته، چو سلطان دین حسین،

در کام، آب زندگیم ناگوار باد!

چون از پی شفاعت ما جان نثار کرد

«خاقان» بمرقد شه دین، «جان نثار» باد!

منت خدای را که فلک هست چاکرم

شاهنشاه جهان، چو درویش این درم!]

[*فگار: رنجور؛ یعنی: زمین از مدار گردش خود خارج باد و فلک گردون بیقرار و لرزان باد(این بیت از نقطه نظر علمی - تاریخی، گواهی دیگر تواند

بود بر فضل و دانش فتحعلی شاه قاجار - علیه الرحمه

— چه در آن اشارت است به حرکت انتقالی زمین به دور خورشید و سکون خورشید در مرکز منظومه شمسیه؛ که در آن عهد، اکثر علماء ایران — تحت تأثیر توهمات فلاسفه — با آن مخالف بودند؛ حال آنکه از اثبات آن توسط کوپرنیک و گاليله، مدتها گذشته بود؛ *یعنی: امام حسین (ع) به ظلم یزید پلید و ابن زیاد — عَلَيْهِمَ اللَّعْنَةُ — مانند لاله ای، سرخ و خونین و پژمرده بر زمین افتاد؛ *نسرین چرخ: چرخ گردون، فلک، که استعاره است از چرخي شکل بودن و پُر بودن آن؛ *چرخ بلا: استعاره است از پی در پی بودن حوادث روزگار، که همچون چرخي در حال گردش هستند؛ *زال: پیرزن زشت؛ *خَدَنگ: تیر بلند و نافذ؛ *شَرار: آتش پاره].

[در سوگ نوگل بوستان آل طه (ع) علی اصغر (ع)]:

[بُلْبُل به نوحه گفت بمن، دوش در چمن:

«گُل شد ز گُلستان و گُلستان خراب شد!»

هر بلبلی بمام گل گریه میکند

از سوز نغمه اش دل عالم کباب شد!

پژمرده گشت برگ درختان چو بختِ دهر*

آمد زمان پیری و عهد شباب* شد*

دانی چه وقت، اینهمه غم، یکزمان رسید؟!*

«اصغر» چو جان، ز قلب حسین (ع) و زباب شد!*

«خاقان»! ز بسکه بلبل بیدل ز غم گریست،

نه آسمان پِجَرِ سِرشکَش، حُباب شد!*

[*دهر: روزگار؛ *شباب: جوانی؛ *شد: رفت؛ *«شد» در اینجا دوباره بمعنای «رفت» استعمال شده است؛ *یعنی: نه آسمان، در دریای اشک او چون حُباب کوچکی شد- س]

[در غوغاء دشت کربلاء و سوگ آل عبا (ع) و گریه بر حال زار اُسرائ]:

[*این نیز یک مرثیه دیگر از مرحوم فتحعلیشاه قاجار است؛ با وزن و سبکی دیگر]:

[ای فلک باز چه کردی بجهان ظلم عیان؟!*

کز تری؟ * تا به ثریا* همه در آه و فغان!

این چه غوغاست که برخاسته از جنّ و بشر؟!*

این چه شورش است که ره یافته در کون و مکان؟!*

این چه بیداد؟! که آشوبِ زمان است و زمین!

وین چه آشوب؟! که بیدادِ زمین است و زمان؟!*

این چه زخم است که هرگز نِسْتَانَد مرهم؟!
وین چه درد است که هرگز نپذیرد درمان؟!
ماتمِ سِبْطِ رسولِ ثَقَلینِ* (ص) است مگر؟!
که بُود در ثَقَلینِ* اینهمه آشوب و فَعَان؟!
شَهِ فرخنده نَسَب، فخرِ عِجَم، میرِ عرب
تَشَنَه دشتِ ستم، کُشته تیغِ عُدوان*
آه از آنشب که زگمراهی دورانِ دوزنگ،
راه، گم گشت بر آن راهنمای دو جهان
آه از آنروز که دستِ فلکِ بی سر و پای
شهبسواران را در «ماریه»* بگرفتِ عِنان*
آه از آنساعت کز کینِ بنیِ سُفیان گشت
نوجوانانِ بنیِ هاشم، در خاک، طپان!*
آه از آنلحظه که سر بر کف، و جان بر لب، شد-
بسوی دشتِ بلا آن شه لب تشنه روان!
جز کمانِ هیچ سؤالیش نه از هیچ دهن؛*

جز

سِنان هیچ جوابیش نه از هیچ زبان!*

«لَب» پیکانِ ضَلالَت به «لَبی» یافت قرار

که مَکدیش همی ختمِ رسالت (ص) بَدهان!

آه از آن سر که بَدامان نبی (ص) داشت مُقام*

آه آن تن که در آغوشِ علی (ع) داشت مکان

از جفا گشت مُقامش به دل تیره خاک!

از ستم گشت مکانش به سر نُوکِ سِنان!

شد* بتاراجِ حوادث، ز جفا آن خَرگاه-*

کز شَرَف، قُبّه آن* بود قَرارِ کیوان*

دخترانی که ندیدی رُخشان مَهر* بخواب!

مو پریشان، و خراشان رُخ، و با آه و فغان-

وارد شام شدند آن حَشَم* ناله و آه

«واحسینا» همه را ذکر لب و وردِ زبان!

آل مروان به نَشاط از غم آلِ یاسین (ص)!

آل یاسین (ص) به غم از شادی آل مروان!

لب فروبند، که در «شام» بر ایشان چه گذشت!؟

که کسی را تَبود طاقَتِ آن، ای «خاقان»!

[* تری؟: خاک زمین؛ * تریا: خوشه پروین، یکی از صُور فلکی ستارگان دوردست؛ * کون و مکان: عالم موجودات؛ * تَقَلین: دو چیز گرانبار و در کنار هم؛ که در مصراع اول، منظور، همان قرآن کریم و اهل بیت پیامبر (ص) است و در مصراع ثانی، منظور، جن و بشر؛ * عِدوان: دشمنی؛ * ماریه: بمعنای محلّ افروخته شدن آتش جنگ، بر وزن مَفعلَه، از وَری؟ پری - یا: آری؟ یأری (= افروخته شدن)؛ و در اینجا مراد دشت کربلا است؛ * عِنان: افسار و مهار؛ * طیان: طبنده، غوطه ور، غلطان، غلطنده؛ * یعنی: بجای آنکه آن اَشقیاء، دهانهای خود را بگشایند و از او سؤال کنند طریق هدایت را، دهانه های کمانهای خویش را بسوی او گشودند تا او را هدف تیر قرار دهند!؛ * یعنی: و بجای اینکه جواب او را با زبانهای خود بدهند، زبانه های سرنیزه های خود را متوجه او ساختند؛ * مُقام: اقامت، جایگاه

اقامت؛ *شد؛ *رفت؛ *خرگاه: بارگاه، مکان رفیع و وسیع؛ *قُبّه: سقف گنبدی؛ *کیوان: زُجَل، که قبل از کشف اورانوس و نپتون و پلوتون، دورترین سیارات منظومه شمسیه بوده است؛ یعنی: شَرَف (= خانه یا درجه بالای نجومی) این بارگاه کبریائی، مافوق خانه و درجه شَرَفِ زُجَل بوده است؛ *مهر: خورشید؛ *حَشَم: سپاهیان] - س.

[حکایتی عبرت آور، پیرامون ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین(ع):]

[مرحوم حاج ملا علی کنی - فقیه طهران در عهد قاجار - روح فتحعلی شاه قاجار را پس از مردن او، در بیداری در حرم امام حسین دیدند]:

[مرحوم شیخ محمود بن جعفر میثمی عراقی در کتاب «دارالسلام» (در احوال حضرت مهدی علیه السلام) فرموده اند که این قضیه را فقیه بزرگوار حاج ملا علی کنی طهرانی به خط شریفشان [چنین] مرقوم داشتند:

اینجانب در سالهایی که در کربلای مُعلّی؟ به تحصیل علم اشتغال داشتم، هرگاه در مسئله ای دچار تَحیر و اشکال می شدم، در هنگام خلوت بودن حرم سیدالشهداء علیه السلام، مانند دو سه ساعت به ظهر، به آنجا مُشَرَف می شدم و نزدیک ضریح مطهر می نشستم و پس از دعا کردن و طلب کمک از حضرت امام حسین علیه السلام، در آن مسئله مورد نظر، تأمل و تفکر زیادی می کردم و خداوند متعال به باطن آن حضرت و آل او علیهم السلام افاضه فیض می کرد و بر رفع اشکال راهنمایی مینمود. فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا لَّهُ.

روزی اتفاقاً در آن ساعت، حرم مطهر بسیار خلوت بود و اینجانب نزدیک بالای سر مقدس نشسته بودم. ناگهان دیدم خاقان مغفور فتحعلی شاه (الْبَسَهُ اللَّهُ حُلَّ التُّورِ) [= که خدا بیوشاند او را از لباسهای فاخر نورانی] از در کوچکی که از کنار قبر حبیب بن مُظاهَر علیه السلام به حرم محترم باز می شود،

وارد حرم شدند؛ مانند آن زمانی که من در مدرسه خان مروی [در طهران، خیابان ناصریه] بودم و مرحوم فتحعلی شاه برای دیدن مرحوم مبرور آخوند ملا عبدالله مدرّس، به آن مدرسه تشریف می آوردند و من مکرراً ایشان را [در مدرسه مروی] دیده و شناخته بودم. لکن در آن زمان هر چه ایشان را دیده بودم، با لباس متعارفی بودند. ولی این بار که ایشان را در حرم دیدم، با همان لباسی که عکسهای بزرگ ایشان را می کشیدند [یعنی لباس پادشاهانه و مُجَلَّل]، مُلبَس بودند. اطراف دامنه‌های قبای بلندشان مروارید دوزی شده بود و در هر دو بازو، بازوبندهای جواهر بر روی قبا بسته بودند! با این هیئت و با همان ریش بلند همیشگی، از آن در کوچک وارد حرم شدند و به طرف بالای سر مقدس آمدند و خود را به ضریح مقدس چسبانند و با دستها دعا و زیارتی خواندند و من نشنیدم که چه چیزی خواندند.

سپس بلافاصله به سمت پشت سر مطهر آمدند، تا زیارت حضرت علی اکبر علیه السلام و سایر شهداء علیهم السلام را بخوانند، به گونه ای که از کنار اینجانب گذشتند و گمان می کنم دامن قبایشان به زانوی من [که نشسته بودم] برخورد کرد.

پس از آنکه فتحعلی شاه از جلو اینجانب گذشتند، من ملتفت شدم و به خود آمدم و باز خود گفتم: یعنی چه؟ این چه حکایتی است؟ پادشاه ایران، بر خلاف همیشه، بی خبر و بی سر و صدا به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام آمده است؟ نه های و هویی! نه استقبالی! نه جمعیتی؟! من متعجب شدم و برخاستم و با خود گفتم: اکنون می روم و با

ایشان سؤال و جواب می کنم.

هنوز لحظه ای نگذشته بود و به اندازه ی خواندن زیارت حضرت علی اکبر علیه السلام وقت نگذشته بود، که نزد پایین پای مقدس رفتم، اما فتحعلی شاه را ندیدم! در نزدیک پنجره ی مقام شهدا نیز ایشان را ندیدم. از حرم بیرون رفتم، در رُوَاقی که از ایوان طلا بر آن وارد می شوند، دو سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا می شناختند. ترسیدم که اگر از آنها سؤال کنم که فتحعلی شاه را دیدید که کجا رفت یا نه؟ فکرهای دیگری درباره من کنند. بنابراین از آنها سؤال کردم: شخصی ایرانی با ریش بلند و قبای بلند، که اکنون از حرم بیرون آمد، دیدید؟ خُدام گفتند: ندیدیم! باز نزد کفشدارهای سمت شرقی آمدم و سؤال کردم. خلاصه از همه ی کفشدارهای دیگر نیز سؤال کردم، اما همه می گفتند: چنین شخصی را ندیده ایم!

اینجانب (= ملاً علی کنی) زمان این واقعه را به خاطر ندارم، اما همینقدر می دانم که این واقعه پس از وفات ایشان (= فتحعلی شاه) واقع شده است! ولی هنوز خبر وفاتشان به کربلا نرسیده بود.

هنگامی که به طهران آمدم، مرحوم حاج ملا محمد نوری که خیلی مقدس بود، نیز [تأیید کرد و گفت که او نیز روح] فتحعلی شاه را در عالم بیداری دیده و تاریخ آن را ثبت کرده، و آن تاریخ مطابق بود با تاریخ وفات مرحوم فتحعلی شاه؛ غَفَرَ اللهُ لَهُ وَ لَنَا بِالْحُسَيْنِ وَ آبَائِهِ وَ أَبْنَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - دارالسلام عراقی، ص ۳۶۱.

لازم به ذکر است که مرحوم عراقی در ص ۳۶۲ همین کتاب، نیز رؤیایی از ملا ابوالحسن مازندرانی قُدَسَ سِرُّهُ نقل می کند که در آن رؤیا

فتحعلی شاه می گوید: میرزای قمی (صاحب قوانین الاصول- ره) مرا شفاعت کرد، زیرا وی عهد نامه ای بجهت شفاعت، از میرزای قمی گرفته بود (قبر میرزای قمی در قبرستان شیخان قم، مزار اهل معنی است، و قبر مرحوم فتحعلی شاه قاجار نیز در حجره ای مقابل ایوان طلای حضرت معصومه علیها السلام، واقع شده است).

[حکایتی دیگر در رابطه با ارزش مرثیه سرائی برای امام حسین(ع)]:

[مَحَبَّتِ ناصِرالدین شاه قاجار به امام حسین(ع)]:

[مرحوم میرزا محمد علی مدرّس تبریزی در «ریحانهُ الأَدب» (۱۰۷/۶-۱۰۹)، ضمن احوال ناصِرالدین شاه، این حکایت جالب را نقل میکند:

(...در سال ۱۲۸۷ق) به عتبه بوسی [= آستانه بوسی] ائمه عراق(ع) رفت و مخارج کلانی محض اِحیاءِ مذهب، مصروف نمود... در حین ورود به کربلا، بعد از غسل زیارت، تَشَرُّف بحرم حضرت ابوالفضل را تصمیم داد؛ پس اطرافیان بعرض رساندند که معمولاً تَشَرُّف بحرم حسینی را مقَدّم میدارند؛ در جواب گفت که: «این دستگاه سلطنت است و اُصولِ آن من آشناتر از شما هستم. کسی که بخواهد بحضور شاهنشاه برود، اول باید نخست وزیر دربار را دیده و استِجازه نماید».

در حرم مطهر حسینی(ع) نیز که خلوت کرده بودند خواستار روضه خوانی شد؛ فوراً سید حبیب روضه خوان عرب، حاضر شد و در پیش روی قبر مطهر ایستاده، عرض کرد: «ای جدّ مظلوم، ناصِرالدین عرض میکند: فراموش نمی کنم آن ساعتی را که در عرصه کربلا یکّه و تنها پشت به نیزه کرده و هَل مِن ناصِرِ میگفتی؛ اینک آمدم، ولی افسوس بعد از وقت آمدم!»؛ پس شاه از کثرت بی تابی غش کرد و بی حال شد؛ به رُواقِ مطهرش آوردند...)).

پس معروف است که بعد از این صحنه، ناصِرالدین شاه بهوش آمده و تحت تأثیر و گداختگی و التهاب

آن جدّابیت و گیرائی روضه و مرثیه و نام مبارک امام حسین(ع) قرار گرفته، در آن فضای روح بخش و روحانی حرم حسینی، با سوز و گداز این رُباعی را خود خِطاب به حضرت سید الشّهداء(ع) عرض کرد:

گر دعوت دوست میشنودم آن روز

من گوی مراد، می رُبُدم آن روز

آن روز که بود روز «هَلِّ مِنْ ناصِر»

ای کاش که (ناصر) تو بودم آن روز! .

[روز عاشورا، میدان مشق عشق]:

[در اینجا چند نمونه از اشعار زیبای مرحوم ناصرالدین شاه قاجار، که در مرثیه سرائی ها و نوحه خوانی ها بسیار شنیده میشوند، از دیوان او نقل میشود]:

[روز عاشورا در آن میدان عشق

کرد رو را جانب سلطان عشق:

بارالها؟! این سرم این پیکرم!

این علمدار رشید، این اکبرم!

این سُکینه، این رُقیه، این رباب!

این عروس دست و پا در خون خضاب

این من و این ساریبان، این شمرِ دون!

این تن عریان میان خاک و خون!

این من و این ذکر یارب یاربم!

این من و این ناله های زینم!

پس خِطاب آمد ز حق، کای شاه عشق!

ای حسین! ای یکه تاز راه عشق!

هر چه بودت داده ای در راه ما

مَرَحبا! صد مَرَحبا! خودهم بیا!

لیک خود تنها نیا در بزم یار!

خود بیا و اصغرت را هم بیار!

خوش بُود در بزم یاران بلبلی!

خاصه در منقار او برگ گلی!

خود، تو، بلبل! گُل، علی اصغر!

زودتر بشتاب سوی داوَرَت!

[رُشک کوثر بر دیده پُر اشک]:

[نیز، اشعار زیر را هنگام تشرف به آستان مقدس حسینی (ع) سروده، که نقل مجالس است:

خُرم دلی که منبع آنهارِ کوثر است!

کوثر، کجا ز دیده پُر اشک بهتر است؟!

نام حسین و «کرب و بلا» هر دو دلرباست!

نام «علی اکبر» از آن دلربا تر است!

رفتم به کربلا به سرِ قبر هر شهید

دیدم که تربت شهدا مُشک و عَبَر است!

هر یک، مزار و مرقدشان، چار گوشه داشت

شش گوشه، یک ضریح، در آن هفت کشور است!

پرسیدم از کسی سببش را؛ به گریه گفت:

پائین پای قبر حسین (ع)، قبر اکبر است

پائین پای قبر علی اکبر جوان

هفتاد و یک شهید، چو خورشیدِ آنور است

بر دستِ راستِ قبر، یکی پیر جلوه کرد

زان گوشه رُواق* که نزدیکی در است

پرسیدم از مخادمِ آن*، کاین مزار کیست؟

گفتا: حیب، نور

دوچشمِ مَظَاهِرِ است!

نزدیک نهرِ عَلَمَه دیدم یکی شهید

گفتم: چرا جدا ز شهیدان دیگر است؟!

گفتا: حَمُوش باش! که عباس نامدار

منظور او ادب به جنابِ برادر است

رفتم به خیمه گاه، شنیدم بگوش دل

آنجا فغانِ زَیْب و کُلثومِ أَطَهَرِ است

رفتم به سوی خیمه بیمارِ کربلا *

دیدم که با دوصد غم و مِحْنَتِ برابر است

[سپس در مورد سفر به نجف اشرف گوید:]

رفتم ز کربلا به سَرِ تَرْبَتِ علی(ع)

دیدم که بارگاهِ علی، عرشِ اکبر است!

وارد شدم به صحن و سرایش بصد امید

دیدم که چلچراغِ علی سَرِ و کوثر است!

برگشتم از رُواق؛ شدم وارد حَرَمِ

دیدم که چشمِ نوحِ نبی جای حیدر(ع) است*

[پُر نور، چشمِ نوحِ نبی(ع) از علی(ع) بُود

این نکته هم ز کاتبِ از خاکِ کمتر است]

شاه، توئی که (ناصرِ دین) باد چاکرت!

منظورِ او * به اِذْنِ جنابِ مَطَهَّرِ است

(ناصر) چو بر نجف برسید و بگریه گفت:

هر صبح و شام، چشمِ امیدش بدین در است!]

[*رُواق: سقفِ ایوان؛ مَخَادِم: خادمان، نوکران؛ *بیمارِ کربلا: اشاره به امامِ سَجَّاد(ع) که موقتاً و جهتِ مصلحتِ الهی در کربلا بیمار بودند، تا حفظِ جانِ ایشان بشود؛ * چشمِ نوحِ نبی(ع): اشارتی است به این روایت تاریخی که بدنِ مَطَهَّرِ بعضِ انبیاءِ عِظَام(ع) از جمله حضرتِ نوح(ع) در نجف اشرف مدفون است و قد حضرتِ نوح(ع) بقدری بلند بوده که در مکانِ چشمانِ او بدنِ مبارکِ حضرتِ علی(ع) دفن شده است؛ و ثابت شده که نسلِ بشر در حالِ تحلیلِ رفتن و ضعیفتر و کوچکتر شدن است تا قیامت، و این امری طبیعی و اقتضای استهلاکِ تدریجی طبیعت و موجوداتِ آن است؛ *منظور: نظر و خواهش] -

[خنجر شمر و حنجر حسین(ع)]:

[این اشعار زیبا که همواره مایه گرمی و

سوز مجالس عزا شده، نیز از اوست:

خنجر شمر بخون شه خوبان تشنه!

خنجر شه بدم خنجر بُران تشنه!

من چو خِضْرَم و فُرَاتِست اگر آب حیات

خِضْر کی مانده به سرچشمه حیوان* تشنه؟!*

آه از آن لحظه که اصغر به سر دوش پدر

داد خنجر به دَمِ غنچه پیکان، تشنه!

کودکانم که همه شهد و شکر میخوردند

حال، طوطی صفت، اندر شکرستان، تشنه!

گفت شاه شهدا(ع) با پسر سعد لعین:

آب در کوزه روا داری و مهمان تشنه؟!*

مهر زهرا بُود این آب و همه اولادش

کشته گشتند و فُتادند به میدان تشنه!

دیو و دَد جمله از این آب همه سیرابند!

کس ندیده است لب آب، سُلیمان(ع) تشنه!

گبر و ترسا و نَصاری* همه زین آب خورند!

به لب نهر، جگر گوشه عمران* تشنه!

اکبرم کشته شد از تیغ شما در میدان

رفت در خُلدِ برین* شاه جوانان تشنه!

دستها از تن عباس فِکندند به خاک!

کس ندیده است که سَقَا سِپُرد جان تشنه!

(ناصر) ار آب خوری یاد کن از شاه شهید

زانکه شد کشته شهنشاه شهیدان، تشنه!*

[* سرچشمه حیوان: آب حیات، که حضرت خضر(ع) و اسکندر(ع) در طلب آن بودند، چشمه زندگانی که هر که از آن خورد نمیرد؛ * گبر و ترسا و نَصاری: زرتشتیان و اهل کنیسه و مسیحیان؛ * عمران: نام جناب ابو طالب پدر حضرت علی(ع)، که از آوردن آن در شعر، به ایماء و ایهام، قصد اسم پدر

حضرت موسی(ع) را نیز داشته: ایراد یک لفظ و اراده دو معنی؛ *خُلد برین: بهشت جاوید و الامقام] - س

[در سوگ نوجوان بنی هاشم، حضرت قاسم(ع):]

چو اعدا* دید قاسم را که در گردن کفن دارد

همه گفت از ره تحسین: عجب وجهِ حَسَن دارد!

زُخْش چون پرتوافکن شد در آن وادی، فلک گفتنا:

خوشا حال زمین را، کو

مهی در پیرهن دارد!

لبش پژمرده، همچون گل ز سوز تشنگی، اما:

تو گویی چشمه کوثر در این شیرین دهن دارد!

چو بلبل شور انگیزد در آوازِ رَجَز خوانی*

به شوق نوگلی کو در میانِ آن چمن دارد!

کشیده تیغ خون افشان ز ابرو در صف هیجا*

تو گویی ذوالفقار اندر کفِ خود، چون حَسَن (ع) دارد!

چنان آشوب افکند اندر آن صحرا ز خون ریزی

پس از حیدر (ع)، نه در خاطر، دگر، چرخ کهن دارد!

چه بی انصاف بودی آن جفاجویان سنگین دل!

چه جای نیزه و خنجر در آن سیمین بدن* دارد؟!

ز هر سو لشکرِ عدوان هجوم آورد چون ظلمت

به صید شاهبازی، جمله گو: زاغ و زَعَن، دارد!*

فکندند از سریر* زین، سلیمان وار آن شه را

بلی اندر کمین، دائم، سلیمان (ع)، اهرمن دارد!

چو سروِ قد او، زینت، گلستانِ بلا را شد

بگفتا: تابِ سَم اسب، کی همچون بدن دارد؟!

مرا دریاب یا عَمّا! ز روی مَرَحَمَت اکنون!

که مرغ روح، شوق دیدن با بَم حسن (ع) دارد!

خَموش ای (ناصرالدین شه)! یقینم شد که هر زهری

به جام آل حیدر (ع) سازد این چرخ کهن دارد!]

[*اعداء: دشمنان، جمع عَدُوّ؛ *یعنی: رَجَز خوانی حضرت قاسم (ع) در هنگام رویارویی با دشمنان، بسان بلبلی شیرین سخن و خوش آواز بود که گلی را در چمن دیده باشد؛ *هیجا: جنگ و کارزار؛ *سیمین بدن: دارای پوست نقره ای و درخشان و ظریف؛ *زاغ و زَعَن: کلاغهای هرزه و کوچک و خوار؛ یعنی: گویی آنها همگی چنین بودند و قصد شکار شاهبازی چون حضرت قاسم (ع) را داشتند؛ *سریر: تخت.

- تمام شد اشعار و مرثیاتی مُنتَخَب فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه، عَلَیْهِمَا آلاُفٌ رَحِمَهُ اللهُ .

فصل ۷: اولاد و زوجات حضرت امام حسین علیه السلام

اولاد امام حسین (ع):

شیخ مفید (ره) فرموده که آن حضرت را شش فرزند بود؛ چهار تن از ایشان پسران بودند:

۱- علی بن

الحسین الأكبر* و کُنیتِ او ابو محمد است و مادرش شاه زنان دختر کسری؟ [= خسرو] یزدجرد [= یزدگرد سوّم؛ پادشاه مخلوع ایران ساسانی] است.

[*شیخ مفید، لقب اکبر را به حضرت امام سجّاد(ع) داده و لقب اصغر را به جناب علی اکبر(ع) شهید کربلا و در مورد علی اصغر(ع)، نام او را عبدالله میداند و لقب اصغر هم به او نمیده؛ و این ثبت شیخ مفید خلاف مشهور مورّخین و بلکه خلاف ثبت مُتواتر تواریخ شیعه و سُنی است و نباید به آن اعتناء نمود؛ زیرا در کتب و رسالات شیخ مفید، اقوال نامعتبر و عاری از تحقیق، بسیار است؛ هرچند او حقّ بزرگی بر ما شیعه امامیه دارد - رضوانُ الله علیه].

۲- علی بن الحسین الأصغر، معروف به علی اکبر(!)(ع)، که در کربلا با پدرش شهید شد، بشرحی که ذکر شد و مادرش لیلی؟ دختر ابی مُرّه بن عروّه بن مسعود ثقفیه است.

۳- جعفر بن الحسین(ع) است و مادر او زنی از قبیله قُضاعه است و او در حیات پدر وفات یافت و اولادی نداشت.

۴- عبد الله [بن الحسین] [الرّضیع = شیرخواره؛ یا: علی بن الحسین الأصغر، بنا بر مشهور و مُتواتر نزد اهل تاریخ]؛ و او نیز در کربلا در کنار پدر بزخم تیری [از حرمله لعین] شهید گشت، چنانکه گذشت.

*امّا دختران: یکی شیکینه است که مادر او زباب دختر امرئ القیس است، و این زباب نیز مادر عبدالله بن الحُسَین [= علی اصغر - ع] است؛ و دختر دیگر، فاطمه نام داشت و مادر او امّ اسحاق دختر طلحه بن عبید الله تیمیه است. اِنْتَهی؟ [ارشاد شیخ مفید، ۲/۱۳۵].

و مختار

شیخ مفید را جمعی دیگر اختیار کرده اند؛ لکن سید سجّاد(ع) را «علی اوسط» تعبیر کرده اند، و علی بن الحسین الشّهِید(ع) را «علی اکبر»؛ و ابن خَشَّاب و ابن شهر آشوب، پسران آن حضرت را شش تن شمار کرده اند به زیادتى محمد و علی اصغر؛ و بر دو دختر آنحضرت، زینب [نامی] را نیز افزوده اند که مجموع، نه تن بشمار میرود [مناقب، ابن شهر آشوب، ۴/۸۵].

و شیخ علی بن عیسی الیربلی در «کشف العُمه» [= بر طرف سازی ابهام] از کمال الدّین بن طلحه، اولاد آنجناب را ده تن شمار کرده است؛ نه تن او را اسم برده مثل ابن شهر آشوب، و دختر چهارم را نام نبرده؛ بهرحال، بیان شهادت دو پسران آنحضرت در طَفَّ [= دشت کربلا] در سابق به شرح رفت؛ و حال حضرت سید سجّاد(ع) بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی؟.

و اما آنکه آنحضرت بزرگتر از علی اکبر بوده - چنانکه شیخ مفید فرموده - یا آنکه کوچکتر بوده - چنانکه ابن ادریس و جمعی از اهل تاریخ [مشهور ایشان]، بدان اعتقاد دارند - ما در این باب در کتاب «نَفْسُ الْمَهْمُوم» [= آه شخص غمزده] بیان مطلب نمودیم؛ دیگر به تکرار نپردازیم.

و در باب چهارم، در بیان شرح اولاد حضرت امام حسن(ع) ذکر شد که حضرت امام حسین(ع) دختر خود فاطمه را با برادر زاده خود حَسَن مَثَنی؟ عقد بست و فاطمه از حَسَن مَثَنی، عبدالله محض و ابراهیم عَمَر و حَسَن مَثَلث* را آورد، و شرح حال ایشان مذکور شد.

[*از نسل حَسَن مَثَلث در عهد ما، میتوان به خاندان هاشمی پادشاهان اُردُن اشاره کرد؛ که

اغلب باطناً شیعه اند ولی تظاهر به تَسَنُّن میکنند - ویراستار].

و فاطمه(ع) در تقوی؟ و کمال و فضائل و جمال، نظیر و عَدِیْلِی نداشت و او را «حورُ العین» می نامیدند. در سال ۱۱۷ هجری در مدینه وفات یافت و خواهرش جناب سُکَیْنَه(ع) هم در آن سال در مدینه به رحمت ایزدی پیوست و نام حضرت سکینه، اَمَّه یا اَمِیْمَه بوده‌ف مادرش زَبَاب او را به سُکَیْنَه مَلَقَّب ساخت. و سکینه بی بی زنها و عقيله [= بانوی خردمند] قریش بوده، با حَصَافَت [= استحکام و استواری] عقل و اِصَابَت رَأی. گویند او افصح و اعلم مردم بوده به زبان عرب و علم و شعر و فضل و ادب؛ و از برای او قضایای کثیره است.

و نقل شده که چون آن مُخَدَّرَه [= بانوی نجیبه و بزرگوار] وفات کرد، حرکت جنازه اش تأخیر افتاد، بجهت آنکه خالد بن عبد المَلِک (حاکم مدینه) گفته بود حرکت ندهید جنازه را تا من بیایم؛ چون دیر آمد، سی دینار بهای کافور دادند و بر بدن مبارکش نثار کردند. و ابوالفرج [اصفهانی - زیدی مذهب] گفته که حرکت جنازه از شب تا صَباح تأخیر افتاد. و محمّد بن عبدالله «نفس زکیه» چهارصد دینار عطّاری را داد و عِطْر و عود خرید و در پیرامون سریر [= تخت] سکینه در مِجْمَرها [= آتشدانها، بخوردانها] بگذاشت و سوزانید. و نیز ابوالفرج از حضرت سُکَیْنَه روایت کرده که فرمود: پدرم با عمّ من حسن(ع) در حقّ من و مادرم زَبَاب چنین فرمود:

لَعْمَرُكَ إِنِّي لَأَحِبُّ دَاراً -

تَكُونُ بِهَا السُّكَيْنَةُ وَالزَّبَابُ

أُحِبُّهُمَا وَ أَبْدِلُ جُلّاً مَالِي

وَ لَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابٌ

[= به جان تو سوگند

که من دوست دارم منزلی را-

که در آن باشند سُکینه و زَباب؛

من آندو را دوست دارم و می بخشم بیشتر اموالم را؛

و نزد من، برای کسی این حق نیست که مرا عتاب و سرزنش کند [س.].

[مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۹۴؛ الأغانی، تألیف همو، ۱۴/۱۶۳].

سبط [=نوه] ابن الجوزی [حنبلی مذهب] از شیفیان ثوری نقل کرده که وقتی علی بن الحسین [امام سجّاد] (ع) بقصد حجّ یا عمرّه از مدینه به مکه حرکت فرمود، حضرت سُکینه (ع) سفره زادی برای آنحضرت تهیه کرد که هزار درم خرج آن کرده بود و برای آنحضرت فرستاد؛ و چون آنحضرت از حَرّه مدینه - که سنگستانی [داغ و حار] است معروف - بیرون شد، آن سفره را به فقراء و مساکین تقسیم نمود [تذکره الخواصّ، سبط ابن الجوزی، ص ۲۹۴].

زوجات مطهّرات امام حسین (ع):

یکی «شهربانو» یا «شاه زنان» است که والده ماجده حضرت امام زین العابدین (ع) است که بعد از این [یعنی در احوال امام سجّاد ع] اشاره بحال او خواهد شد.

و دیگر، زَباب دختر امرئ القیس* است که مادر حضرت سُکینه (ع) بوده، و حضرت سید الشهداء (ع) تعلق و رعایت تمامی از وی داشت.

[* تذکر: املاء لفظ امرء بر سه گونه است: در حالت رفع، امرؤ نویسنند؛ در نصب، امرأ؛ و در جرّ، امری؛ و جایز است که در هر سه حالت، امرء - به همزه بدون پایه - نویسنند - ویراستار] س.

در «ینایع المودّه» [= چشمه های دوستی] [۳/۹] است که: امرؤ القیس را سه دختر بوده؛ یکی را حضرت امیرالمؤمنین (ع) تزویج فرموده؛ و یکی را حضرت امام حسن (ع) و سومی را حضرت امام حسین (ع).

و این زن همانست که حضرت سید

الشهداء(ع) در حقّ او فرمود اشعار معروفه را؛ و بعد از شهادت آنحضرت، اشراف قریش او را خواستگاری کردند، او اجابت نکرد و جواب گفت که: بعد از مُواصَلت با پیغمبر(ص) با کس دیگر مواصَلت نکنم و بعد از امام حسین(ع) شوهر دیگر نمیخواهیم؛ و در مجلس ابن زیاد(لَعَنَهُ اللهُ) چون نگاه این زن بر سر مقدّس شوهرش افتاد، بیتاب شده و آن سر مبارک را گرفت و بوسید و در کنار خود نهاد و نوحه سرائی کرد و گفت:

وَاحْسِينَا! فَلَا نَسِيْتُ حُسَيْنًا

أَقْصَدْتُهُ أَسِنَّهُ الْأَعْدَاءِ

[= وای ای حسین! هرگز فراموش نکنم حسین را؛

سرنیزه های دشمنان او را هدف گرفتند]

غَادِرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحًا

لَا سَقَى اللهُ جَانِبِي كَرْبَلَاءَ

[= به او خیانت کردند و او را در کربلا تنها گذاشتند درحالیکه بدنش بر خاک افتاده بود؛

که خدا هرگز سیراب نسازد دو جانب دشت کربلا را(از آب شریعه فرات)] .س.

و در تواریخ مسطور است که بعد از واقعه کربلا یک سال زیاده زنده نماند و لایزال [=همواره] در گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب به سایه نیامد. گویا بعد از آنکه بچشم خود دیده بود که بدن مطهر حضرت امام حسین(ع) را برهنه مقابل آفتاب انداخته اند، با خود قرار داد و معاهده کرد که دیگر در سایه زیست نکنند. و ابن اثیر [سُنی مذهب] در «کامل [التاریخ]» (۴/۸۸) گفته که: گفته شده رباب مدّت یکسال بر سر قبر حضرت امام حسین(ع) اقامت جست؛ پس از آن به مدینه عود [= بازگشت] کرد و از آسف و حزن، وفات کرد.

فقیر گوید که: در احوال حسن مُتَنّی؟ دانستی که زوجه او فاطمه بنت الحسین(ع) نیز یکسال بر سر قبر او

اقامت مجست و به سوگواری و عبادت مشغول شد؛ بعد از آن مدت، بخانه منتقل شد.

و دیگر از زوجات آنحضرت، لیلی؟ بنت اَبی مُرَّة بن عُرْوَة بن مسعود ثَقَفیه است که مادرش مِمُونَه بنت اَبی سَفِیَان بوده و او والده ماجِدَه جناب علی اکبر(ع) است؛ و جناب علی اکبر(ع) هاشمی است از طرف پدر؛ و از طرف مادر به طائفه ثَقِیف و اُمیّه قَرَابَت دارد و بهمین ملاحظه معاویه(لَعَنَهُ اللهُ) گفته که: از برای خِلافت، علی اکبر سزاوارتر است، که جدش رسول خدا(ص) است و جامعست شَجَاعَت بنی هاشم و سَخَاوَت بنی اُمیّه(!) و حُسن منظر و فخر و فَخَامَت [= بزرگمنشی] ثَقِیف را. و در مَقَاتِل و کتب معتبره ذکری از بودن لیلی؟ در کربلا یا کوفه یا شام نیست و اگر بود البتّه شیعه آل اَبی سَفِیَان و اهل شام رعایت او را بملاحظه نسبت او با امامشان [ابو سفیان] می نمودند؛ پس بعض عبارات اهل منبر را در حَقّ لیلی؟ و حال او در کربلا و غیره وَقعی [= ارزشی] نباشد.

و دیگر از زوجات حضرت سید الشهداء(ع) زنی بوده که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حامله بوده و هنگامیکه اهل بیت(ع) را از کوفه به شام میبردند، در نزدیکی حَلَب، به جَبَل جَوْشَن، طفل خود را سَقَط کرد [که گذشت] ...

فصل ۸: در اهمّیت عزاداری و نصیحت عزاداران

اشاره

مخفی نماند که آنچه متعارف است بحمدِ الله در بلاد شیعه از اقامه تعزیه و ماتم جناب سیدالشهداء - عَلَیْهِ اَلْاَلُفُ التَّحِیُّه و التَّنَائِد - و اجتماع در مجالس و نشر اعلام و نصب خیام و تعطیل اَسواق [= بازارها؛

جمع شوق]، در روز عاشورا و راه افتادن دسته و نوحه گری کردن و مرثیه خواندن و بُكاء [=گریستن] و اِبْكاء [=گریانیدن] و غیر اینها از آنچه در شرع مطهر نهی از آن نشده و محذوری ندارد، از عبادات مشروعه و راجحه [=دارای رُحان و فضیلت] است و برای آن ثواب های جلیله و اجرهای جمیله است.

این مطلب از غایت وضوح محتاج به دلیل نیست، و بر مُتَّبِع [=جستجوگر] خبیر و ناقد بصیر مکشوف است که اخبار متواتره وارد شده بر استعجاب بُكاء بر آن حضرت و تذکر مصائب او و اِبْكاء - یعنی گریانیدن - و تَبَاکی - یعنی گریه بر خود بستن و به صورت و هیئت باکی درآمدن، نه آنکه مراد ریای در گریه باشد؛ چه بکاء بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام عبادت است و ریاء در عبادات مثل قیاس در ادلّه [شرعیه] و ریاء در معامله جایز نیست. و همچنین اخبار کثیره وارد شده در اِحیاء امر ائمه [عَلَيْهِمُ السَّلَامُ] و فضل مجالسی که احیای امر ایشان می شود و آنکه ائمه علیهم السلام این نحو مجالس را دوست می دارند و ملائکه در آن مجالس حاضر می شوند.

همچنین در اخبار متعدده وارد شده که جَزَع [=اظهار سوگواری و بیتابی] در همه چیز مکروه است مگر جزع بر سیدالشهداء علیه السلام.

و در اخبار کثیره وارد شده که ایام عاشورا ایام مصیبت و حزن اهل بیت (ع) است.

و هم روایت شده که به حزن ما محزون شوند و به سرور ما مسرور، و اخبار بی شمار وارد شده که ائمه علیهم السلام شعراء را امر می کردند به خواندن مرثی و گوش می کردند و می گریستند و ایشان

را جایزه می دادند و فضیلت این کار را بیان می فرمودند.

و در کافی و تهذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود پدرم ابوجعفر علیه السلام فرمود وقف کن برای من کذا و کذا از برای زنانی که بر من ندبه کنند در منی؟، ایام منی؟.

هم در تهذیب مروی است که خالد بن سیدیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که چگونه است آدمی بر پدر یا مادر یا برادر یا قریبی دیگر شَقَّ ثُوبٍ [=دریدن جامه] کند؟ فرمود: باکی نیست در شَقَّ جُيُوبٍ [=گریبانها، جمع جیب]، به درستی که مُوسَى بن عمران(ع) بر برادرش هارون(ع) شَقَّ ثُوبٍ کرد. و در ذیل حدیث می فرمود: «وَلَقَدْ شَقَّقْنَا الْجُيُوبَ وَ لَطَمْنَا الْخُدُودَ الْفَاطِمِيَّاتُ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلِيٌّ؟ مِثْلَهُ تَلَطَّمُ الْخُدُودُ وَ تُشَقُّ الْجُيُوبُ».

و در چند روایت وارد شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زن از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و شانه نزد و در خانه های ایشان دود از مطبخ بلند نشد تا پنج سال که عبیدالله بن زیاد لعین کشته شد و سر نحس او را مختار برای ایشان روانه کرد.

ابن اثیر و بسیاری از علمای عامه و اهل سیر نقل کرده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه احد مراجعت کرد به مدینه صدای نوحه زنان انصار را بر کشتگان شنید، فرمود: لِكِنَّ حَمْرَةَ لَا بَوَاكِي لَهٗ، یعنی کشتگان انصار گریه کننده دارند و لکن حمزه گریه کننده ندارد، انصار چون این شنیدند و دانستند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دوست دارد گریستن بر عمومی بزرگوارش را، امر کردند زنان را که بر

حمزه ندبه کنند، پیش از ندبه کردن بر کشتگان خود [تاریخ ابن اثیر، ۲/۱۶۳].

واقدی گفته که این عادتی شد بر اهل مدینه که در هر مصیبت ابتدا می کنند به گریه بر حمزه تاکنون.

و معلوم است مَحَبَّتِ رسول صلی الله علیه و آله با حمزه بیش از محبت با سیدالشهداء علیه السلام نبوده و اگر گریه بر او مأمور به باشد، البته، بلکه به طریق اولی؟ [= به نحو برتر] گریه به حضرت حسین علیه السلام مَيَأْمُورٌ بِهِ [= امر شده به آن] است و هرگاه سیرت اهل مدینه طیبه بر آن قرار گرفت که در هر مصیبتی اول بر حضرت حمزه ندبه و گریه کنند به جهت مواسات با حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - و ادای حق کلمه آن جناب که فرمود: لِكِنَّ حَمْزَةَ لَا بَوَاقِي لَهٗ، با آنها سال های زیاد از شهادت حمزه گذشته و احدی هم انکار بر اهل مدینه بر این عادت و سیرت نکرده، اولی؟ آنست که مخالفین به علاقه آنکه شیعیان را در عزاداری و سوگواری بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام ملامت نکنند ایشان نیز اقامه ماتم نموده و در حزن اهل بیت علیهم السلام با ایشان مواسات [= یاری] و شرکت کنند.

فِيَا لِلَّهِ لَقَلْبٌ لَا يَتَّعِدُّعَ لِتَذْكَارِ تِلْكَ الْأُمُورِ، وَ يَا عَجَبًا مِنْ غَفْلَةِ أَهْلِ الدُّهُورِ، وَ مَا عُدُّرُ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ فِي إِضَاعَةِ أَقْسَامِ الْأَحْزَانِ؟ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُؤْتَوَّرٌ وَ جَمِيعٌ وَ حَبِيبُهُ مَقْهُورٌ صَرِيحٌ؟ وَقَدْ أَصْبَحَ لَحْمُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُجْرَدًا عَلَى الزَّمَالِ، وَ دَمُهُ الشَّرِيفُ مَسْفُوكًا بِسُيُوفِ أَهْلِ الضَّلَالِ، فَيَا لَيْتَ لِفَاطِمَةَ وَ أَبِيهَا عَيْنًا تَنْظُرُ إِلَى بَنَاتِهَا وَ بَنِيهَا، وَ هُمْ مَا

بَيْنَ مَسْلُوبٍ وَ جَرِيحٍ وَ مَسْجُونٍ وَ ذَبِيحٍ.

[پناه به خدا از قلبی که از یادآوری این امور تأثیر نمی پذیرد! شگفتا از غفلت مردمان این روزگار! اهل اسلام و ایمان از نادیده انگاشتن اقسام حزن و غمی که بر اهل بیت وارد آمده چه عذری دارند؟ آیا ندانسته اند که آل پیامبر صلی الله علیه و آله دردناکانه خونشان ریخته شد و حسین او مغلوب بر زمین افتاد و بدنش برهنه بر روی شن ها قرار گرفت و خون شریفش با شمشیرهای گمراهان ریخته شد؟! ای کاش فاطمه و پدرش به پسران و دختران خود که گرفتار و مجروح و زندانی و مقتول شدند می نگریستند!].

وَ أَمَا مَا جَاءَ فِي الصَّحِيحِينَ مِنْ أَنَّ الْمَيِّتَ يَعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ، وَ فِي رِوَايَةٍ بِبُكَاءِ الْحَيِّ، وَ فِي رِوَايَةٍ يَعَذَّبُ فِي قَبْرِهِ بِمَا يَنُوحُ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ خَطَأٌ مِنَ الرِّوَايِ بِحُكْمِ الْعَقْلِ وَ النَّقْلِ.

فَعَنِ الْفَاضِلِ النَّوَوِيِّ [الِدِمَشْقِيِّ، يَحْيَى بْنِ شَرْفِ الشَّافِعِيِّ - الْمُتَوَفَّى؟ ٦٧٦ ق]، قَالَ: هَذِهِ الرِّوَايَاتُ كُلُّهَا مِنْ رِوَايَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ ابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: وَ أَنْكَرَ عَايِشَةَ عَلَيْهِمَا وَ نَسَبَتْهُمَا إِلَى النَّسِيَانِ وَ الْإِسْتِيَابَةِ، وَ اخْتَجَّتْ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» [الأنعام/١٦٤] - انتهى؟.

[و امّا اینکه در صحیح مسلم و بخاری نقل شده که «میت با گریه اهل بیتش یا گریه زنده ها بر او معذب می شود» یا «در قبرش به خاطر گریه های بر او عذاب می بیند» چنین پنداری به حکم عقل و نقل خطاست.

فاضل نَوَوِي [دِمَشْقِي، يَحْيَى بْنِ شَرْفِ شَافِعِي - مُتَوَفَّى؟ ٦٧٦ ق]، در شرح بخاری می نویسد: همه این روایات از عمر و فرزندش عبدالله نقل شده است در حالی که عایشه آنها را نپذیرفته و

آن دو را به فراموشی و اشتباه در فهم حدیث متهم نموده و با آیه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى؟» [الأنعام/۱۶۴] با آنها به احتجاج و مخالفت برخاسته است.

قال صاحبُ المجالسِ الفاخِزه [=السَّید شرف الدین الموسوی رَحِمَهُ اللهُ]: وَانْكَرَ هَذِهِ الرَّوَايَاتِ اَيْضاً عَبْدُ اللهِ بْنُ عَبَّاسٍ، وَاحْتَجَّ عَلَيَّ خَطَا رَاوِيهَا، وَالتَّفْصِيلُ فِي الصَّحِيحِينَ وَشُرُوحِهِمَا. وَ مَا زَالَتْ عَايِشَةُ وَ عُمَرُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَي طَرَفِي نَقِيضٍ حَتَّى اَخْرَجَ الطَّبْرِي فِي حَوَادِثِ سِنَةِ ۱۳ مِنْ تَارِيخِهِ بِالْاِسْنَادِ اِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ قَالَ: لَمَّا تُوفِّي أَبُو بَكْرٍ اَقَامَتْ عَلَيْهِ عَائِشَةُ النَّوْحَ (أَي النَّائِحَاتِ) فَأَقْبَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ حَتَّى قَامَ بِبَابِهَا فَتَهَاوَنَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَي أَبِي بَكْرٍ فَأَبْيَنَ أَنْ يَنْتَهِيَنَّ، فَقَالَ عُمَرُ لِهَشَامِ بْنِ الْوَلِيدِ: اُدْخُلْ فَأَخْرِجْ اِلَى ابْنَةِ أَبِي قُحَافَةَ؛ فَقَالَتْ عَائِشَةُ لِهَشَامٍ - حِينَ سَمِعَتْ ذَلِكَ مِنْ عُمَرَ: اِنِّي اُحْرَجُ عَلَيْكَ بَيْتِي، فَقَالَ عُمَرُ لِهَشَامٍ: اُدْخُلْ فَقَدْ اذْنُتُ لَكَ! فَدَخَلَ هَشَامٌ فَأَخْرَجَ اُمَّ فَرْوَةَ اُخْتِ أَبِي بَكْرٍ اِلَى عُمَرَ فَعَلَّاهَا بِالذَّرِّهِ فَضْرَبَهَا ضَرْبَاتٍ، فَتَفَرَّقَ النَّوْحُ حِينَ سَمِعُوا ذَلِكَ.

[صاحب کتاب المجالس الفاخزه [مرحوم سید شرف الدین موسوی] گفته است: عبدالله بن عباس نیز این گونه روایات را نپذیرفته و راوی آن را متهم به خطای در فهم حدیث نموده که تفصیل آن در شُروح صحیحین آمده است. آری، عایشه و عمر در این مسئله همیشه با هم نزاع داشتند. حتی طبری در تاریخش در حوادث سال ۱۳ هجری قمری از سعید بن مسیب نقل می کند که: آنگاه که ابوبکر درگذشت، عایشه، زنانی را به گریستن بر او واداشت. عمر بن خطاب به در خانه عایشه آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر نهی

کرد و از آنان خواست که از گریه دست بکشند، ولی آنها به گریه ادامه میدادند؛ پس عمر به هشام بن ولید گفت: داخل خانه شو و دختر ابوبکر را پیش من بیاور! عایشه چون این سخن را از عمر شنید به هشام گفت: من اجازه نمی دهم که تو وارد خانه ام شوی و تو را از این کار منع می کنم، اما عمر به هشام گفت: برو به داخل خانه که من به تو چنین کاری را اجازه داده ام! آنگاه هشام داخل خانه شد و ام فروه دختر ابوبکر را به سوی عمر بیرون کشاند و با تازیانه ضرباتی بر او فرود آورد، و چون گریه کنندگان چنین دیدند همگی پراکنده گشتند].

قُلْتُ: كَأَنَّهُ لَمْ يَعْلَمْ تَقْرِيرَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نِسَاءَ الْأَنْصَارِ عَلَى الْبُكَاءِ عَلَى مُوْتَاهُنَّ، وَلَمْ يَبْلُغْهُ قَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «لِكِنَّ حَمْرَةَ لَا بَوَاكِي لَهَا» وَقَوْلُهُ: «عَلَى مِثْلِ جُفْرِ فَلْتَبَيِّكِ الْبَوَاكِي»، وَ لَعَلَّهُ نَسِيَ نَهْيَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِيَّاهُ عَنْ ضَرْبِ الْبَوَاكِي فِي يَوْمِ وَفَاتِ رُقَيْةَ. وَ فِي مَقَامَيْنِ آخِرَيْنِ نَتَلَوُا خَبْرَهُمَا عَلَيْهِ:

أَخْرَجَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ [فِي] مُسْنَدِهِ مِنْ جُمْلَةِ حَدِيثٍ ذَكَرَ فِيهِ مَوْتُ رُقَيْةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ بُكَاءِ النَّسَاءِ عَلَيْهَا قَالَ: فَجَعَلَ عُمَرُ يَضْرِبُهُنَّ بِسَوْطِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «دَعَهُنَّ يَبْكِينَ». ثُمَّ قَالَ: مَهْمَا يَكُنْ مِنَ الْقَلْبِ وَالْعَيْنِ فَمِنَ اللَّهِ الرَّحْمَةُ» وَقَعِيدَ عَلَى شَفِيرِ الْقَبْرِ وَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ إِلَى جَنْبِهِ تَبْكِي، قَالَ: فَجَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَمْسُحُ عَيْنَ فَاطِمَةَ بِثَوْبِهِ رَحْمَةً لَهَا.

وَ أَخْرَجَ أَيْضاً حَدِيثاً فِيهِ أَنَّهُ مَرَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَنَازَةً مَعَهَا بَوَاكِي،

فَنَهَرَهُنَّ عُمُرٌ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ «دَعِهِنَّ فَإِنَّ النَّفْسَ مُصَابَهُ وَالْعَيْنَ دَامِعَهُ» إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ [المجالس الفاخره/ ۱۵ و ۱۶].

[مؤلف گوید: گویی عمر، تقریر [= امضاء و تأیید] رسول خدا صلی الله علیه و آله را مبنی بر تصدیق گریه زنان انصار بر مردگان نشان نفهمیده و سخن آن حضرت که «حمزه گریه کننده ای ندارد» و یا سخن دیگرش «گریه کننده ها بر مثل جعفر باید گریه کنند» در نیافته، و شاید فراموش کرده بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از زدن گریه کنندگان در روز وفات رقیه [دختر پیامبر ص] نهی کرده بود! و در دو مقام دیگر، خبر آندو را نیز خواهیم آورد:

۱. احمد حنبل در مُسندش داستان مرگ رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گریه زنان بر او را نقل کرده و گفته است:

عمر با تازیانه اش آنها را می زد در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بگذار که آنها گریه کنند، و سپس فرمود: هر چه از قلب و دیده باشد رحمت الهی است، و آنگاه بر کناره قبر نشست در حالی که فاطمه علیها السلام در کنارش گریه می کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله از روی مهر به او اشکهایش را با لباس خودش پاک می نمود.

۲. باز در مُسندش نقل کرده که: گذر پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه ای افتاد که عده ای بر آن می گریستند و عمر شدیداً آنها را از گریه نهی نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: آنان را به حال خود واگذار، زیرا آدمی در معرض مصیبت است و چشم ها نیز اشک ریزانند. و باز

هم روایاتی در این باره نقل گردیده است. [المجالس الفاخره/۱۵ و ۱۶].

بالجمله [= در کل]، اخبار این باب بسیار است و این مختصر را گنجایش بیش از این نیست. پس شایسته است که شیعیان عموماً و ذاکرین خصوصاً ملتفت شده در این سوگواری و عزاداری بر وجهی سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود و اقتصار بر واجبات و مستحبات کرده از استعمال مُحَرَّمات از قبیل غناء [آواز و سرود و الحان موسیقی] که غالباً نوحه های لطمه [= سینه زنی] خالی از آن نیست و از اکاذیب مُفْتَعَلَه [= دروغهای بر ساخته] و حکایات ضعیفه مظنونه الکذب که در جمله ای از کتب غیر معتبره بلکه نقل از کتبی که مُصَيِّفُ آنها از مُتَدَبِّینِ اهل علم و حدیث نیست [مانند ملاحسین کاشفی که شخصی چند چهره و دروغ پرداز بوده و روضه الشهداء را او نوشته است] احتراز نمایند و شیطان را در این عبادت بزرگ که اعظم شعائر الله است راه ندهند و از معاصی کثیره که روح عبادت را می برد بپرهیزند. خصوصاً ریا و کذب و غناء که در این عمل ساری و جاری است و کمتر کسی از او مصون است. و صواب [= صحیح] چنان است که در این مقام چند خبری در بزرگی عقاب هر یک مذکور شود، شاید اگر کسی خدای نخواستہ مبتلا باشد، مُرْتَدِع [= باز گردنده و پشیمان] شود.

[حرام بودن ریاکاری در عزاداری و نوحه خوانی]:

* اما ریا: پس در کتاب و سنت آیات و اخبار بسیار وارده شده بر مَدَمَّت و وعید [= وعده عذاب] بر آن، و در حدیثی نبوی - صلی الله علیه و آله - است که ادنی؟ [= کمترین اندازه]

ریا شرک است. و نیز از آن حضرت مروی است که آتش و اهل آتش صَبِيحَه و فَعَان می کشند از اهل ریا، عرضه داشتند: یا رسول الله آتش نیز به فغان می آید، فرمود: بلی از حرارت آتشی که ریاکاران به آن مُعَدَّب باشند. و نیز فرمود که: ریاکار را روز قیامت به چهار نام ندا کنند، می گویند: ای کافر، ای فاجر [= بدکردار]، ای غادر [= فریبکار]، ای خاسر [= زیانکار]، گمراه شد کوشش تو و باطل شد اجر تو و نصیبی نیست ترا، بطلب مزد خود را از کسی که از برای او عمل می کردی ای خدعه کننده.

نیز فرمود که: بهشت تکلم کرد و گفت به درستی که من حرامم بر هر که بخیل و ریاکار است.

و هم فرموده: به درستی که آنچه من بیشتر از همه چیز بر شما می ترسم شرک اصغر است، گفتند: یا رسول الله شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا.

و احادیث این باب بسیار است و کافی است در خَبَائِث آن، که در هر عملی داخل شود به فتوای فقهاء آن عمل باطل و از درجه قبول، هابط [= ساقط، افتاده] است.

و از برای ریا اقسام خَفِيه [= غیر محسوس و مخفی بر خود شخص] است و علماء در محلِّش [= کتب اخلاق، مثل معراج السَّعَادَه نراقی و... علائم آنرا] ذکر کرده اند. و در اول خاتمه در معنی تباکی اشاره کردیم بر رد کسانی که از روی بی ادراکی ریا را در عزای سیدالشهداء علیه السلام جایز و شرط اخلاص را برداشته اند و این را از فضایل مخصوصه آن حضرت شمرده اند!! سُبْحَانَ اللَّهِ! تحمل آن حضرت تمام این مصائب

را به جهت احکام اساس توحید ذات مقدس باری تعالی و اعلای کلمه حق و اتقان مبانی دین مبین و حفظ آن از تطرُق [= ورود] بدعت های ملحدین بوده؛ چگونه ذی شعوری احتمال دهد که آن حضرت سبب شود برای جواز اعظم معاصی و اکبر موبقات [= مہلکات] که آن، ریا و شرک اصغر است!!؟
إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ [= این نیست مگر دروغبافی - سوره ص / آیه ۷].

[حرام بودن دروغ در عبادت و نوحه خوانی]:

*و اما کذب: پس آیات و اخبار در مَدَمَّتْ آن و مفاصد آن در دنیا و آخرت از حَیز [= حیطه ی] شمار بیرون است و حق تعالی لعنت خود را بر کاذبین قرار داده و هم فرموده: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» جز آنان که ایمان نیاوردند کسی دروغ نبندد [سوره نحل/ ۱۰۵]، و اگر نبود در مذمت کذب جز همین آیه کریمه هر آینه وافی بود [برای مقصود] تا چه رسد به آیات کثیره.

در کافی [از شیخ کلینی ره]، مروی است از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: اول کسی که تکذیب می کند دروغگو را خداوند عَزَّوَجَلَّ است؛ پس از آن دو فرشته که با [خود انسان] اند؛ بعد از آن خودش که اشتباه ندارد و می داند دروغ گفته!

و هم در آنجا و در کتاب عقاب الاعمال [از شیخ صدوق ره] از آن جناب مروی است که فرمود: حق تعالی برای شر و بدی ها قفل ها مقرر کرده و کلید آن قفل ها را شراب قرار داده و دروغ بدتر است از شراب.

و نیز در کافی از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که فرمود: واللّه نخواهید چشید مزه و طعم ایمان را تا

آنگاه که ترک کنید دروغ را چه از روی جَدِّ باشد یا مزاح و خوش طبعی.

و در جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: هرگاه دروغ گوید مؤمن، بدون عذر، لعنت کند او را هفتاد هزار ملک و از دل او بوی گندی بیرون آید و بالا رود تا به عرش رسد پس لعنت کنند او را حمله عرش، و حق تعالی به واسطه آن یک دروغ هفتاد زنا بر او نویسد که آسان تر آنها مثل آنست که کسی با مادر خود زنا کند.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که تمام خباثت را در خانه ای گذاشته و دروغ را کلید آن قرار داده اند.

و از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: نظر نکنید به طول رکوع و سجود مرد زیرا که آن چیزی است به آن عادت کرده اگر آن را ترک کند از آن وحشت نماید، ولیکن نظر نمایید به راستی گفتارش و واپس دادن امانتش.

و از دعوات راوندی منقول است که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمودند که: دیشب در خواب دیدم که دو نفر آمدند نزد من و مرا بردند به ارض مقدسه - که ظاهراً مراد از آن شام باشد - و ذکر نمودند جمله ای از عجایب که در آنجا دیدند، و از آنها این بود: که دیدند مردی را بر پشت خوابیده و دیگری بر سر او ایستاده و در دستش مانند عصایی بود از آهن که سر آن کج باشد. پس می آمد بر یک طرف روی او و به آنچه در دستش بود می زد از یک طرف

دهانش تا قفایش و آن را قطعه قطعه و پاره پاره می کرد و همچنین بینیش و همچنین چشمش تا قفای آن، آنگاه می آمد به طرف دیگر و می کرد با او آنچه به طرف دیگر کرده بود و از این طرف فارغ نمی شد که طرف دیگر صحیح و به حال اول برمی گشت. پس می کرد با او آنچه در مرتبه اول کرده بود، پس گفتم سبحان الله این چیست. خبر طولانی است و در آخر آن ذکر شده که آن دو نفر شرح نمودند برای آن حضرت آنچه را که دیده بودند در آن شب از عجائب، و اشخاصی که ایشان را عذاب می کردند تا آنکه عرض کردند، اما آن مردی که رسیدند نزد او که قطعه قطعه می کردند دهانش را تا قفایش و بینیش را تا قفا و چشمش را تا قفا، پس آن مردی است که صبح از خانه اش بیرون می رود پس دروغی می گوید که به آفاق می رسد. پس با او چنین کنند تا روز قیامت.

و در بعضی از کتب معتبره این خبر را چنین نقل کرده که آن حضرت فرمود: دیدم مردی را که نزد من آمد و گفت برخیز، با او برخاستم، پس دیدم دو مرد را یکی ایستاده و دیگری نشسته و در دست ایستاده مانند عصایی آهنین بود که آن را در گوشه دهان نشسته فرو می برد تا می رسید میان دو شانه او آنگاه آن را بیرون می کشید و به طرف دیگر فرو می برد، پس چون بیرون می کشید، طرف دیگر برمی گشت به حال اولی که داشت، پس به آنکه مرا برخیزانید گفتم: این چیست؟ گفت: این مرد دروغگو است که در قبر عذابش

کنند تا روز قیامت.

و بالجمله مفاسد و خرابی حال دروغگو بسیار است. و شیخ استاد، مُحدِّث متبحر، ثَقَه جلیل القدر، آقا حاج میرزا حسین نوری - طاب ثراه [= پاک باد خاک او] - در ((لؤلؤ و مرجان)) خلاصه مفاسد و آثار دروغ را که از آیات و اخبار استفاده کرد به رشته مختصری درآورده، به جهت سهولت و در نظر داشتن آن؛ و آن مفاسد و آثار را به چهل عدد شمار کرده، بدین طریق:

۱. دروغ، فسق است، «فَلَمَّا رَفَّتْ وَلَمَّا فُشِقَ» [= پس در حج، هیچ فحش و فسقی - در گفتار و کردار - نیست - بقره/۱۹۷] و دروغگو فاسق [است]: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» [= اگر فاسقی خبری برای شما آورد - حجرات/۶].

۲. دروغ، قول زور [= باطل است] و با بت پرستی در یک جا ذکر شده: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» [= پس بپرهیزید از پلیدی بت پرستی و از گفتار باطل - حج/۳۰].

۳. دروغگو ایمان ندارد: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» [= تنها دروغ و افتراء میندند آنانکه ایمان ندارند - نحل/۱۰۵].

۴. دروغ را اثم [= گناه بزرگ] می نامند [نساء/۴۸ و ۵۰ و ۱۱۲ و مائده/۶۳] مانند خمر [= شراب] و قمار [بقره/۲۱۹].

۵. دروغگو مبعوض خداوند است.

۶. روی دروغگو سیاه است.

۷. دروغ، از شراب بدتر است.

۸. دروغگو بوی دهنش متعفن و گندیده است.

۹. مَلَك از وی دوری کند به اندازه یک میل.

۱۰. خدای تعالی او را لعنت کند: «أَنْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» [نور/۷]؛ «فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» [آل عمران/۶۱].

۱۱. بوی گند دهان دروغگو به عرش می رسد.

۱۲. حمله عرش دروغگو را لعنت

کند.

۱۳. دروغ، مخرب ایمان است.

۱۴. دروغ، مانع چشیدن طعم ایمان است.

۱۵. دروغگو تخم عداوت و کینه در سینه ها بکارد.

۱۶. دروغگو مُرَوَّتَش [= مردانگی اش] از همه خلق کمتر است.

۱۷. به جهت یک دروغ هفتاد هزار مَلْکِک دروغگو را لعن کنند.

۱۸. علامت نِفاق [= دو روئی] است.

۱۹. دروغ، کلید خانه ای است که تمام خیانت در اوست.

۲۰. دروغ فُجُور [= کار بد]، و دروغگو فاجر است.

۲۱. دروغگو رأیش در مقام مشورت پسندیده نیست.

۲۲. دروغ، زشت ترین مرضهای نفسانیه است.

۲۳. دروغ، انگشت پیچ [= حلوای لذیذ] شیطان است.

۲۴. دروغ، بدترین ریاها است.

۲۵. دروغ، مُورِثِ فقر است.

۲۶. دروغ، محسوب از خَبَائِث [= پلیدی و فرومایگی و پستی] است.

۲۷. دروغ، فراموشی آورد.

۲۸. دروغ، دری است از درهای نفاق.

۲۹. دروغگو به عذابی مخصوص در قبر مُعَذَّبٌ باشد.

۳۰. دروغ، محروم کند دروغگو را از نماز شب، پس محروم شود از روزی.

۳۱. دروغ، سبب خِذْلان [= خوار و بی یاری رها کردن] الهی است.

۳۲. دروغ، سبب گرفتن صورت انسانی است از [چهره برزخی] دروغگو.

۳۳. دروغ، بزرگ ترین خَبَائِث [= پلیدی] است.

۳۴. دروغ، از کبائر است.

۳۵. دروغ، از ایمان دور و مُجَانِب [= بعید از] او است.

۳۶. دروغگو از بزرگ‌ترین گناهکاران است.

۳۷. دروغ، هلاک‌کننده صاحبش را.

۳۸. دروغ، حسن و طراوت و بهاء [= روشنائی] را از صاحبش می‌برد.

۳۹. دروغگو قابل برادری کردن کسی با او نیست و از برادری و مُصاحبت با او نهی نموده‌اند.

۴۰. خدای تعالی او را هدایت نکند و راه حق را به او نشان ندهد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» [زُمر/۳] - اِنْتَهی؟.

[محقق گوید: جای بسی تعجب و تأثر و تأسف است که در عصر ما، اغلب

والدین و خصوصاً مادران، از همان دوران کودکی، اولاد خود را عادت به گناه کبیره ی دروغ داده و آنرا نوعی زیرکی و زرنگی و حاضر جوابی می شمارند و باز هم داعیه ی مسلمانی دارند!! خداوند نابود سازد ایشان و نسلشان را و لعنتشان فرماید، و خوار و مُفْتَضَح و روسپاهشان گرداند در دنیا و برزخ و آخِرَت، نزد جمیع خلائق و نزد امامان و پیامبران و فرشتگانش؛ آمین رَبِّ الْعَالَمِينَ].

و چون مَفاسِدِ دروغ را دانستی پس بدان جمله ای از فحول فقهاء مطلق کذب را از گناهان کبیره شمرده اند چه مفسده بر او مترتب بشود و چه نشود. این است حال کذب بی مفسده، و اگر مفسده بر او مترتب شود خصوصاً اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افترا بی به امامی یا توهین قدر اهل بیت علیهم السلام شود، البته صد مرتبه بدتر و گناهش بیشتر است و اگر کذب بر خدا و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ- و ائمه علیهم السلام باشد که حالش معلوم است، مُبْطِلِ روزه و موجب کفاره است.

و [شیخ صدوق ره] در عِقَابِ الْأَعْمَالِ از رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - روایت کرده که فرموده: «مَنْ قَالَ عَلَيَّ مَا لَمْ أَقُلْ فَلَيْتَبَوَّءَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» [= هر کس بر من گفتاری ببندد که آنرا نگفته باشم، پس باید نشیمنگاه خود را از آتش جهنم فراهم سازد]. و اطلاق این خبر مقتضی آن است که اگر یک کلمه هم باشد و مفید فائده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد هم موجب دخول در آتش است. و از این جهت از مرحوم فقیه زاهد ورع

جناب حاج ملا محمد ابراهیم کلباسی - طاب ثراه - نقل شده چنانچه در شفاء الصدور (۲/۳۰۶) است که وقتی یکی از فضلالی با دیانت اهل منبر در محضر آن جناب گفت در ذیل قصه ای از سیدالشهداء علیه السلام فرمود: یا زینب یا زینب، آن فقیه ورع بی محابا در ملاء عام به آواز بلند فرمود: خدا دهنش را بشکند امام دو دفعه یا زینب نفرمود، بلکه یک دفعه فرمود!

اینک سلسله جلیله اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفاصد کذب فی الجملة آگاه شوند و مطالب دروغ و روایات مجعوله را ترک کنند، بلکه نقل نکنند هر چه دیده یا شنیده اند و اقتضای کنند و بر مطالبی که ناقل آن ثقه باشد.

سید بن طاوس در کشف المَحَجَّه [= شناخت راه روشن] از رسائل کلینی نقل کرده که آن بزرگوار به سند خود روایت کرده از حضرت باقر علیه السلام و از جمله فقرات آن این است: وَلَا تُخَيِّدْ إِلَّا عَنْ ثِقَةٍ، فَتُكُونَ كَذَابًا وَ الْكَاذِبُ ذُلٌّ؛ یعنی: حدیث مکن مگر از شخص ثقه و گرنه دروغگوی خواهی بود و دروغ ذلت است یعنی سبب ذلت و خواری است.

و در نهج البلاغه است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام در طی مکتوب خود به حارث همیدانی نوشته: وَلَا تُخَيِّدْ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا؛ یعنی: نقل مکن از برای مردم هر چه را که شنیدی که همین بی مبالاتی در نقل کافی است برای دروغگوئی. و هم از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در ذیل خبری فرمود: آیا نشنیدی که کفایت می کند در دروغگوئی مرد آنکه نقل کند آنچه را

که شنیده.

علامه مجلسی رَحِمَهُ اللهُ در بیان این خبر فرموده که دلالت می کند بر اینکه سزاوار نیست نقل کلام کسی که اطمینان به نقل او نیست و به این مضامین روایات بسیار است و باید دانست همچنان که دروغ گفتن مذموم و منهی است گوش دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ نیز مذموم است. حق تعالی در مذمت یهودان و بیان صفات خبیثه ایشان می فرماید: «سَيَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَيَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ» [= بسیار گوش فرا میدهند برای انتشار دروغ - مائده/۴۱]؛ و به فاصله یک آیه باز اهتمام نموده و فرموده: «سَيَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ» [= بسیار گوش فرا میدهند برای دروغ و بسیار میخورند مال حرام را - مائده/۴۲]؛ و در این دو آیه کریمه تهدید بلیغی است بر شنیدن دروغ مطلقاً، و نیز فرموده: «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» و از قول زور اجتناب کنید [حج/۳۰]. و قول زور به دروغ نیز تفسیر شده و اجتناب متحقق نخواهد شد مگر به دوری کردن از دروغ به همه جهت چه به گفتن باشد یا به نوشتن یا گوش دادن و نحو آن و بنابر آنکه زور دروغ باشد به آیه مبارکه «وَ الَّذِينَ لَمَّا يَشْهَدُونَ الزُّورَ» [= و آنان (بندگان صالح خدا) که شاهد دروغ نشوند - فرقان/۷۲] نیز توان استشهاد کرد.

و نیز حق تعالی از جمله نعمت های بهشت نشنیدن سخن لغو و پوچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده پس به قاعده مقابله معلوم می شود که شنیدن کلام دروغ عذابی است و خاصه دوزخیان است.

و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب عقاید، روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از

قصه خوانان [که در دوران اخیر مثل شاهنامه خوانان و نقالان باشند] که آیا گوش دادن به ایشان حلال است؟ حضرت فرمود: حلال نیست، و فرمود: هر کس گوش دهد به کلام سخنگویی پس به تحقیق که او را پرستیده. پس اگر از جانب خدای تعالی سخن گوید، یعنی سخن راست و حق گوید آن گوش کننده خدا را پرستیده، و اگر از طرف ابلیس سخن گوید یعنی سخنان دروغ و باطل پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده، و هم در آن کتاب مروی است که از آن حضرت پرسیدند از کریمه: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» [و شاعران را مردمان گمراه پیروی کنند - شعراء/۲۲۴]، فرمود: هُمُ الْقَصَاصُ: ایشان قصه خوانانند.

و در تفسیر آیه کریمه: «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» [= و چون دیدی آنانرا که (برای خرده گیری و طعنه زدن) فرومیروند در آیات ما، پس از ایشان اعراض کن تا که فرو روند در گفتاری دیگر - أنعام/۶۸]، از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمودند: از جمله آنها است قصه خوانان یعنی آنها نیز از کسانی اند که باید از مجالسشان اعراض کرد و سخنانشان را گوش نکرد. و کلام در این مقام طویل الدلیل [= دامنه دار] است و این مختصر گنجایش بسط ندارد.

[حرام بودن سرود و آواز خوانی و غناء و موسیقی در عزاداری و نوحه خوانی]:

* و اما غناء [= سرود و آواز]: پس شکی نیست در حرمت و مذمّت گوش کردن آن مطلقاً، چه در مصیبت و مرثیه خوانی حضرت سیدالشهداء علیه السلام باشد یا غیر آن. و شایسته است که ما در این مقام اکتفا کنیم به آنچه که صاحب شفاء الصدور فی شرح زیارت عاشور نقل

کرده فرموده: «اجماع علمای امامیه بر حرمت غناء است فی الجمله [یعنی در کل، بدون ملاحظه کردن اختلافات جزئیہ - س]». و در کافی است (و سند به محمد بن مسلم می رسد) که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: غناء، خدای تعالی وعده آتش بر او کرده، و این آیه مبارکه تلاوت فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ تَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؛ خلاصه معنی آنکه: بعضی مردم لهو حدیث [= گفتار بازیگرانه] را می خرند و طالبند تا مردم را از راه حق بدون علم گمراه کنند و راه خدا را استهزاء می کنند؛ این چنین مردم، برای ایشان در آخرت عذابی است خوارکننده [لقمان/۶]. و در اینجا لهو الحدیث را به غناء تفسیر فرموده اند و این معنی فی الجمله در اخبار اهل البیت علیهم السلام ممکن است دعوی تواتر [= رسیدن بحد یقین، بر اثر نقل پی در پی] او شود، و در بعضی اخبار قول زور تفسیر به او شده.

و حقیقت غناء، همان صوت لهوی [= بازیگرانه] است، خواه با ترجیع [= چه چه زدن یا گرداندن صدا در گلو] باشد یا از تقطیع صوت و موزون کردن او حاصل شود، چنانچه در لحن مشهور به تصنیف [= ترانه] و نوحه های موازن [هم وزن؛ مشابه در وزن] او مشهود می شود. و تصریح کرده به این تعمیم [= فراگیر بودن]، شیخ آفقه [= فقیه تر] اکبر، شیخ جعفر [نجفی، کاشف الغطاء - أعلى الله مقامه] در شرح قواعد [علامه حلی - ره - یا همان: کشف الغطاء]؛ و فرقی نیست بنابر مشهور بین مرثیه سیدالشهداء علیه

السلام و غیر او در حرمت و شرط نیست خوبی صوت بلکه میزان آن صوتی است که اهل فسوق به او در حال طرب تلهی می کنند و در عرف او را خوانندگی گویند، هر چه بخواند و به هر وجه بخواند همه حرام و موجب دخول جهنم است و اگر نشر فضائل مستحب است و دروغ و غنا حرام و باطلند.

[انتقاد مرحوم شیخ مرتضی انصاری از رفتارهای عزاداران این زمان]:

و مناسب است در اینجا نقل کلام شیخ [مرتضی انصاری] ... - نَوَّرَ اللَّهُ ضَرِيحَهُ الْمُطَهَّرَ - در مکاسب، در رد کسی که گمان کرده که غناء در مرثی موجب مزید بُکاء و تَفْجُّع [= زیادتی گریستن و زاری نمودن] است که می فرماید: «اعانت [= یاری کردن] غناء بر بُکاء و تَفْجُّع، ممنوع است [عقلاً و شرعاً]؛ چه دانستی که غناء، صوت لهوی است و لهو را با بکاء و تفجع مناسبتی نیست [اگر خالصانه باشد؛ مگر آنکه برای ریاء و شِیمعه و تظاهر و تزویر باشد - س]؛ بلکه بنا بر ظاهر تعریف مشهور، که او [= غناء] را ((ترجیع مُطْرَب)) [= گرداندن صدا در گلو بنحوی که سرخوشی - برای خواننده یا شنونده - آورد] دانسته اند، همچنین است؛ چه طَرَب [= سرخوشی]، مطلق اختلاف حالت است؛ و طَرَبی که حاصل می شود از او اگر سرور باشد مُنافی تَفْجُّع است نه مُعین [= یاری کننده] بر او؛ و اگر حُزن باشد به جهت آن [چیزی] است که در نفوس حیوانیه، از فقد مُشْتَهَاتِ نَفْسَانِيَه [= ناکامیها و عقده های واپس زده] مرکوز است، نه به جهت آنچه به سادات زمان (ع) و عترت خاتم پیغمبران (ص) رسیده! بر فرض که اعانت کند، تَوَقَّف [= بستگی

داشتن [مستحبی یا مُباحی بر امری، دلیل بر اِباحه [= جواز] او نیست، بلکه لایبِد [= ناچار] باید ملاحظه دلیل [شرعی] حرمت کرد...؛ به هر صورت، جایز نیست تمسک در اِباحه [= مُباح و جایز پنداشتن]، به اینکه مقدمه امر غیر حرام است. و آنچه از کلام او [برخی فقهاء که چنین فتوای ناحقی داده] ظاهر می شود که فرموده ((در مراثی طرب نیست)) [با وجود باطل بودن این فتوی؟، باز هم] نظر به مثل مراثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز تفجّع نیست، و گویا حادث نشده بوده در عصر او مراثی آن چنانی که اکتفا می کنند اهل لهو و خوش گذران ها - از مردان و زنان - به آن مراثی، از حضور مجالس لهو و ضرب اَعواد [= نی ها و فلوت ها، جمع عُود] و اوتار [= تارها و سازهای زهی، جمع وَتَر] و تَغَنّی [= سرود خوانی] به فَصَب [= نی] و مزمار [= نای، قره نی] چنانچه شایع است در زمان ما [از استعمال آنها و امثال آنها، چون صَینج و طبل و شیپور و... که همگی حرام و از آلات موسیقی هستند - س] و چنانچه خبر داده پیغمبر صلی الله علیه و آله به نظیر او در آنجا که فرمود: يَتَّخِذُونَ الْقُرْآنَ مَزَامِيرًا [= در آخر الزمان، مردم قرآن را نیز با الحان موسیقی (تواشیح امروزی!!) میخوانند - عیون أخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق (ره)، ۲/۴۲].

چنانچه زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام، سفرش [یعنی رفتن به کربلا] از اسفار لهو و نُزْهت [= بطالت و شوخی و تفریح و سرگرمی] شده برای کثیری از مُتْرِفین [= هرزگان و انسانهای پست و

تباه و گنهکار]. و همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده به نظیر او در سفر حج و فرموده: اَغْنِيَاي امت من برای نُزْهَت حج می کنند، و اوساط برای تجارت، و فقرا برای شُمَعَه [و ریاکاری]. و گویا کلام آن حضرت مثل کتاب عزیز است که وارد است در موردی و جاری است در نظیر او».

تا اینجا است ترجمه عبارت مکاسب شیخ - قَدَسَ اللهُ نَفْسَهُ وَ رَوْحَ رَمْسَهُ [= مقدّس بدارد خدا روح او را و پُر از شادمانی سازد خاک قبر او را] [مکاسب شیخ انصاری، چاپ کنگره، ۱/۲۸۵ و ۳۱۴ - مسأله ۱۴].

و چون عموم اهل این مَلّت [= ما شیعیان]، از عالم و عاقی، کلام [شیخ انصاری ره] ... را... [حاکمی از] نصوص [قرآن و احادیث معصومین ع] می دانند، خوب است تأمل کرده دستورالعمل سلوک و سرمشق رفتار خود کنند و از این قرار قدمی تَخَطُّی روا ندارند.

و از اعظم مصائب اسلام که مؤمن غیور اگر از شدت این مصیبت جان بدهد مُلُوم [=قابل ملامت و سرزنش] نیست، این است که: مردم لهوطلب و هواپرست، اسماء اهل بیت طهارت علیهم السلام را که خدایشان در قرآن به کرامت و بزرگی ستوده، مثل زینب علیها السلام و سُكَيْبَه علیها السلام [را] در آلات لهو و لَعِب [و هنگام نواختن طبل و صَیْنَج] می برند، و برای اسماء گروهی که در اَغَانِي [=سرودها؛ جمع اُغْنِيَه] و مَثَالِث [=سرودهای سه تار؛ جمع مَثَلِث] و مَثَانِي [=تارهای دوّم، جمع مَثْنِي؟ و مَثْنَاه] باید برده شود، مثل [اسمهای] لَيْلِي؟ و سَلْمِي؟ برده، تکرار می نمایند، و تذکر مصائب آل رسول (ص) را، به سیرت

[=روش] بنی امیه و بنی مروان، مایه عیش و تَنُّم [= مال اندوزی و ثروت طلبی] و وسیله تَعَنِّي و تَرْتُّم [= خوانندگی] می کنند. و اگر کسی تأمل [= اندیشه] کند، این کار از حدِّ فسق گذشته سر از گریبان کفر و الحاد درمی آورد! نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْجَذَلَانِ وَ غَلَبَةِ الْهَوَى؟ وَ مَكِيدَةِ الشَّيْطَانِ [= پناه می بریم بخدا از خواری و جَذلان معنوی و از غلبه هوای نفس و مکر و حيله شیطان]. اِنْتَهَى؟ [شَفَاءُ الصُّدُورِ، میرزا ابوالفضل طهرانی (ره)، ۲/۳۰۷ و ۳۰۸].

و در مقدمه کتاب اربعین الحسينیه [تألیف: مرحوم حاج میرزا محمد ارباب قمی]، نصیحت بالغه و موعظت جامعه ذکر شده که ایرادش در اینجا مناسب است، فرموده: لازم است که مُتَدِينین از مذهبِ اِثنی؟ عَشَریة آگاه شوند که در عصر ما شِعارِی در مذهب شیعه شایع تر از مراسم تعزیه داری و گریستن بر مصائب سید مظلومین علیه السلام نیست، بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیة مهجور شده جز توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که مایه امیدواری شیعه است روز به روز در ترقی و کمال است. پس شایسته باشد که حدود این عمل به طوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرع اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذاهب خارجه نباشد و چون در این زمان معاشرت و مُخَالَطَت کامله است میان اهالی این مذهب با مذاهب دیگر و واقعه کربلا و ابتلای حضرت سیدالشهداء علیه السلام در اکثر تواریخ ملل مذکور و مضبوط است، شایسته باشد که در مجامع تعزیه داری از امور مُبْتَدَعه و مَنَهیات شریعت مقدسه احتراز تمام نمایند، مانند نواختن سازها و خوانندگی های طرب آمیز و بسا

باشد که مجالس لهو و لعب به پرداختگی [و آراستگی] بعض از مجامع تعزیه داری نباشد!!

و در حدیثی حال این گونه مردم بیان شده که [امیرالمؤمنین ع] گفته اند: *يَطْلُبُونَ الدُّنْيَا بِأَعْمَالِ الْآخِرَةِ* [= طلب کنند دنیا را با اعمال آخرت!! - روضه الکافی، شیخ کلینی، ج ۸، ص: ۵۹] و این حرکات موجب محرومی از ثواب های عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوت تمامی به انواع انسان است، پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد، توجه شیطان به افساد آن عمل زیاده خواهد شد، مانند توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که به حسب ضرورت دین و اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام موجب رستگاری و نجات دنیا و آخرت است؛ و هر عمل که موجب فوائد دنیویه شود ناهلان توجهی تام و هجومی عام در آن عمل خواهند نمود مانند ذکر مصائب که یکی از وسائل معتبره معاش (برخی مداحان متملق و ریاکار) شده و جهت عبادت [و قصد قربت إلى الله در آن] کمتر ملحوظ شود تا رفته رفته کار بجایی رسیده که در مجامع علمای مذهب اکاذیب صریحه ذکر می شود و نهی از این مُنکر (بجهت شدت تعصیب عوام) میسر نیست و جمله ای از ذاکرین مصائب [= مداحان] باک از اختراع (و جعل) وقایع مُبکیه [= گریه آور] ندارند!

[انتقاد از برخی مقتل نویسان]:

بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث: *مَنْ أَبْكَى فَلَهُ الْجَنَّةُ* [= کسیکه مردم را بر حضرت سید الشهداء - ع - بگریاند، بهشت بر او واجب است] می داند، و به طول زمان، همان حرف دروغ [که آن مداح گفته]، شیوعی در تألیفات جدید پیدا کند، و هر گاه مُحدِّث مَطَّلِع امین، منع از آن

اکاذیب نماید، [آن مدّاح یا هوادار او، آن قول دروغ را] نسبت به کتابی مطبوع [= چاپ شده] یا به کلامی مسموع دهد تا تَمَسُّک [= چنگ زدن] به «قاعده تسامیح در أدلّه سَیِّئِن» [= آسان گیری در باب سَیِّئَهای مُسْتَحَبَّات] نماید و دست آویز نقل های ضعیفه قرار دهد!! [که این کارها] موجب ملامت و توبیخ ملل خارجه [بر ما شیعیان] خواهد شد، مانند جمله ای از وقایع معروفه که در کتب جدیده مضبوط، و نزد اهل علم و حدیث، عین و اثری از آن وقایع نیست!! مانند (عروسی حضرت قاسم(ع) در کربلا) که در کتاب روضه الشهداء تألیف فاضل کاشفی (ملاً حسین کاشفی، مرد دروغ پرداز و چند چهره ی اواخر عهد مغول) نقل شده [ص ۳۲۰ و ۳۲۹ آن کتاب]. [سپس، بر اثر حُسن ظنّ به کاشفی]، شیخ طُریحی - که از اَجَلّه [= بزرگان] علماء و مُعتمَدین است - از او نقل نموده [و اینگونه شایع شده است!!]، و [مرحوم شیخ طُریحی] در کتاب مُنتَخَب، مُسامَحات [= سهل انگاریهای] بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست. اِنتهی؟ [اربعین حسینیّه، میرزا محمّد ارباب قمی، چاپ طهران - ۱۳۳۰ق، ص ۷-۱۰].

نُصْح و تَحذِیر [= نصیحت و بر حذر داشتن]:

چه قدر شایسته و لازم است سلسله جلیله اهل منبر و ذاکرین مصیبت سید مظلومان را که دامن همت بر کمر زدند و عَلم تعظیم شعائر اللّهِ را بر دوش کشیدند و برای تنظیم این مَشعَر [= آیت و نشانه] عظیم، نفوس خویش را مبدول داشتند، مُلتَفِت باشند که این عبادت مانند سایر عبادات است و این عمل آنگاه عبادت شود که در هنگام بجای آوردن جز رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا

و ائمه هدی - صلوات الله عليهم اجمعین - غرض و مقصدی در نظر نباشد و از مفاسدی که بر این کار بزرگ طاری [= وارد] و ساری [= سرایتگر] شده در حذر باشند؛ که مبادا - العیاذُ بالله - اقدام کند در این عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه، یا مبتلا شود به دروغ گفتن و افترا بستن بر خدای تعالی و بر حجج طاهره و علمای اعلام، و غناء خواندن، و اطفال امارد [= بی مو و زیبا چهره، جمع اَمَرَد] را - با الحان فسوق - پیش از خود به خوانندگی واداشتن، و بی اذن بلکه با نهی صریح به خانه مردم در آمدن، و بر منبر بالا رفتن، و آزدن [همسایگان و اهل محلّ به ایجاد هر گونه مُزاحمت و سر و صدا و آزدن] حاضرین [مجلس] در نکردن گریه به کلمات بلیغه [و طعنه آمیز با آنان حرف زدن]، و ترویج باطل در وقت دعا و قبل از آن، و مدح کسانی که مُستَحَقّ مدح نیستند. و اهانت به بزرگان دین و افشاء اسرار آل محمد علیهم السلام، و برانگیختن فتنه، و اعانت ظلمه، و مغرور کردن مُجرمین، و مُتَجَرّی [= جرأت دار] نمودن فاسقین [به مثل این دروغ که: هر گناهی بکنی، چون عزاداری کردی پاک میشود!!]، و کوچک نمودن معاصی را در نظر، و خلط کردن حدیثی به حدیث دیگر، به طور تدلیس [= فریبکاری و مُعَالَطَه؛ مانند بد تفسیر کردن شَفَاعَت امامان (ع) از گنهکاران]، و تفسیر آیات شریفه را به آراء کاسده [= بی اعتبار و نادرست] و نقل اخبار به معانی باطله فاسده، و فتوا

دادن با نداشتن اهلیت آن، چه به حق یا به خلاف آن، و تنقیص [= تحقیر و پائین آوردن] انبیای عظام و اوصیای کرام (علیهم السلام) به جهت بزرگ کردن و بلند نمودن مقامات ائمه علیهم السلام [اگرچه واقعاً مقام پیامبر اکرم (ص) و امامان (ع) از جمیع ایشان بالاتر است]، و متوسل شدن برای زینت دادن کلام و رونق گرفتن مجلس، به سخنان کَفَرَه (= کافران، همچون ذکر اشعار مثنوی مولوی صوفی و...) و حکایات مُضِحِّکَه و اشعار فَجَرَه و فَسَقَه [= بدکاران فاجر و فاسق] در مطالب مُنکَرَه [= زشت و ناروا، مثل عَزَل های عاشقانه اغلب شُعراء] و تصحیح کردن اشعار دروغ مراثی را به عنوان ((زبان حال)) و ذکر کردن شُبُهات در مسائل اصول دین، بی بیان رفع آن، یا نداشتن قَوْت (رفع) آن. و خراب کردن پایه اصول دین ضَعْفای مسلمین، و ذکر آنچه مُنافی عصمت و طهارت اهل بیت تُبَوَّت علیهم السلام است، و طول دادن سخن (و اذیت کردن حُضَّار به تَضییع اوقات ایشان یا به صدای گوشخراش خود) بجهت اغراض کثیره فاسده (همچون ریاکاری و تملُّق نزد صاحبان مجلس و گرفتن وجه بیشتر) و محروم نمودن حاضرین از اوقات فضیلت نماز [اَوَّل وقت] و امثال این مَفاسِد که لَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى؟ [= قابل شمارش و بر شمردن نباشد] است.

[تکالیف اهل منبر و انتقاد از اخلاق برخی مداحان و منبریان]:

و نیز در حذر باشد که مبادا - العیاذ باللَّه - داخل شود در زُمرَه آنان که مقدمات وعظ را پیش گرفته و گاهی خطب بلیغه امیرالمؤمنین علیه السلام و مواعظ شافیه و رفتار و کردار آن حضرت را ذکر کنند و مردم را از مِحْنَت [= رنج و فتنه] دنیا و آفات

و مهلکات آن بترسانند و بر بُغض دنیا و زهد در آن ترغیب و تحریص نمایند و به حالت پیشوایان دین و خواص اصحاب و علمای راشدین استشهاد کنند؛ و گاهی از احوال نفس و صفات آن - از خوف و رجاء و توکل و رضا، و از ردائل خبیثه و صفات قبیحه و غیرها - سخن گویند و محفوظات خود را از کتاب غزالی [صوفی مسلک، یعنی إحياء العلوم، که نزد درویش و صوفیه معروفیت دارد و پر از دروغ است] و غیره در نهایت فصاحت و بلاغت، بی توقف و لکنت، بیان کنند! و آیات و اخبار مناسب با این مقام را مرتب و منظم با سخنان پرداخته و کلماتی که در آن سیج و قافیه به هم انداخته ذکر نمایند و بیچاره چنان پندارد که به گفتن آنها نیز خود مُنَّصِف است و حال آنکه در آن صفات از پایه ادنی؟ [= کمترین مردم] عامی ترقی نموده است، و چنان شیفته جیفه دنیا و آلوده به خبائثِ رذایل است که اگر صاحبِ مجلس در وقت دخول یا خروج او غفلت کند و به لوازم تکریم و توقیر او که مُتَوَقَّع است عمل نکند یا او را خاتم آن مجلس قرار ندهد درهم و برهم شود و گله و ایراد نماید و قضاچی کند و با این حالت خود را از اهل اللّه و اهل آخرت و داخل در زُمَره چاکرین حضرت سیدالشهداء - علیه السّلام و روحی فِدَاء - پندارد، و گمان کند که به جهت مقداری از محفوظات منبریه از همه رذایل و خبائث عاری و بری [= خالی و پاک] و

به دور] است و اخلاق رذیله [فقط] در عوام الناس و مستمعین مجلس است!!

و بر دانای بصیر و مُتَجَسِّسِ عیوب نفس مکشوف است که چنین کس حالش حال چراغ است که خویشتن را می سوزد و دیگران را می فروزد و داخل شود در زمره غاوین [= اصحاب گمراهی و غوایت] در کریمه: «فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْعَاوُونَ» [= پس در افتند به صورت در جهنم، آنها و معبودان باطل و گمراهشان - شعراء/۹۴] و مشمول آیه شریفه: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسِرْتِي؟ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» [= که کسی بگوید: ای وای و حسرت بر آنچه کوتاهی کردم در امر خدا - زمر/۵۶] و آیه مبارکه: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ» [= آیا شما مردم را به نیکی دعوت میکنید و خودتان را فراموش میکنید؟! - بقره/۴۴] و کریمه: «لَمْ تَقُولُوا مَا لَمْ تَفْعَلُوا؟!» [= چرا سخنی میگوئید که خود انجام نمیدهید؟! - صف/۲] و غیرها می باشد.

وَلَقَدْ آجَادَ الْحَافِظُ الشِّيرَازِي:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند!

مشکلی دارم؛ ز دانشمند مجلس باز پرس:

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟!!

گوئیا باور نمی دارند روز داوری

کاین همه قلب* و دغل در کار داور می کنند!!

[* قلب: تقلب]

قال الله تعالى: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يَحْيِيُونَ صُنْعًا» [بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم خبر بدهم؟ آنان که کوشش هایشان در زندگانی دنیا تباه شده است ولی خود گمان می برند که نیکوکارند - کهف/۱۰۲-۱۰۴].

این مطالب که ذکر شد تکالیف اهل منبر و نحو ایشان بود.

[تکلیف مُسْتَمِعَان و بانیان مجالس]:

اما تکلیف دیگران که از او بهر مند شوند و

به فیوضات بی حد و احصاء رسند؛ چه صاحب مجلس و چه غیر او از حاضرین و مستمعین؛ اعانت و رعایت و توقیر و اکرام و احسان و انعام است به او به مال و زبان و سایر جوارح بقدر آنچه از قوه برآید و از عهده تواند درآید و آنچه با او کنند هرگز وفا به حقی که در این عمل بر ایشان پیدا کرده نخواهد کرد؛ چه آنچه با او کنند و بدهند از متاع دنیا، تمام به یک تار جامه بهشتی که هزارها از آن به توسط آن روضه خوان [راستگو و با عمل] به آنها رسیده مقابلی نخواهد کرد، پس هر چه دهند کم دادند و هر چه کنند کم کردند، چنانچه سیرت مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام چنین بوده با این طایفه و امثال ایشان.

لختی [= یکبار] رجوع به احادیث و آثار کن بین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چگونه عطاها فرمود به فرزندش شاعر، پس از آنکه آن قصیده معروفه را خواند [بحار الأنوار، ۴۶/۱۲۵].

و ملاحظه کن عطای حضرت صادق علیه السلام را به اشجع سلمی پس از آنکه به عبادت آن حضرت آمد و دو بیت خواند: اَلْبَسَكَ اللّٰهُ مِنْهُ عَافِيَةً [= خداوند بپوشاند بر تو جامه ی سلامتی و عافیتی از خود را... الخ؛ نزد حضرت چهار صد درهم بود به وی عطا فرمود؛ اشجع شکرکنان گرفت و برفت. حضرت او را طلبید و انگشتی به او عطا کرد که ده هزار درهم قیمت داشت.

و قضیه عطای حضرت امام رضا علیه السلام نسبت به دَعْبِلِ خُزَاعِي از پول زیاد و جُبَّة [= جامه ی بزرگ] ، و به روایتی

انگشتر عقیقی و پیراهن خز سبزی که هزار شب، در هر شبی هزار رکعت نماز در آن خوانده بود و هزار ختم قرآن در آن نموده [به اعجاز الهی در وسعت یافتن و بسط زمان برای معصومین ع] معروف است.

و از غُرر و دُرر [= درخششها و مرواریدها؛ کتابی از] سَید [مرتضی ره] نقل شده که دَعِیل بن علی [الخُزاعی] و ابراهیم بن العباس که با یکدیگر صدیق و دوست بودند خدمت حضرت ثامن الائمه [امام هشتم؛ امام رضا] علیه السلام رسیدند، بعد از آنکه ولیعهد شده بود، پس دعبل خواند:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ

وَ مَنَزَلٌ وَحِيٍّ مُقْفَرُ الْعَرَصَاتِ (ی)

[مدارس آیات الهی خالی از تلاوت شد؛

و جایگاه نزول وحی به بیابان بی آب و علف تبدیل شد!].

و ابراهیم خوانده قصیده ای که اول آن این است:

أَزَالَتْ عَزَاءَ الْقَلْبِ، بَعْدَ التَّجَلُّدِ (ی)،

مَصَارِعُ أَوْلَادِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ (ی)

[به زمین افتادن و شهادت اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله،

بعد از آن همه صبر و پایداری، عزای قلب را برطرف می کند].

پس حضرت به آن دو نفر بیست هزار درهم بخشید از آن درهم که اسم مبارکش را مأمون بر آنها سکه زده بود، پس دعبل نصف خود را به قم آورد و اهل قم هر دره‌می از آنها را به ده درهم خریدند، پس حصّه [= سهم و ارزش] درهم دعبل صد هزار درهم شد. و اما ابراهیم آنها را نگاه داشت تا وفات یافت.

و حضرت سیدالشهداء علیه السلام به آنکه سوره حمد تعلیم یکی از پسرانش نمود هزار اشرفی و هزار جامه عطا کرد و دهانش را پر از مروارید کرد و می فرمود: کجا وفا کند این عطای من به عطای او!

و در فصل

مکارم اخلاق آن حضرت گذشت که چهار هزار درهم عطا فرمود به آن عربی که خواند از برای او:

لَنْ يَخْبَ الْآنَ مِنْ رَجَاكَ وَ مَنْ -

حَرَكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةَ!

[کسی که به تو امید بندد و حلقه در خانه تو را بزند هرگز ناامید نخواهد شد].

و با این همه عطا، از او شرم کرد و عذر خواست و فرمود:

خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَدِرٌ [= بگیر اینرا؛ که من از تو معذرت میخوام...].

و در حال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید ان شاء الله که در روز عید نوروز، آن حضرت به امر منصور در جای او نشست و مردم دیدن آن جناب آمدند و به اندازه وسع خود هر یک هدیه و تحفه آوردند و آخر همه پیرمردی فقیر آمد و عرض کرد من هدیه ای ندارم جز سه شعر که جدم در مرثیه جدت حضرت حسین علیه السلام گفته پس آن سه شعر را خواند. حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تو را بنشین. آن مرد نشست. حضرت فرستاد نزد منصور که این مال هایی که به عنوان هدیه و تحفه آوردند چه باید کرد؟ منصور تمام آنها را به آن حضرت بخشید. حضرت هم تمام را به آن پیرمردی که مرثیه خواند بخشید [بحار الانوار، علامه مجلسی ره، ۴۸/۱۰۲].

و مورخ امین، مسعودی رَحِمَهُ اللهُ در مُرُوجُ الدَّهَبِ [= چراگاههای طلا] در بیان سبب عَصَبِيَّتِ بَيْنِ نِزَارِيَةِ وَ يَمَانِيَةِ، که مقدمه سلطنت عباسیین و هلاکت مروانیین شده، نقل کرده که چون کُمَيْتُ قَصِيْدَةَ هَاشِمِيَّاتِ رَا كَفَّتْ بِهٖ بَصْرَهٗ اَمَدٌ وَ نَزْدَ فَرَزْدَقُ رَفَتْ وَ اَنْ اَشْعَارَ رَا كَهٗ اَوَّلُ اَنْ اِيْنَ بَيْتِ اَسْت:

طَرِبْتُ وَ مَا

شَوْقًا إِلَى الْبَيْضِ أَطْرَبُ

وَلَا لَعِبًا مَنَى، وَذُو الشَّيْبِ يَلْعَبُ؟!]

[شادی و طرب یافتم، ولی نه از روی اشتیاق به زنان سفید زیبا روی؛

و انگیزه بازی کردن هم ندارم؛ و آیا پیر سپید موی بازی می کند؟!].

بر فرزدق خواند، فرزدق او را تصدیق و تحسین کرد و امر کرد او را به اشاعه آن، پس کمیت به مدینه رفت و شبی خدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شد و اشعار خود را برای آن جناب خواند، و چون قصیده میمیه را شروع کرد و به این شعر رسید:

وَقَتِيلٌ بِالطَّلْفِ غَوْدِرَ مِنْهُمْ

بَيْنَ غَوَاةٍ أُمَّهٍ وَ طَغَامٍ

[و از آنهاست آن کشته ای که در سرزمین کربلا مورد خیانت و پیمان شکنی قرار گرفت؛ میان اراذل امت و مردمان پست].

آن حضرت گریست و فرمود: ای کمیت اگر نزد من مالی بود تو را صیلمه می دادیم، لکن از برای توست آن عبارتی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به حسدیان بن ثابت فرموده: لا- زِلْتُ مُؤِيداً بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا ذَبَبْتَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ [= پیوسته مورد تأیید جبرئیل باشی، تا آن هنگام که از ما اهل بیت دفاع میکنی]، پس کمیت از نزد آن حضرت بیرون شد و نزد عبدالله بن الحسن رفت و اشعار خود را نیز برای او بخواند. عبدالله گفت: همانا من ضیعه ای را - که زمین و آب باشد [جمع آن: ضیاع] - به چهار هزار درهم خریده ام و این نوشته آن است، پس قباله آن ملک را به او داد و آن ملک را به او بخشید. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، اگر من شعر برای غیر

بگویم، برای دنیا و مال می گویم، ولکن به خدا سوگند برای شما اهل بیت جز خدا نظر ندارم. و من در ازای چیزی که برای خدا گفته ام، مال و ثمن نمی گیرم. عبدالله اصرار بلیغ کرد که قبول کند، لاجرم، کمیت قباله آن ملک را گرفت و برفت. و پس از چند روز نزد عبدالله آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باشد، من به تو حاجتی دارم. فرمود: هر حاجت که داشته باشی برآورده است بگو حاجتت را. گفت: می خواهم که این قباله را بگیری و ملک خود را پس گیری، آن نوشته را نزد عبدالله نهاد. عبدالله نیز قبول کرد.

این وقت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر جامه ای از پوست برداشت و چهار گوشه آن را به دست چهار نفر از کودکان خود داد و در خانه های بنی هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی هاشم! این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده اند و خون خود را نزد بنی امیه در معرض ریختن درآورده، پس هر چه شما را ممکن شود او را صله دهید، پس هر که هر چه ممکنش می شد از درهم و دینار در آن جامه پوستی می ریخت. پس زنهای هاشمیات را نیز اعلام کرد تا آنها هم هر چه بتوانند عطا کنند. پس زنها نیز هر چه ممکن بود او را عطا کردند. حتی آنکه حُلّی [جمع حُلّیه = زینت] و زیورهای خود را از بدن بیرون می کردند و برای کمیت می دادند تا آنکه جمع شد برای کمیت مقدار صد هزار درهم. پس عبدالله آنها را به نزد کمیت

آورد و گفت: يَا أَيُّهَا الْمُسَيْتَهُلِ! أَتَيْنَاكَ بِجُهْدِ الْمُقْتَلِ [= ای ابا مُسْتَهَلِّ! (کنیه کمیت است) نزد تو آوردیم نهایت توان و دارائی را که انسان فقیر و بی چیز میتواند فراهم آورد]. همانا از تو عذر می خواهیم؛ چه آنکه ما در زمان دولت دشمنان خود هستیم و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنان چنانکه می بینی، پس به اینها استعانت بگو به روزگار خویش.

کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها، همانا زیاد عطا فرمودید، و من غرضی در مدح شماها نداشتم جز خدا و رسولش - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و نمی گیرم از شما چیزی، اینها را به صاحبانش رد کنید. پس عبدالله هر چه سعی کرد که کمیت قبول کند او قبول نکرد الخ.

و در روایات اهل سنت است که صاعد مولای کمیت گفت: با کمیت خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتیم، و کمیت انشاء کرد برای آن جناب قصیده ای که اول آن این مصرع است: مَنِ لِقَلْبِ مَيِّمٍ مُسْتَهَامٍ [= کیست برای دل بُرده شده و از دست رفته؟!]. حضرت فرمود: اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكَمَيْتِ! اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكَمَيْتِ! [الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۱۷/۲۷].

و گفته: روزی کمیت خدمت آن جناب رفت، آن حضرت هزار دینار و کِسْوَه [= پوشاک] به او بخشید، کمیت پول ها را قبول نکرد و جامه ها را به جهت تَبْرُك و تَيْمُن [= خوش یمن داشتن] قبول نمود [خزانه الأدب، عبدالقادر بغدادی، ۱/۱۴۵].

و گفته که یک وقت نیز خدمت حضرت فاطمه بنت الحسین علیهما السلام شرفیاب شدیم. فاطمه فرمود: این شاعر ما اهل بیت است و قدحی سَویق [= قاووت، پوره] برای او آورد

و کَمِيت از آن آشامید. آنگاه امر فرمود سی دینار و مَرکَبی به کَمِيت دادند، کمیت بگریست و گفت: به خدا سوگند قبول نخواهم کرد، من با شما به جهت دنیا دوستی نکردم... الخ.

از این قبیل قضایا بسیار است، و این مقدار تطویل به جهت تنبیه نفوس ناقصه بعضی از صاحبان مجلس تعزیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام است... وَ هَلْ یُضِلُّحُ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ؟ لَکِنَّ لِلْعَالِمِ أَنْ یُظْهِرَ عِلْمَهُ، تَبَهَّنَا اللَّهُ وَ إیَّاكُمْ مِنْ رَقْدِهِ الْعُقْلِهِ، وَ السَّلَامُ عَلَی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى؟ [= و آیا اصلاح میتواند کرد عَطَّار، آنچه را که روزگار تباه ساخته باشد؟! ولیکن بر عهده عالم است که علم خود را اظهار نماید؛ خداوند ما و شما را از خواب غفلت بیدار سازد؛ و سلام بر هر آنکس که راه هدایت جوید].

پاورقی

از ۱ تا ۱۲۴

- ۱- (مِصْبَاحُ الْمُتَهَجِّدِ) ص ۵۷۲
- ۲- (الْمَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۸۴
- ۳- (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهوف ابن طاوس، ص ۳۴ (مُتَبِّرُ الْأَحْزَانِ) ابن نما، ص ۱۶ (ارشاد) شیخ مفید ۲/۲۷
- ۴- (تهذیب الاحکام) ۶/۳۹ (الدَّرُوسِ) شهید اول ۲/۸
- ۵- (الکافی)، ۱/۴۶۴، حدیث دوم
- ۶- (آمالی طوسی) ص ۳۶۷، مجلس ۱۳، حدیث ۷۸۱
- ۷- (آمالی شیخ صدوق) ص ۲۰۰، مجلس ۲۸، حدیث ۲۱۵ (کامل الزیارات) ابن قولویه ص ۶۴، باب بیستم، حدیث اول.
- ۸- (بِحَارِ الْأَنْوَارِ) ۴۳/۲۴۵
- ۹- (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۴/۵۷
- ۱۰- (علل الشرایع) ص ۲۴۳، باب ۱۵۶، حدیث سوم.
- ۱۱- (الکافی) ۱/۴۶۴، حدیث چهارم.
- ۱۲- سوره آل عمران (۳)، آیه ۶۱
- ۱۳- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۰
- ۱۴- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید ۱۱/۲۶ و ۲۷.
- ۱۵- (مُسْتَدْرَکُ الصَّحِیحِینِ) ۳/۱۶۶
- ۱۶- (مَنَاقِبِ) ابن شهر آشوب ۳/۴۳۳
- ۱۷- (ذخائر العقبی؟) ص ۱۳۰

۱۸- سوره نساء (۴)، آیه ۶۴

۱۹- (مناقب) ابن شهر آشوب ۳/۴۵۱

۲۰- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۷۸

۲۱- (تهذیب الاحکام) ۲/۶۷ (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۸۱

۲۲- (مناقب) ابن شهر آشوب ۳/۴۴۲

۲۳- (مناقب) ابن شهر آشوب ۳/۴۴۲ از (امالی) مفید نیشابوری نقل کرده.

۲۴- (مُنتَخَبُ طُرُیْحِی) ص ۱۲۱

۲۵- (تفسیر عیاشی) ۲/۲۵۷

۲۶- (اشعار اعرابی):

لَمْ یَحِبِّ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ

حَرَكَ مِنْ

دُونِ بِأَيْكَ الْخَلْقَهِ

[= نا امید نشد الان آن کسیکه بتو امیدوار بود و آنکس

که پشت درب خانه ی تو حرکت داد حلقه ی درب را]

أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مَعْتَمِدٌ

أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَهِ

[= تو بخشنده ای و مورد اعتماد مردم هستی؛

پدر تو کشنده ی فاسقان بدکار بود]

لَوْلَا الَّذِي كَانَ مِنْ أَوْلَائِكُمْ

كَانَتْ عَلَيْنَا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَهِ

[= اگر نبود آنچه(از لطف هدایت) که از اوائل(= پیشینیان؛ پیامبر ص و علی ع) شما بما رسید، هرآینه جهنم همگی ما را فرا میگرفت!] .س.

۲۷- اشعار حضرت امام حسین علیه آلاف التحية و الثناء:

خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ

وَاعْلَمْ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَهِ

[= بگیر این(صدقه) را؛ که براستی من از تو عذرخواهم؛

و بدانکه من بر تو صاحب مهربانی و شَفَقَت هستم]

لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا الْغَدَاءُ عَصَاً

أَمْسَتْ سَمَانًا عَلَيْكَ مُنْذِقَهِ

[= اگر صبحگاهان، در امور(مالی) ما تَمَكُّن و قدرتی بود،

شبانگاه، آسمان بخشش ما بر سر تو بارش خود را فرو میریخت]

لَكِنَّ زَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غَيْرِ

وَ الْكُفُّ مِنِّي قَلِيلُهُ النَّفَقَهِ

[= و لیکن دگرگونیا و حوادث روزگار، بر ما رَشَك و حسد میورزد(ولیکن به دشمنان ما همواره دارائی بیشتری میدهد)؛ و در دست من اندکی از مال و

ثروت است].س.

(شیخ عباس رَحِمَهُ اللَّهُ)

٢٩-سوره يوسف(١٢) آيه ٩٢

٣٠-سوره أنعام(٦) آيه ١٢٤

٣١-(مقتل خوارزمي) ص ٢٢٥-٢٢٧، چاپ دار انوار الهدى؟.

٣٢-(مناقب) ابن شهر آشوب ٤/٧٣

٣٣-(مناقب) ابن شهر آشوب ٤/٧٦

٣٤-(عقد الفريد) ٤/١٧١

٣٥-(مناقب) ابن شهر آشوب ٤/٨٣

٣٦-(مناقب) ابن شهر آشوب ٣/٤٤٧

٣٧-(مناقب) ابن شهر آشوب ٤/٩٢

٣٨-(بحار الانوار) ٤٤/١٨٨

٣٩-(كامل الزيارات) ابن قولويه ص ١١٧، چاپ صدوق.

٤٠-(همان مأخذ) ص ١١٦، باب ٣٦

٤١-(آمالی شیخ طوسی) ص ١١٥، حدیث ١٧٨ (آمالی شیخ مفید) ص ٣٣٨، مجلس ٤٠

٤٢-(بحار الانوار) ٤٤/٢٨٢

٤٣-(رجال کشی) ٢/٥٧٤

٤٤-(معاهد التنصيص) ٣/٩٦ (الأغانی) ١٧/٢٦

٤٥-(آمالی شیخ صدوق) ص ١٩٠، مجلس ٢٧، حدیث ١٩٩

٤٦-(آمالی شیخ صدوق) ص ١٩١-١٩٣،

۴۷- (کامل الزیارات) ص ۱۱۱، باب ۳۳

۴۸- (کامل الزیارات) ص ۱۱۰، باب ۳۲

۴۹- (همان مأخذ) ص ۱۰۸، حدیث ۶

۵۰- (کامل الزیارات) ص ۸۳، باب ۲۶

۵۱- (کامل الزیارات) ص ۱۱۴، باب ۳۴

۵۲- (آمالی شیخ طوسی) ص ۶، حدیث ۲۶۸

۵۳- (کامل الزیارات) ص ۵۹، باب ۱۷

۵۴- (کامل الزیارات) ص ۶۸-۶۹، باب ۲۲

۵۵- (کامل الزیارات) ص ۶۷، باب ۲۲

۵۶- ظاهر این است که این مکالمه در کوفه واقع شده در زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و بنابراین، عمر بن سعد در کربلا تقریباً بیست و پنج سال داشت [و در آن هنگام] شش سال از عمر نحسش گذشته بود؛ پس آنچه از کتب غیر معتبره وارد شده که ابن سعد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده بی اصل است و اگر بعضی از علمای عامّه ولادت او را در روز کشته شدن عمر نوشته اند شاید اشتباه بر ناقل شده و مراد روز کشته شدن عثمان [و سال ۳۶ هجری] باشد؛ و مناسب لفظ (یَجْبُو = بچه با شکم و دست راه میرفت) و (یَدْرُج = بچه آرام آرام راه میرفت) در این روایت معتبر هم همین است. و بر فرض اگر درست باشد [که عمر بن سعد در روز مرگ عمر بن خطاب - در سال ۲۳ هجری - متولد شده باشد]، عمر سعد در کربلا سی و هفت ساله تقریباً بوده؛ بهر حال، آنچه در اَلْسِنَه عوامّ مشهور است که از عمر سعد به ریش سفید صحرای کربلا تعبیر میکنند بی مأخذ است. وَاللّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رَجَمَهُ اللهُ).

۵۷- به مطالب مقصد سوم مراجعه شود در وقایع روز عاشورا.

۵۸- (ارشاد) شیخ مفید ۱/۳۳۰ (اعلامُ الوَری؟) ۱/۳۴۴

۵۹- (قُربُ الاسناد) صفحه ۲۶، حدیث ۸۷، چاپ مؤسسه آل البیت علیه السّلام

۶۰- (ارشاد)

۶۱- (آمالی شیخ صدوق) صفحه ۱۷۷، مجلس ۲۴، حدیث ۱۷۹

۶۲- (بحار الانوار) ۴۵/۱۴۳

۶۳- ذکر این سه نفر تا آخر کلام ایشان بعد از آمدن ولید موافق روایت ابن شهر آشوب و غیره است؛ ولیکن مخفی نماند که آنچه در تاریخ ضبط شده فوت عبد الرحمن بن ابی بکر است در زمان سلطنت معاویه (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۶۴- (بحار الانوار) ۴۴/۳۲۹

۶۵- سوره قصص (۲۸)، آیه ۲۱

۶۶- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۳۵

۶۷- (بحار الانوار) ۴۵/۸۸

۶۸- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۰۲

۶۹- سوره قصص (۲۸)، آیه ۲۲

۷۰- بنون و جیم و باء مفتوحات قاله ابن الاثیر.

۷۱- بَجِیْلَه، كَحْنِیْفَه: قبیله؛ والنسبه [إلیه]: بَجِیْلِی، كَحْنِیْفِی.

۷۲- سوگنامه کربلا (ترجمه لهوف ابن طاوس) ص ۶۸-۷۰

۷۳- به تقدیم باء مُتَّاه [= دونقطه] بر تاء مَثَلَّه [= سه نقطه].

۷۴- سوره روم (۳۰)، آیه ۶۰

۷۵- (لؤلؤ و مرجان) ص ۱۰۲

۷۶- (سوگنامه کربلاء)، ترجمه لهوف ص ۸۰-۸۲

۷۷- (تاریخ طبری) ۶/۱۸۴، تحقیق: صدقی جمیل العطار

۷۸- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۴۱

۷۹- (تاریخ طبری) ۶/۱۸۹ (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی ص ۱۰۰

۸۰- (تاریخ طبری) ۶/۱۹۳ از (ابومخنف) نقل کرده است.

۸۱- (کامل بهائی)، عماد الدین طبری ۲/۲۷۵، چاپ مرتضوی.

۸۲- يقال ما رت نَفْسُهُ شَعَاعاً (= از جا بیرون رفت نفس او و پراکنده شد خاطر او)، آی: تَفَرَّقَتْ مِنَ الْخَوْفِ.

۸۳- (مُرُوجُ الذَّهَبِ) مسعودی ۳/۵۹ [*مُرُوجُ جَمْعُ مَرَجٍ، بمعنی چراگاه است] [مَقَاتِلُ الطَّالِبِیْنِ] ص ۱۰۶

۸۵- قَدْ أَمَّنْتَهُ وَ لَا أَمَانَ لِعَدْرِهَا

فَبَدْتُ لَهُ وَمَا يُجِنُّ عِلَائِمُ

[=بتحقیق که آن جماعت او را امان دادند، ولی هیچ امنیتی از آنان نبود، بسبب فریب و خیانتشان؛ پس آشکار شد برای او علائمی از آن (اندوه) که در دل خود پنهان مینمود]

وَ أَسْرَتْهُ مُلْتَهَبِ الْفُؤَادِ مِنَ الظَّمَا

وَ لَهُ عَلَى الْوَجَنَاتِ دَمْعٌ سَاجِمٌ

[= و اسیر کردند مسلم (ع) را در حالیکه

دلش مُلْتَهَب و برافروخته از عَطَش بود؛

و اشکهایش بر گونه های او روان و ریزان بود]

لَمْ يَبْكِكَ مِنْ خَوْفٍ عَلَى نَفْسٍ لَهُ

لَكِنَّهُ أَبْكَاهُ رَكْبٌ قَادِمٌ

[= او گریه نکرد از ترس بر جان خودش؛

ولیکن بگریه انداخت او را گروه سواران(که در حال آمدن به کوفه بودند)]

يَبْكِي حُسَيْنًا أَنْ يُلَاقِيَ مَا لَقِيَ

مِنْ عَدْرِهِمْ فَتَبَاحٌ مِنْهُ مَحَارِمٌ

[= او گریه میکرد بر حسین(ع) از خوف اینکه مبادا او نیز ببیند آنچه را که او دیده؛

از عَدْر(نفاق و خیانت و دورویی) مردم کوفه؛ پس مُبَاح دانسته شود حریم مَحَارِمِ او].س

۸۶- طلبیدن بکر بن حُمران، موافق روایت ابن شهر آشوب درست نیاید؛ چه او نقل کرده که مسلم، بکر را در مَعْرَكَةِ قِتَال، به دَرَكِ فرستاد(شیخ عبّاس قمی رَجَمَهُ اللَّهُ).

۸۷-(مَقَاتِلِ الطَّالِبِينَ)، ابوالفرج [اصفهانی]، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

۸۸- در رؤیای صادقه میرزا یحیی ابهری است که حضرت امام حسین علیه السّلام را دید در حرم مَطْهَرِ بَیْنِ ضَرْيَحِ و در وسطی ایستاده بود و نور جلالش مانع از مشاهده جمالش است و پیرمرد محاسن سفیدی پشت به دیوار مقابل آن حضرت ایستاده در کمال ادب؛ چون خواست داخل حرم شود آن پیرمرد مانع شد به ملاحظه حضرت فاطمه و خدیجه کبری و حضرت رسول و امیرالمؤمنین(عليهم الصّلاة و السّلام) که در حرم بودند و گفت دانستم که پیغمبرانی که از اجداد آن حضرت بودند با امامان داخل حرم بودند، می گوید پس من قَهْقَرِي؟ [= بصورت معکوس؛ عقب عقب] بیرون آمدم از حرم تا دَرِ رُواقِ [= ایوان؛ سقف جلویی] آنجا ایستادم. پس نقل کرده شفا گرفتن خود را از حضرت؛ تا آنکه گفته: دیدم در پهلوی خود

ایستاده شیخ جلیلی که محاسنش سفید است؛ پس با وی گفتم: شیخنا! این پیرمرد که محاسن سفید دارد و خارج از حرم شد او متولی است؟ فرمود او را نشناختی با اینکه زیادتر از یک ساعت است که به او متوسل شده ای؟! گفتم به حق این امام نشناختم او را! فرمود: او حبیب بن مظاهر است. گفتم: از کجا دانستی که من متوسل به حبیب شده ام زیادتر از یک ساعت؟ فرمود: ما می دیدیم ترا. پس خجالت کشیدم که اسم او را بپرسم؛ چون از دست من رفت از شخص دیگری پرسیدم اسم او را. گفت: هانی بن عروه بود. پس تأسف خوردم که چرا او را نشناختم تا دامنش را بگیرم (شیخ عباس قمی رَجَمَهُ اللَّهُ).

۸۹- (حَبِيبُ السَّيْرِ) ۲/۴۳، چاپ خيام.

۹۰- (مُرُوجُ الذَّهَبِ) ۳/۵۹

۹۱- (تذکره الخواص) سبط ابن جوزی ص ۲۱۹

۹۲- (مقاتل الطالبین) ص ۸۶ به جای (عَلَيْهِ) (حُلَيْهِ) [یا: حُلَيْهِ] ذکر شده است.

۹۳- هدیه الزائرین ص ۲۱۵ - ۲۱۸، چاپ تبریز، ۱۳۴۳ ق

۹۴- كَسَاقِطُهُ، لَفْظًا وَمَعْنَى.

۹۵- (زَرُود) اسم آن منزل است که خیر شهادت مسلم (ع) رسید چنانچه خواهد آمد. ان شاء الله.

۹۶- (آمالی شیخ صدوق) ص ۱۴۳، حدیث ۱۴۵. در متن (یا حَیُّ یا قَیُّوْمُ) و (یا حَیُّ یا حَکِیْمُ یا حَلِیْمُ) ذکر شده بود که با متن (آمالی) تصحیح شده و در متن آورد شد.

۹۷- (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهوف ابن طاوس ص ۱۱۵

۹۸- (سوگنامه کربلا) ص ۱۲۱

۹۹- مراد از (عَبَادِلَه) عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر است (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱۰۰- (مقاتل الطالبین) ص ۱۱۰

۱۰۱- (مقاتل الطالبین) ص ۱۱۰

۱۰۲- (مقاتل الطالبین) ص ۱۱۱، به جای (قَبْرَه) (قَبْرَه) آمده است.

۱۰۳- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۱۲۹

۱۰۴- (ارشاد) شیخ مفید ۶۸/۲ و ۶۹

۱۰۵- حُصَيْن (بِضْمٍ حَاءٍ مُهْمَلَةٍ [= بی نقطه] و فتح صاد)

بن تمیم (تاء نقطه دار با دو میم) و بعضی نمیر گفته اند و شاید این غلط باشد. ابن ابی الحدید گفته که تمیم بن أسامه بن زُبیر بن ورید تمیمی همان کس است که وقتی امیرالمومنین علیه السلام فرمود: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي [=پرسید از من پیش از آنکه مرا از دست بدهید]، پرسید: چند مو در سر من است؟ حضرت فرمود: "بخدا قسم می دانم، ولکن کجاست برهان آن؟! " یعنی از کجا معلوم کنم بر تو که عددش همان است که من می گویم و من خبر داده شده ام به مقام تو و به من گفته شده که بر هر موئی از موی سر تو ملکی است که ترا لعنت می کند و شیطانی است که ترا به حرکت در می آورد. [و برهان این] که گفتم، آنست که در خانه تو بچه ای است که می گُشد پسر پیغمبر را یا تحریض [=تشویق] می کند بر قتل او و چنان بود که آن حضرت فرموده بود [زیرا] پسر تمیم حُصین (به صاد مهمله) آن روز طفلی کوچک بود که شیر می خورد پس زنده ماند تا اینکه سر کرده سرهنگان ابن زیاد شد و ابن زیاد او را فرستاد به سوی ابن سعد که در باب حسین علیه السلام مُسامَحَه نکند و با او کارزار کند و ابن سعد را بترساند از مخالفت ابن زیاد در تأخیر قتل امام حسین علیه السلام. لاجرم، صبح همان شب که حصین بن تمیم این رسالت را برای عمر سعد آورد حسین علیه السلام کشته شد. اِنْتَهَى؟.

فقیر گوید: که سبط ابن الجوزی در (تذکره) نقل کرده که

بعضی قاتل امام حسین علیه السّلام را حَصِین گفته اند، گویند تیری به آن حضرت زد پس فرود آمد و سر مبارکش را جدا کرد: **وَ عَلَّقَ رَأْسَهُ فِي عُتُقِ لَيْتَقَرَّبَ بِهِ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ - عَلَيْهِ لَعَائِنُ اللَّهِ [= و سر مبارک او را بگردن اسی آویخت تا بدان وسیله نزد ابن زیاد - که لعنتهای خدا بر او باد - تَقَرَّبَ جُوید]** [تذکره الخواص]، ص ۲۲۸ (شیخ عبّاس قمی رَحِمَهُ اللَّهُ).

۱۰۶- و به روایت سید، برای سلیمان بن صُرد و مُسیب بن نَجَبَه و رِفاعه و جماعتی از شیعیان نوشت (شیخ عبّاس قمی رحمه الله).

۱۰۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۰

۱۰۸- (سوغنامه کربلا) سید ابن طاوس ص ۱۳۹

۱۰۹- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۳

۱۱۰- سوره توبه (۹) آیه ۵۱

۱۱۱- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۲

۱۱۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۳

۱۱۳- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لَهُوف سید ابن طاوس) ص ۱۳۳

۱۱۴- (سوغنامه کربلاء) ص ۱۳۷

۱۱۵- (الکافی) ۱/۳۹۸

۱۱۶- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لَهُوف سید ابن طاوس) ص ۱۳۱

۱۱۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۶ و ۷۷

۱۱۸- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۳

۱۱۹- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۱ و ۸۲

۱۲۰- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۷۵-۹۵ (سوغنامه کربلا) ترجمه لَهُوف ص ۱۳۷-۱۴۷

۱۲۱- (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی ص ۱۱۲

۱۲۲- (تذکره الخواص) سبط ابن جوزی ص ۲۲۳

۱۲۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۴ و ۸۶

۱۲۴- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۶

از ۱۲۵ تا ۲۳۶

۱۲۵- مکشوف باد که عثمان بن عفّان را مصریان در مدینه محاصره کردند و منع آب از وی نمودند خبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام که رسید آن جناب متغیر شدند و از برای او آب فرستادند و شرح قضیه او در تواریخ مسطور است.

لکن بنی امیه این وقعه را دست آویز دیرینه خود قرار دادند و به مردم اظهار داشتند که عثمان کشته شده با حال تشنگی باید تلافی نمود و به گمان مردم

دادند که شورش مردم بر عثمان به صوابدید حضرت امیر

علیه السّلام بوده، و در این باب فتنه و بَغی، نواصب خونریزها از مسلمانان کردند تا وقعه کربلا رسید، اول حکم که ابن زیاد نمود منع آب از عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و از زمانی که حکم منع آب شد عمر بن سعد در صدد اجرای این حکم بر آمد و به همراهان و لشکر خود سپرد که نگذارید اصحاب امام حسین از شریعه فرات آب بردارند اگرچه فرات طویل و عریض بود، لکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و مکرر ابن زیاد در منع آب تأکید کرد. عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زُبَیدی را با پانصد سوار مأمور کرد که مواظب شرایع فرات باشند و تشنگی سخت شد در اصحاب حضرت.

و از (مَنَاقِب) نقل شده که سه شبانه روز ممنوع بودند، گاهی چشمه حفر کردند و آن جماعت بی حیا پر کردند، گاهی چاه کنندند برای استعمال آب غیر شرب و گاهی شبانگاه حضرت ابوالفضل علیه السّلام تشریف برد و آبی آورد. و در روایت (أمالی) از حضرت سجاد علیه السّلام مروی است که در علی اکبر علیه السّلام با پنجاه نفر رفت در شریعه و آب آورد و حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام به اصحاب فرمود: برخیزید و از این آب بیاشامید و این آخر توشه شما است از دنیا و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید تا کفن باشد برای شما و از صبح عاشورا دیگر م رسول خدا صلی الله علیه و آله برسد و معلوم است که هوای گرمسیر در یک ساعت تشنگی چه اندازه کار سخت می شود و قدر معلوم از تواریخ

و اخبار آن است که کشته شدند ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله با لب تشنه پس چقدر شایسته باشد که دوستان آن حضرت در وقت آشامیدن آب یادی از تشنگی آن سید مظلومان نمایند.

و از (مصباح کفعمی) منقول است که هنگامی که جناب سُیِّكِيَّه (ع) در مقتل پدر بزرگوار خود آمد جسد آن حضرت را در آغوش گرفت و از کثرت گریستن مدهوش شد و این شعر را از پدر بزرگوار در عالم اغماء شنید:

شِيعَتِي مَا اِنْ شَرِبْتُمْ رَيَّ * عَذْبٌ فَاذْكُرُونِي

اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ شَهِيدٍ فَاَنْدُبُونِي...

(مصباح کفعمی ص ۹۶۷).

[* در اکثر نُسخ: ماء عَذْبٍ آمده است؛ یعنی: ای شیعه من، هرگاه نوشیدید آبی گوارا، پس مرا یاد کنید؛ و چون شنیدید ذکر غریبی یا شهیدی را، پس مرا نَدَبَه سر دهید... الخ].

و ظاهر این است بقیه اشعاری که به این ردیف اهل مراثی می خوانند از ملحقات شعرا باشد نه از خود حضرت و نیکو ارداف نموده اند.

در (کامل بهائی) است که ابن زیاد به مسجد جامع رفت و گفت مُنادی ندا کرد که مردان جمله با سلاح شهر بیرون بروند از برای جنگ با امام حسین و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند و هم نوشته که در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الا که ابن زیاد طوعا و کرها رانده بود و غیره کار حسین و اصحابش را تمام کند و گفته که روایان احوال ایشان حُمَید بن مسلم کندی که در لشکر ملاحین بود و زینب خواهر امام حسین علیه السّلام و علیّ زین العابدین علیه السّلام اند و حُمَید از جمله نیک مردان بود

لکن او را به اکراه و اجبار آنجا حاضر کرده بودند (کامل بهائی) ۲/۲۷۹ (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱۲۶- (سوغنامه کربلا) ترجمه لُهوف سید ابن طاوس ص ۱۵۷

۱۲۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۸۸ و ۸۹

۱۲۸- (سوغنامه کربلا) ص ۱۶۵

۱۲۹- (تاریخ طبری) ۶/۲۲۴، تحقیق: صدقی جمیل العطار.

۱۳۰- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۵۰

۱۳۱- (سوغنامه کربلا) ص ۱۷۳

۱۳۲- در (کامل بهائی) است که (جون) غلام ابوذر در کار سلاح سازی دستی تمام داشت ۲/۲۸۰ (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۱۳۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۳

۱۳۴- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۳ و ۹۴

۱۳۵- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۶۵۱

۱۳۶- (سوغنامه کربلا) ترجمه لُهوف ص ۱۷۵

۱۳۷- (تذکره الخواص) ص ۲۲۶

۱۳۸- بعضی از اهل اطلاع گفته اند: بدانکه آنچه تحقیق شده آن است که مَوْقِف حضرت سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا رو به نقطه مشرق بوده و مَوْقِف عمر بن سعد - لعنه الله - رو به مغرب و (شُفَیْه) همین جایی است که فعلاً (حکمیّه) می گویند، هنگامی که آب فرات طغیان می کند مردم از آنجا سوار طُرّاده [= قایق تندرو] میشوند میروند به کوفه؛ و بودن شُفَیْه حکمیّه به دلیل قصه ضَحّاک بن عبدالله مشرقی است که از میان قوم فرار کرد تا رسید به شُفَیْه که تقریباً نیم فرسخ است از شهر کربلا تا به آنجا؛ و اما آنکه موقف عمر بن سعد مواجه مغرب بود به دلیل آنکه مَیْمَنَه [= سمت راست] او فرات واقع می شود و عمرو بن حجاج مُوَكَّل بر فرات در میمنه بوده؛ و در عبارت طبری است که گفته: **ثُمَّ إِنَّ عَمْرَو بْنَ حَجَّاجٍ حَمَلَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَيْمَنِهِ عَمْرَ بْنَ سَعْدٍ. انتهى؟.**

شنیدم از فاضل کامل و مطلع خبیر ماهر جناب آقای سید عبدالحسین کلیدار - به بقعه مبارکه حضرت

سید الشهداء علیه السلام - که می فرمود (نواویس) تا نزدیک پل سفید بوده که قبرستان بابل بود و مرده ها را در میان خم می گذاشتند و دفن می کردند و فعلاً در آن خمها که پیدا شده خاکی بوده در آتش که می ریختند بوی گندی از آن ساطع می شد و کربلا شهری بوده مقابل (نواویس) و دو نهر یکی علقمی بوده و یکی نهر نینوا؛ و نهر علقمی الآن آثارش هست از طرف عون می آمده و در سابق که عربانه ها از راه عون به کربلا می آمد از دل آن نهر می گذشت و الآن آثارش هست تا نزدیک شهر کربلا، نزدیک کوره پزی ها که آثارش مُنطمس [= نابود] می شود؛ لکن به خط مستقیم اگر کسی بیاید می رسد به مقام حضرت صادق علیه السلام و از نزدیک غاضریه و آن نهر از پشت سر قبر مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام می گذشته و آن حضرت بر مُسنَه [= سد] آن شهید گشته. واللّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی علیه السلام).

۱۳۹- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۶

۱۴۰- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۹۸

۱۴۱- یعنی اِنْ قُتِلْنَا لَمْ يَكُنْ عَارًا عَلَيْنَا، لِأَنَّ سَبَبَهُ لَمْ يَكُنْ عَنْ جُبْنٍ وَ عَدَمِ إِقْدَامِ عَلَى الْمُكَافِحِ؛ وَ لَكِنْ سَبَبُهُ مَنَايَانَا وَ دَوْلَهُ آخِرِينَا؛ وَ مِثْلُ هَذَا؟ لَمْ يَكُنْ عَارًا [یعنی: اگر ما کشته شویم، این بر ما عار نیست، زیرا سببش از ترس و عدم اقدام علیه پیکارجویان نبوده؛ بلکه سببش فرا رسیدن زمان مرگهای ما و دولت دیگران در این دنیا بوده؛ و چنین چیزی هیچگاه عار محسوب نمیشود - س] (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱۴۲- (سری) کَعْبِيٌّ: مهتر و جوانمرد و

سَخِي، سَرَوَات جمع (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۱۴۳- از این کلمه اشارتی به ظهور حَیْرَاج بن یوسف ثَقَفی (لع) فرموده و می تواند مراد مختار بن ابی عبیده ثَقَفی (ره) باشد چنانکه علامه مجلسی (ره) فرموده (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۱۴۴- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهَوف) ص ۱۷۹-۱۸۵

۱۴۵- (تاریخ طبری) ۶/۲۰۸، تحقیق: العطار.

۱۴۶- (سوگنامه کربلا) ص ۱۸۹

۱۴۷- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۰

۱۴۸- در (ارشاد) به جای (دُرَیْد) (دُرَیْد) ذکر شده که ظاهراً ثبت (ارشاد) صحیح است.

۱۴۹- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۱

۱۵۰- (سوگنامه کربلا) سید بن طاووس ص ۱۸۵

۱۵۱- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب، ۴/۱۲۲.

۱۵۲- (الْأَلْفُ لِلإِطْلَاقِ [فی القافیه]؛ آی: ما يُدْفَنُونَ) (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۱۵۳- (رجال نجاشی) ص ۲۲۹، شرح حال شماره ۶۰۶

۱۵۴- (تَبِيْط) بتقدیم المَثَلِثَةِ عَلَی المَوْحَدَةِ، مُصَغَّرًا.

۱۵۵- سوره یونس (۱۰)، آیه ۵۸

۱۵۶- (تاریخ طبری) ۶/۱۸۳ و ۱۸۴

۱۵۷- (سوگنامه کربلا) ترجمه لُهَوف ص ۱۸۷

۱۵۸- عَلِيمٌ - بالتصغیر - فَحَدُّ [= تیره ای] من جَنَابٍ - بالجیم و النّون المَوْحَدَةِ [= یک نقطه] - و (جَنَاب) بطنٌ من کَلْبٍ.

۱۵۹- ذُو مِرَّةٍ به کسر میم ای صاحب قوه.

۱۶۰- و عَضْبٌ كَفَلْسٌ؛ آی: شدّه.

۱۶۱- و خَوَارِ كَكَتَانٍ؛ آی: الضعیف.

۱۶۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۲

۱۶۳- (تُعْرَهُ) بِالضَّمِّ مَغَاكِي [= گودی] در چنبر گردن. لَبَان یعنی سینه. و معنی بیت آنستکه پیوسته تیر زدند به گودی گلو و سینه او، تا حدی که خون مثل پیراهن بر بدنش احاطه کرد و خون را پیراهن خود نمود (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱۶۴- (الْحَيْف) به فتح خاء موضعی است به مکّه؛ نامیده شده به آن، مَسْجِدُ الْحَيْفِ (یا: حَيْفٌ؛ بالفتح: جَوْر و ستم).

۱۶۵- (طُزِف) اسب کریم.

۱۶۶- (شَبَا) تیزی نیزه.

۱۶۷- (إِنْ تَغْفِرُوا) یعنی اگر پی کنید اسب مرا.

۱۶۸- سَيْفٌ مَّقْصَلٌ، كِمْتَبِرٌ: تیغ بُران.

۱۶۹- (لَا نَاكِلًا مِنْهُمْ) یعنی نه نکول خواهیم کرد از جنگ ایشان و بر نخواهم گشت از ترس.

۱۷۰- بعضی ها (بریر) بر وزن (أمیر) ثبت کرده اند (ویراستار).

۱۷۱- رك: (تنقیح المقال) ۱/۱۶۷، چاپ سه جلدی.

۱۷۲- و صاحب (معراج الجنان) *

مصیبت و هب را چنین نظم کرده:

[* تألیف: میرزا علی رضا بن کمال الدین حسین اردکانی، متخلص به «تجلی»؛ فوت وی را در سال ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ هجری قمری در شیراز دانسته اند. معراج الجنان به سال ۱۳۱۳ ق در بمبئی هند به طبع رسیده است - س].

عروس از خیمه سوی رزمگه تاخت

بروی نعل شوهر، خویش انداخت

یکی را گفت، آن شمر بد اختر،

که: ملحق ساز این زن را به شوهر!

به یک ضربت رسانید آن منافق

تن مهجور عذرا را به وامق

چو شد کلبی سوی جنت روانه

بیاسود از غم و رنج زمانه

برون آمد دگر شیری مجاهد

که نام او بُدی عمرو بن خالد

به پیش روی عشق عالم افروز

کشید از دل یکی آه جگر سوز

به اشک آلوده باشد این سخن گفت

مُرخص کن که با یاران شوم جفت

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۱۷۳- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۱۹۵

۱۷۴- (المَدْحِج) کَمَجِلس، بِالْمُعْجَمَه، ثُمَّ الْحَاءُ ثُمَّ الْجِيم.

۱۷۵- (مُحْرِج) آنکه از کارزار رو نگرداند.

۱۷۶- (ضَبِيع) یعنی گفتار.

۱۷۷- (أَزَل) یعنی خفیف و سریع در دویدن.

۱۷۸- (أَعْرَج) صفت ضَبِيع (گفتار) است؛ نه آنکه لنگ باشد در واقع؛ بلکه ضَبِيع را به عرج توصیف می کنند چون در وقت راه رفتن به خیال می اندازد که لنگان لنگان راه می رود. و گرگ و گفتار در کشتن گوسفندان [بصورت دسته جمعی] و فساد در ایشان، هرگاه واقع شوند در میان گله، معروفند؛ بحدی که مثل میزنند به ایشان (شیخ عباس قمی رحمه الله). و در (مناقب) به جای (الضَّبِيع) (الدَّبِيب) است.

۱۷۹- سورة احزاب(۳۳)، آیه ۲۳

۱۸۰- وَإِنَّ بَيْتِي فِي ذُرَى؟ (خ ل)

۱۸۱- یعنی دوشها.

۱۸۲- یعنی القوه.

۱۸۳- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۷-۲۳۸، تحقیق: العطار.

۱۸۴- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۸

۱۸۵- (تاریخ طبری)، از ابو مخنف نقل کرده است.

۱۸۶- (مُثِيرُ الْأَحْزَانِ) ص ۶۵

۱۸۷- (قَسْرٌ) مغلوب شدن به ستم.

۱۸۸- پراکنده می شد.

۱۸۹- مقابل سهل است.

۱۹۰- (بِحَارِ الْأَنْوَارِ) ۴۵/۲۵

۱۹۱- (الْإِخْفَاقُ) الصَّرْعُ؛ يُقَالُ: أَحْفَقَ زَيْدٌ عَمْرًا فِي الْحَرْبِ، أَي

صَرَعه [= زید عمرو را بر زمین زد]؛ فَكَانَ النَّبْلُ يَجْرِي بِهَا الصَّرْعُ [= پس گوئی که جاری میشود به تیر: بر زمین زدن]؛ والرَّشَاقُ جمع رَشِيقٍ و هو السَّهْمُ اللطيف (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۱۹۲- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۹، تحقیق: العطار.

۱۹۳- القَنَا الحَطَار: نيزه جُنبان؛ رَجُلٌ حَطَّارٌ بِالرُّمَحِ، أی: طَعَانٌ [= بسیار ضربه زن].

۱۹۴- (تاریخ طبری) ۶/۲۳۹-۲۴۰

۱۹۵- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۵

۱۹۶- (طَرْف) اسب کریم (شَبَا القَنَا) یعنی تیزی سرنیزه.

۱۹۷- (عَقْر) پی کردن.

۱۹۸- (غَيْل) بالكسر بیشه شیر.

۱۹۹- (خَادِر) اسم فاعل خَدَرَ الأَسَدُ است یعنی لازم گرفت شیر بیشه خود را یا خانه را و در آن قرار گرفت و مصمّم شد (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۲۰۰- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۱، تحقیق: العطار.

۲۰۱- (مَنَابِق) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۲، تحقیق: البقاعی.

۲۰۲- جمع صَعُود یعنی جای بلند.

۲۰۳- شعر:

عَنْ جِمَاكُمْ كَيْفَ أَنْصَرِفُ (ؤ)؟

وَهُوَ كَمْ لِي بِهِ شَرَفُ (ؤ)

[= از حمایت و دفاع از شما چگونه منصرف شوم؟

در حالیکه هوا و مَحَبَّت شما برای من مایه ی شرف و افتخار است]

سَيِّدِي لَا عِشْتُ يَوْمَ أَرَى؟:

فی سوی؟ أَبَوَابِكُمْ أَقْفُ (ؤ)

[= ای آقا و سرور من، زنده نباشم آن روز که ببینم:

بر غیر درهای شما ایستاده ام!] .س.

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۲۰۴- (بحار الانوار) ۴۵/۲۲

۲۰۵- فَدَتْكَ نَفْسِي [= جانم فدای تو باد!] (خ ل)

۲۰۷- در بعضی نُسخ بجای (سَیِّدِی) (فِی التَّسَاء) است و این اُولی؟ و اُنْسَب به عبارت است (مصحح)

۲۰۸- (عجوز) کَصِیْبُور پیر زن کلان سالخورده و به معنی سپر و نیزه و آلت کارزار و سَگ نیز آمده و اضافه او به سَیِّدِی به ملاحظه هر یک از این معانی درست است (شیخ عباس قمی رحمه الله) (ارض خاویه) یعنی زمینی که خالی از اهلش شده باشد و شاید در اینجا اشاره باشد به کشته شدن شوهر و پسر این زن و بی کس شدن

او(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۲۰۹- (بحار الانوار) ۴۵/۲۸

۲۱۰- (بحار الانور) ۴۵/۳۰

۲۱۱- (ذمار) بالكسر: آنکه سزاوار بود نگاهداشت آن بر مرد؛ يُقالُ: حامی الدُّمار؛ و(حوزه) یعنی ناحیه و میانه مُلک(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۲۱۲- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۴(تاریخ طبری) ۶/۲۳۴

۲۱۳- پوتین

۲۱۴- سوره احزاب(۳۳) آیه ۲۳

۲۱۵- (بحار الانوار) ۴۵/۳۱

۲۱۶- (مقاتل الطالبین) ابو الفرج اصفهانی ص ۸۶

۲۱۷- سوره آل عمران(۳)، آیه ۳۳ و ۳۴

۲۱۸- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۶ با مختصر تفاوت

۲۱۹- (بحار الانوار) ۴۵/۴۳

۲۲۰- همان مأخذ

۲۲۱- (مقاتل الطالبین) ص ۱۱۶

۲۲۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۰۷

۲۲۳- (مقاتل الطالبین) ص ۸۶

۲۲۴- (لؤلؤ و مرجان) محدث نوری ص ۹۰

۲۲۵- (بحار الانوار) ۴۵/۳۲، به نقل از مقتل محمد بن ابی طالب کرده.

۲۲۶- (مقاتل الطالبین) ص ۹۸؛ (ارشاد) ۲/۱۰۷؛ (تاریخ طبری) ۶/۲۴۲

۲۲۷- (الکامل فی التاریخ) ابن اثیر ۴/۲۴۳

۲۲۸- (بحار الانوار) ۴۵/۳۲

۲۲۹- (بحار الانور) ۴۵/۳۴

۲۳۰- (مقاتل الطالبین) ص ۹۵ - ۹۶

۲۳۱- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۲

۲۳۲- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۵، تحقیق: البقاعی.

۲۳۳- (مقاتل الطالبین) ص ۹۵

۲۳۴- (بحار الانوار) ۱۰۱/۲۴۳

۲۳۵- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۴

۲۳۶- همان مأخذ

از ۲۳۷ تا ۲۵۲

۲۳۷- (بحار الانوار) ۴۵/۳۴

۲۳۸- عموزادگان آن حضرت اولاد عقیل و مسلم و اولاد جعفر و عبدالله بن جعفر است (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۲۳۹- (بحار الانوار) ۳۶-۴۵/۳۵

۲۴۰- (إعلام الزّوری؟) طبرسی ۱/۴۱۸

۲۴۱- (لؤلؤ و مرجان) ص ۱۸۳، تحقیق: حسین استاد ولی.

۲۴۲- (آجام) [جمع الأجمه] یعنی بیشه ها

۲۴۳- (سندره) بالفتح نوعی از پیمانہ بزرگ.

۲۴۴- (بحار الانوار) ۴۵/۳۶ با مختصر تفاوت.

۲۴۵- (مقاتل الطالبین) ص ۹۳

۲۴۶- گفته اند مادر جناب قاسم را امّ ابی بکر می گفتند و اسمش رمله بود (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۲۴۷- (اخبار الطّوال) دینوری ص ۲۵۷

۲۴۸- (بحار الانوار) ۴۵/۳۸

۲۴۹- (مقاتل الطالبین) ص ۸۸

۲۵۰- (بحار الانوار) ۴۵/۳۸

۲۵۱- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶

۲۵۲- (مقاتل الطالبین) ص ۸۸

۲۵۳- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶

۲۵۴- (وفاء الوفاء) سمهودی ۳/۸۹۵

۲۵۵- بعضی محمّد اصغر یا عبدالله گفته اند.

۲۵۶- کثیرالفضل.

۲۵۷- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۶

۲۵۸- ساقیه یعنی جوی خُرد، و ظاهراً اینجا مراد نهر است که از فرات منشعب شده برای سِقَايَت

نخلستانها(شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللهُ).

۲۵۹- (سوغنامه کربلاء)(ترجمه لُهوف) ص ۲۶۹

۲۶۰- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۴ و ۲۴۵

۲۶۱- قال ابراهیم بن محمّد البیهقی - أَحَدُ أَعْلَامِ الْقَرْنِ الثَّالِثِ - فِي كِتَابِ (الْمَحَاسِنِ وَالْمَسَاوِي)، عِنْدَ ذِكْرِ نَزْوِلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاصْحَابِهِ بِكَرْبَلَا، مَا لَفِظُهُ: فَتَرَلُّوْا وَبَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْمَاءِ يَسِيْرٌ؛ قَالَ: فَأَرَادَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاصْحَابُهُ الْمَاءَ فَحَالُوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ، فَقَالَ لَهُ شَجْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ: لَا تَشْرَبُوْنَ أَبَدًا حَتَّى تَشْرَبُوْنَ مِنَ الْحَمِيمِ، فَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟ قَالَ: نَعَمْ! فَحَمَّلَ عَلَيْهِمْ فَكَشَفَهُمْ عَنِ الْمَاءِ حَتَّى شَرِبُوا وَاسْتَقَوْا(شیخ عباس قمی رحمه الله) [ویراستار گوید: هر چند این روایت بیهقی، در لقب دادن حضرت ابی الفضل العباس - علیه السلام - به سقاء، نوعی مؤید دلیل محسوب میشود؛ ولی بخش پایانی آن ضعیف و باطل است؛ زیرا به إجماع مورّخین شیعه و سنی، حضرت عباس نتوانست به اهل حرم امام حسین - علیه السلام - آب برساند و همگی شهداء کربلا به تشنگی جان دادند؛ و گفتار پایانی بیهقی در این مورد ناشی از قِلتِ تَبَّعِ وِی و عادت همیشگی او به تعجیل در نگارش تاریخ - بدون تحقیق کافی - است]. س.

۲۶۲- (زَقَا) ای صَاحٍ [= فریاد کشید]؛ تَرَعُمُ الْعَرَبُ أَنَّ لِلْمَوْتِ طَائِرًا يَصِيْحُ وَيَسْمُوْنَهُ (الْهَامَةَ) وَيَقُوْلُوْنَ إِذَا قَتِلَ الْإِنْسَانُ وَلَمْ يُؤَخَذْ بِثَارِهِ زَقَتْ هَامَتُهُ حَتَّى يُثَارَ(شیخ عبّاس قمی رحمه الله) [یعنی: گمان عرب اینست که برای مرگ، پرنده ایست که فریاد میکشد و او را(هامه) - بمعنی سر و جمجمه - نامند و گویند که هر گاه انسانی کشته شود و انتقام خونش گرفته نشود، هامه ی او فریاد خواهد کشید تا

آنکه بالاخره انتقام خونش را از قاتل او بگیرند. ویراستار گوید: هرچند عقائد عوام، حجیت ندارد؛ ولی در این مورد بنظر میرسد که منظور از این پرنده همان قالب مثالی برزخی مقتول باشد که در صدد انتقام از قاتل خود بر میآید و به تجربه نیز بسیار ثابت گشته و نمونه هایی از آن در احادیث و روایات و حکایات معتبره نیز دیده شده است، و در اینجا مجال ذکر آن نیست - س].

۲۶۳- (والمصالیئ) جمع مصلات، و هو الرُّجْلُ الْمُتَشَمَّرُ [= مرد چالاک و شمشیر کش] (قمی رحمه الله)؛ سَيْفٌ مُصَلَّتٌ: شمشیر کشیده.

۲۶۴- (بحار الانوار) ۴۵/۴۰

۲۶۵- (بحار الانوار) ۴۱ و ۴۵/۴۰

۲۶۶- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۱۱۷

۲۶۷- (بحار الانوار) ۴۵/۴۱

۲۶۸- (آمالی شیخ صدوق) ص ۵۴۸، مجلس ۷۰، حدیث ۷۳۱

۲۶۹- (بحار الانوار) ۴۵/۴۰

۲۷۰- (المُتَّخَبُ) طَرِيحِي ص ۴۳۸

۲۷۱- (الفيض القدسی) محدث نوری. ص ۲۸۷، تحقیق: سید جعفر نبوی.

۲۷۲- (اثبات الوصیة) مسعودی ص ۱۶۷، انتشارات انصاریان.

۲۷۳- (دعوات راوندی) ص ۵۴

۲۷۴- (الکافی) ۲/۳۳۱، باب الظلم، حدیث ۵

۲۷۵- از کتاب (الحدائق الوردیة) نقل است که چون روز عاشورا، انصار و اصحاب سید الشهداء علیه السلام به درجه رفیعه شهادت رسیدند حضرت شروع کرد به ندا کردن: أَلَا نَاصِرَةٌ فَيَنْصُرُونَا! زنان و اطفال که صدای آن حضرت را شنیدند صِرَّحَهُ [= فریاد شیون] و صَيَّحَهُ کشیدند. سعد بن الحرث الانصاری العجلانی و برادرش ابوالخثوف که در لشکر عمر سعد بودند چون این ندا شنیدند و صیحه عیالات آن جناب را استماع کردند میل به جانب آن جناب نمودند و پیوسته مقاتله کردند و جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند آخر الامر هر دو شهید شدند (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۲۷۶- (تذکره الخواص) ص ۲۲۷

۲۷۷- (تذکره الخواص) ص ۲۲۷

۲۷۸- (احتجاج) طبرسی ۲/۲۵

۲۷۹- این مضمون در تاریخ

- طبری نیست بلکه در آنجا تصریح می کند که آن حضرت خونها را در کف می گرفت و بر زمین می ریخت.
- ۲۸۰- این عبارت در تاریخ طبری و احتجاج و ارشاد نیست؛ فقط سبط [ابن الجوزی] در (تذکره) نقل نموده (ویراستار).
- ۲۸۱- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۳ با مختصر تفاوت.
- ۲۸۲- (بحار الانوار) ۴۵/۴۷-۴۸
- ۲۸۳- (بحار الانوار) ۴۵/۴۹
- ۲۸۴- همان مأخذ
- ۲۸۵- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۵ (بحار الانوار) ۴۵/۵۰
- ۲۸۶- (لؤلؤ و مرجان) محدث نوری ص ۱۸۶ و ۱۸۷، تحقیق: حسین استاد ولی.
- ۲۸۷- (بحار الانوار) ۴۵/۵۲ - ۵۳
- ۲۸۸- (معراج المَحَبَّة) شیخ علی العراقین ص ۶، چاپ مرحوم انصاری، سال ۱۳۵۷ شمسی.
- ۲۸۹- در بعضی نسخه ها (بشر) و در ارشاد مفید (نسر) ذکر شده.
- ۲۹۰- ترجمه (لُھُوف) (سوگنامه) ص ۲۲۵ (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۰
- ۲۹۱- (ارشاد)، ۲/۱۱۱
- ۲۹۲- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۵
- ۲۹۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۱
- ۲۹۴- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۵
- ۲۹۵- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُھُوف) ص ۲۲۹.
- ۲۹۶- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲
- ۲۹۷- (مَنَابِق) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۰
- ۲۹۸- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُھُوف) ص ۲۳۳
- ۲۹۹- (کامل الزیارات) ص ۳۵۱
- ۳۰۰- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۳
- ۳۰۱- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۳ - ۱۳۴
- ۳۰۲- (بحار الانوار) ۴۵/۶۰

۳۰۳- (بحارالانوار) ۴۵/۵۸ - ۵۹

۳۰۴- در بعضی نسخه ها (حَوَّیَّة) [یا: حَوَّیه] یا (حَوَّیَّة) ذکر شده.

۳۰۵- (بحارالانوار) ۴۵/۶۰

۳۰۶- (بحارالانوار) ۴۵/۵۸ (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهَوف) ص ۲۴۱

۳۰۷- (مُثیر الأَحزان) ص ۸۰

۳۰۸- (کامل الزیارات) ص ۲۷۴، باب ۸۸ چاپ صدوق، تهران.

۳۰۹- (بحارالانوار) ۴۵/۵۸

۳۱۰- (بحارالانوار) ۴۵/۵۸

۳۱۱- (معراج المَحَبَّة) ص ۹۳، چاپ محمد علی انصاری، سال ۱۳۵۷ شمسی.

۳۱۲- صاحب (رَوْضه الصِّفَا) گفته که بعضی گفته اند: عمر سعد هر دو دست او را یعنی شمر را گرفته گفت: از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام می نمائی؟ شمر گفت: فرمان عبیدالله صادر شده که جمیع پسران حُسین را بکشم و عُمَر در این باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل قبیح و امر شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمه های اهل بیت مصطفی (ص) زدند!

با چنین سنگدلی ها که از آن

سنگ نبارید؛ زهی مُسْتَنکِر!

[= چقدر نابجا بود که سنگ نبارید!]

این چنین واقعه ای حادث و آنگاه هنوز

چرخ، گردان؛ و فلک، روشن؛ و خورشید، انور؟!

۳۱۳- (بحار الانوار) ۴۵/۵۹

۳۱۴- (اقبال الاعمال) ص ۴۹، چاپ علمی، بیروت.

۳۱۵- (مصباح المتهجد) ص ۵۴۳، چاپ علمی، بیروت.

۳۱۶- (منایب) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۲، چاپ دار الأضواء، بیروت

۳۱۷- (آمالی شیخ صدوق) ص ۱۹۱ و ۱۹۲، مجلس ۲۷، حدیث ۲۰۱

۳۱۸- (کامل بهائی) ۲/۳۰۳، چاپ مرتضوی، تهران.

۳۱۹- شعر:

ای ز داغ تو روان، خونِ دل از دیده حور!

بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور!

تا جهان باشد و بوده است، که داده است نشان:

میزبان خفته، به کاخ اندر؛ و مهمان به تنور؟!

سر بی تن که شنیده است به لب آیه کهف؟!

یا که دیده است به مشکاه تنور آیه نور؟!

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۳۲۰- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۷، تحقیق: صدقی جمیل العطار.

۳۲۱- (معراج المحبه) ص ۹، چاپ محمدعلی انصاری.

۳۲۲- آتشکده، تیر تبریزی، ص ۱۳۰، چاپ فردوسی، تبریز، ۱۳۶۴ ش.

۳۲۳- (دیوان محتشم کاشانی) ص ۲۸۴، با مختصر تفاوت، چاپ سنائی، تهران.

۳۲۴- بدان که (جامعه) اسم یک نوع از (غُل) است و وجه این تسمیه آن است که جمع می کند دستها را به سوی گردن. و غُل طوقه آهنی است در گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف از دو طرف آن طوقه خارج می شود، یعنی از طرف راست به سمت دست چپ و از طرف چپ به سمت

دست راست می رود و دستها بسته می شود دو طرف زنجیر. پس از بسته شدن دستها، به وسیله گداختن یا کوبیدن به هم وصل می شود که دیگر جدا نشود؛ و از این جهت هنگامی که یزید پلید خواست عُل را گردن آن حضرت بردارد سوهان

خواست (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳۲۵- (معراج المحبته) ص ۹۷

۳۲۶- این کلمات حضرت زینب علیها السلام اشاره باشد به آنچه ظاهر شد از هارون الرشید و متوکل لعین و در محو آثار آن قبر شریف چنانچه در (تتمه المنتهی؟) در حال متوکل به شرح رفته به آنجا مراجعه شود (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳۲۷- (کامل الزیارات) ص ۲۷۳ و ۲۷۴، باب ۸۸

۳۲۸- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لهوف)، ص ۲۴۵

۳۲۹- (دیوان محتشم کاشانی) ص ۲۸۳ و ۲۸۴

۳۳۰- (بحار الانوار) ۴۵/۵۸

۳۳۱- (بحار الانوار) ۴۵/۵۹

۳۳۲- (بحار الانوار) ۴۵/۵۹

۳۳۳- (مصباح) کفعمی، ص ۹۶۷، أعلمی، بیروت.

۳۳۴- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۱۲۱

۳۳۵- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۴

۳۳۶- (کامل بهایی) ۲/۲۸۷

۳۳۷- (الدروس الشرعیة) ۲/۱۱، چاپ انتشارات اسلامی، قم.

۳۳۸- (ناسخ التواریخ) زندگانی امام حسین علیه السلام ۳/۳۴، چاپ اسلامیة

۳۳۹- سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۲

۳۴۰- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۹۱ و ۹۲

۳۴۱- (بحار الانوار) ۴۵/۲۳۲

۳۴۲- (بحار الانوار) ۴۵/۲۳۰

۳۴۳- (ترمذی) هو الشیخ الحافظ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره - المَتَوَفَّى؟ سَنَہ ۲۷۵ - و جامع أحد الصیاح السَّبَّ [= تدوین کننده یکی از صیاح ششگانه اهل سنت - معروف به: صحیح ترمذی] ؛ و ترمذ قریة قَدِیْمَةٌ عَلٰی طَرَفِ نَهْرِ بَلْخِ (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳۴۴- (والسمعانی) هو ابوسعید عبدالکریم بن محمد المَرُوَزِي السَّافَعِي - صَاحِبُ كِتَابِ الْأَنْسَابِ وَ فِضَائِلِ الصَّيْحَابِ وَ غَيْرِهِمَا - تُوفِّي بِمَرُورٍ، سَنَہ ۵۶۲ (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳۴۵- (صحیح ترمذی) ۵/۴۲۸، حدیث ۳۷۹۶، دارالفکر، بیروت.

۳۴۶- (بحار الانوار) ۴۵/۲۳ از (مقتل محمد بن ابی طالب) نقل کرده است.

۳۴۷- (تذکره الخواص) ص ۲۳۰

۳۴۸- (آمالی شیخ طوسی) ص ۳۲۶، مجلس ۱۱، حدیث ۶۵۳

۳۴۹- در (کامل بهائی) (۲/۲۹۰) است که چون ابن زیاد حکم کرد که سر مقدس را در کوچه های کوفه بگردانند در جمیع کوچه ها و قبایل صد هزار خلق در نظاره آن سر جمع شدند؛ بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳۵۰- (شبهه) مهره سیاه است

معربش (سَبَّح) است.

۳۵۱- (بحار الانوار) ۴۵/۱۱۴ و ۱۱۵

۳۵۲- (بحار الانوار) ۴۵/۱۰۸.

از ۴۲۹ تا ۳۵۳

۳۵۳- (سيف الأئمه، ملا احمد نراقی) (رد رساله پاذری مسیحی)، نسخه خطی کتابخانه مسجد اعظم، شماره ۳۶۸

۳۵۴- یعنی چون مردم دیدند که جناب زینب (ع) اشاره به سکوت کرده خواست تکلم فرماید، سکوت اختیار کردند و از رفتن توقف نمودند تا گوش دهند چه می فرماید و چون مردم از رفتن باز ایستادند لا-جزم زنگها از صدا افتاد. اما بیانات وارده بعضی از اهل خبر که این را یکی از کرامات جناب زینب (ع) شمرده اند از اجتهادات است و برای جلالت قدر آن مُخَدَّره محتاج به نقل این کرامتها نیست (شیخ عباس قمی ره).

۳۵۵- (آمالی شیخ مفید) ص ۳۲۱ - ۳۲۴، مجلس ۳۸، حدیث ۸؛ (آمالی شیخ طوسی، ص ۹۱ - ۹۳، مجلس سوم، حدیث ۱۴۲).

۳۵۶- (احتجاج) طبرسی ۲/۳۱

۳۵۷- فی الحدیث [النبوی - ص] نهی؟ عَنْ قَتْلِ شَيْءٍ مِنَ الدَّوَابِّ صَبْرًا (و) هُوَ أَنْ يُمَسَّكَ شَيْءٌ مِنْ ذَوَاتِ الرُّوحِ حَيًّا ثُمَّ يُزْمَى؟ بِشَيْءٍ حَتَّى يَمُوتَ [= نهی فرمود پیامبر - ص - از قتل صبر در هر حیوانی؛ و آن اینست که حیوان را زنده بگیرند و سپس چیزی بطرف او اندازند، تا پس از ضربات مکرر) کشته شود].
كَذَا فِي النَّهْيَةِ [لابن الأثير] (شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللَّهُ).

۳۵۸- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لَهْوَف) ابن طاوس، ص ۲۸۷ - ۲۹۱

۳۵۹- حاضر = مجاور، بادی = صحرائشین.

۳۶۰- و شاید همین قضیب بوده که از بابت تجسم اعمال به صورت مار برزخی شده که در جمله ای از کتب علمای تاریخ نقل شده که در زمان مختار سر نحس این کافر را در میان سر قتله بود و بر زمین انداخته بودند و مردم تماشا می نمودند که ماری در

سورخ بینی و دهان او داخل ود و بیرون می آید و مردم می گفتند: قَدْ جَاءَتْ قَدْ جَاءَتْ، یعنی مار باز آمد و این عمل مکرر واقع شد و از تاریخ طبری مستفاد می شود که ابن زیاد ملعون یک ساعت آن قضیب را به دندانهای نازنین آن حضرت می زد مکرر و متوالی، مثل باران که بر زمین می بارد! (تاریخ طبری ۶/۲۴۸) (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳۶۱- همین معنای ترجمه (سَجَاعَه) به سین مُهْمَلَه [= بی نقطه] است و محتمل است که (شجاعه) به سین معجمه باشد یعنی زن پر دل و دلیر و شجاع است چنانچه در (مُنْتَهَى الْأَرْب) شجاعه بالتثلیث [یعنی به حرکات ثلاثه: شجاعه/ شجاعه/ شجاعه] [به همین معنی آمده است].

فقیر گوید: که کافی است در پر دلی جناب زینب علیها السلام که در آن مجمع بزرگ، آن دُبُّ اکبر [= خرس چاق و گنده! یعنی ابن زیاد لعین] را تعبیر و سرزنش کرد به مادرش مَرَجَانَه و آن کنیزکی بود زانیه مشهوره به زنا.

وَ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ لِمَيْتِمِ التَّمَارِ لِيَأْخُذَنَّكَ الْعُتْلُ الرَّنِيمِ ابْنُ الْأَمَةِ الْفَاجِرَةِ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَشَارَ إِلَيْهَا أَيْضًا الشَّاعِرُ فِي هَذَا الْبَيْتِ:

لَعَنَ اللَّهُ - حَيْثُ حَلَّ - زِيَادًا

وَ ابْنَهُ وَ الْعُجُوزَ ذَاتَ الْبُعُولِ

[= لعنت کند خدا زیاد را - هر کجا و در هر موقعیت حکومتی که باشد!

و لعنت کند خدا پسر او عبید الله بن زیاد و آن پیرزن زناکار چند شوهره را!]

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۳۶۲- (تاریخ طبری) ۶/۲۴۸ و ۲۴۹

۳۶۳- (مُشِيرُ الْأَحْزَانِ) ص ۹۱

۳۶۴- سوره زُمَر (۳۹)، آیه ۴۲

۳۶۵- (سوغنامه کربلا) ص ۲۹۷

۳۶۶- (بحار الانوار) ۴۵/۱۱۸

۳۶۷- یعنی حیا و شرم می کند از ایشان.

۳۶۸- (سَبَّخَه) [به

سکون یا فتح باء] یعنی زمین شوره زار و اسم موضعی است در بصره و شاید در کوفه شوره زاری بوده که عبدالله را در آنجا به دار زدند. و بعضی به جای سیخه، مسجد ذکر کرده اند. وَاللَّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله).

از کتاب (دُرِّ النَّظِيمِ) معلوم می شود که خبر قتل امام حسین علیه السلام به مدینه بعد از بیست و چهار روز از روز عاشورا رسید و اللَّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللَّهُ).

۳۶۹- سوره کهف (۱۸)، آیه ۹

۳۷۰- (ارشاد) شیخ مفید، ۲/۱۱۷

۳۷۱- (بحار الانوار) ۴۵/۱۸۹، حدیث ۳۵

۳۷۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۱۸

۳۷۳- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۳ (الأزنب) [= خر گوش]: وَقَعَهُ [= جنگی که واقع شد] كَانَتْ لِبْنِي زَيْدٍ عَلَيَّ؟ بَنِي زِيَادٍ مِنْ بَنِي الْحَرِثِ بْنِ كَعْبٍ؛ و هذا البيت لِعَمْرُو بْنِ مَعْدِي كَرِب (شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللَّهُ).

۳۷۴- همان مأخذ.

۳۷۵- (بحار الانوار) ۴۵/۱۲۲

۳۷۶- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۴

۳۷۷- (آمالی شیخ طوسی) ص ۹۰، مجلس سوم، حدیث ۱۳۹

۳۷۸- (بحار الانوار) ۴۵/۱۹۹ (تاریخ طبری) ۶/۲۵۵

۳۷۹- (تاریخ طبری) ۶/۲۵۲، تحقیق: صدقی جمیل العطار.

۳۸۰- (ارشاد) شیخ مفید، ۲/۱۱۸

۳۸۱- المقریزی: تَقَى الدِّينِ اِحْمَدُ بْنُ عَلِيِّ المُوَزَّجِ، صَاحِبُ الكُتُبِ الكَثِيرَةِ، مِنْهَا تَارِيخُ مِصْرَ المُسَمَّى؟ ب (المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الآثار)، اصله مِنْ بَعْلَبَكِّ وَ يُعْرَفُ بِالمَقْرِيظِيِّ نِسْبَةً إِلَى حَازِرِهِ [= كَوِي وَ مَحَلَّهُ اِي] كَانَتْ تُعْرَفُ بِحَارِهِ المَقَارِزَهُ؛ تُؤْفَى سَنَهُ ۸۴۵ (شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللَّهُ).

۳۸۲- (الخطط و الآثار) ۱/۴۳۰

۳۸۳- (کامل بهائی) عماد الدین طبری ۲/۲۹۱

۳۸۴- (اقبال الاعمال) ص ۵۹، اعلمی، بیروت.

۳۸۵- (تَبْرُ مُيَذَابِ): (تَبْرُ) به تقدیم تاء مکسوره بر مُوَحِّدِه ساکنه یعنی طلا و (مُيَذَابِ) یعنی آب شده (شیخ عباس قمی رحمه الله). [التَّبْرُ المِيَذَابِ، در مواعظ، یکی از تألیفات سید عبد الفتاح الحسینی المرعشی الأصفهانی مؤلف (جهان نما) و (خلوت خانه) و (راز گشا) و غیرها... است - الذریعه]. س.

۳۸۶- مخفی نماند که

ابو مَخْنَفِ لوط بن يحيى الأزدی از بزرگان محدثین و مُعْتَمَدِ ارباب سیر و تواریخ است و مقتل او در نهایت اعتبار؛ چنانچه از نقل اعظم علمای قدیم از آن و از سایر مؤلفاتش معلوم می شود و لکن افسوس و آه که اصل مَقْتَلِ بی عیب او در دست نیست و این مقتل موجود و منسوب به او مُشْتَمِل است بر بعضی مطالب مُنْكَرِه که باید أعادی و جَهَّال آن را به جهت پاره ای از اغراض فاسده در آن کتاب نقل کرده باشند و از این جهت از درجه اعتبار افتاده و بر مفردات آن شیخ وثوقی نیست، لکن آن چه در باب سیر اهل بیت از کوفه و شام از قضایا نقل کرده که ملخّص آن را ما نقل کردیم نشود گفت تمام آن از دَسِّ وَضَاعِین [= جعل وضع کنندگان] باشد سَتِیْمَا که در بعضی از آنها داعی [= انگیزه] بر وضع نیست و علاوه بر آن شواهد بسیار بر صدق غالب از قضایا در کتب معتبره یافت می شود: مثل قضیه دیر راهب قِنْسَرِین [در شام] که در یک منزلی حَلَب بوده و در سنه ۳۵۱ به جهت غارت روم خراب شده و قضیه یهودی حَرّانی که سید عطاءالله بن سید غیاث الدین در (رَوْضَه الْأَحْبَاب) نقل کرده و این شهر آشوب قضایای بسیار نقل کرده و عالم جلیل خبیر عماد الدین حسن بن علی طبرسی در (کامل السقیفه) تصریح کرده بر آن که در این سیر به آمد و مَوْصِل و نَصِیبِین و بَعْلَبَکْ و مِیَافَرَقِین و شِیْزَر عبور کردند. ملاً حسین کاشفی قضایای متعدده در بین عبور از بسیاری منازل در (روضه الشهداء)

[که کتابی ضعیف است] نقل کرده و از مجموع، اطمینان حاصل می شود که مسیر از آن راه بوده و خلاف آن نیز از اصل و کلمات اصحاب تا کنون به نظر نرسیده. والله العالم (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۳۸۷- همانا به این گردانیدن اهل بیتِ خَیْرُالْاَنَامِ [= بهترین خلق؛ رسول اکرم ص] در دیار اسلام، اشاره فرموده حضرت زینب علیها السلام در خطبه خود در مجلس یزید:

أَمِنَ الْعَيْدِلِ يَابْنَ الطُّلَقَاءِ! تَخْدِيرُكَ حَرَائِرَكَ وَ إِمَاءَكَ، وَ سَوْفُوكَ بِنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَابًا؟! قَدْ هَتَكْتَ شَيْئورَهُنَّ وَ أَبْدَيْتَ وُجُوهُهُنَّ تَخْدُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءَ مِنْ بَلَدِ
الِي بَلَدٍ وَ يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَ الْمَنَاقِلِ! الخ... [= آیا از عدالت است، ای پسر اسیران آزاد شده در جنگ بدر! که زنان آزاد و کنیز خود را در اطاقها
بیوشانی، و دختران رسول خدا(ص) را بصورت اسیران برانی؟! براستی که تو دریدی پوششهای ایشان را و آشکار کردی صورتهاشان را، بنحویکه
دشمنان، آنها را شهر به شهر برانند و بگردانند و مردم آبادیها و منازل و کاروانسراها خیره خیره در ایشان بنگرند!...] (سوگنامه کربلا) ص ۳۳۰

و اشاره فرموده به اشهار رأس مقدس، این شاعر:

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيهِ-

لِلْمُسْلِمِينَ، عَلَى قَنَاهِ يُرْفَعُ

[= سر مبارک پسر دختر پیامبر(ص) و وصی او-

برای مسلمانان = علی(ع)، بر روی نیزه برافراشته میشود!]

وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِمَسْمَعٍ

لَا جازِعٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٌ

[= و مسلمانان همه در حال نگاه کردن و شنیدن هستند،

ولی هیچکس از آنها نه جَزَع و زاری میکند و نه اظهار دردمندی!]

أَيَقُظَّتْ أَجْفَانًا وَ كُنْتَ لَهَا كَرِيًّا

وَ أَنْمَتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهَجُّعًا

[= ای سر حسین(ع)! تو بیدار کردی پلکهای چشمانی را و حال آنکه برای آنها مایه

ی خواب راحت بودی (یعنی حضور تو مایه ی امنیت ایشان بود)؛ و خواب کردی چشمی دیگر را که بسبب وجود تو احساس خواب راحت نمیکرد (یعنی ستمگران یا حاکمانی که محبوبیت تو بین مردم، خواب را از چشمان ایشان می ربود و با وجود تو احساس آرامش نمیکردند).]

كَحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونَ عِمَايَةَ

وَ أَصَمَّ رُزُوكَ كُلَّ أُذُنٍ تَسْمَعُ

[= شرمه ی ناینائی بر چشمان مردم نقش بست به سبب مشاهده ی (جمال پر نور) تو!

و ناشنوا کرد مصیبت تو هر گوش شنوا را]

مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَنَّهَا -

لَكَ مَضِجٌ وَ لِيَخُطَّ قَبْرِكَ مَوْضِعٌ

[= هیچ بوستانی نیست جز اینکه تمنای آن دارد که:

آرامگاه و مدفن تو و موضع نشانگذاری قبر تو باشد]. س.

(سوگنامه کربلا) ترجمه لُهوف ص ۲۹۸ (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۳۸۸- (مَنَابِق) ابن شهر آشوب ۴ / ۸۹ و ۹۰

۳۸۹- (روضه الشهداء) ص ۳۸۶، تصحیح: علامه شعرانی.

۳۹۰- سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۲۷

۳۹۱- (روضه الشهداء) ص ۳۶۷

۳۹۲- (مُعْجَمُ الْبُلْدَان) ۲ / ۱۸۶، چاپ بیروت.

۳۹۳- (تاریخ حلب) ۱ / ۲۵۳

۳۹۴- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۳۱۵، ۳۱۶

۳۹۵- و در روایت (تذکره سبط) است که گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ جَدَّكَ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّي مَوْلَاكَ وَ عَبْدُكَ؛ پس از دیر فرود آمد و خدمت اهل بیت میکرد (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۳۹۶- سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۲

۳۹۷- سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۲۷

۳۹۸- (بحار الانوار) ۴۵ / ۱۸۴ - ۱۸۵.

۳۹۹- (مصباح) كَفَعَمِي ص ۶۷۶، علمی، بیروت.

۴۰۰- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۳۱۷

۴۰۱- (جلاء العيون) ص ۷۲۹

۴۰۲- سوره ابراهيم (۱۴)، آيه ۴۲

۴۰۳- سوره شعراء (۲۶)، آيه ۲۲۷

۴۰۴- (مناقب) ابن شهر آشوب ۴/۶۸

۴۰۵- سوره كهف (۱۸)، آيه ۹

۴۰۶- (خرائج) راوندی ۲/۵۷۷

۴۰۷- سوره سُورى؟ (۴۲)، آيه ۲۳

۴۰۸- سوره اِسراء (۱۷)، آيه ۲۶

۴۰۹- سوره اَنفال (۸)، آيه ۴۱

۴۱۰- سوره احزاب (۳۳)،

۴۱۱- (سوغنامه کربلا) (ترجمه لَهْوَف) ص ۳۱۸ - ۳۲۳

۴۱۲- (جلاء العیون) ص ۷۳۱

۴۱۳- (کامل بهائی) ۲/۲۹۲، ۲۹۳

۴۱۴- در نَفْسِ الْمَهْمُومِ، بعد از «سر حضرت عباس علیه السّلام» ذکر کلمه «كَأَنَّهُ يَضْحَكُ» [= گویا لبخند میزد] ظاهراً از سهو قلم است (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۴۱۵- (کامل بهائی) ۲/۲۹۶، ۲۹۷.

۴۱۶- (تاریخ طبری) ۶ / ۲۵۰، تحقیق: صدقی جمیل العطار.

۴۱۷- (مثیر الاحزان) ص ۹۷

۴۱۸- (ارشاد) شیخ مفید، ۲ / ۱۱۹

۴۱۹- (حُمُول) بِالضَّمِّ [جمع حَمَل]: هودج ها و [یا] شتران که بر آنها هودج بسته باشند. در بعضی نسخه ها به جای (الْحُمُول) (الرُّؤُوس) ذکر شده.

۴۲۰- (بحار الانوار) ۴۵ / ۱۹۹

۴۲۱- (بحار الانوار) ۴۵ / ۱۶۷

۴۲۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲ / ۱۱۹، ۱۲۰

۴۲۳- (بحار الانوار) ۴۵ / ۱۷۶

۴۲۴- (کامل بهائی) ۲ / ۲۹۵

۴۲۵- (مثیر الاحزان) ص ۹۸

۴۲۶- سوره سُورَى؟ (۴۲)، آیه ۳۰

۴۲۷- سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۲ - ۲۳

۴۲۸- (تفسیر قمی) ۲/۳۵۲

۴۲۹- واریاً یعنی آتش زننده

۴۳۰- تَشَجِينٌ یعنی [آن زنان] اندوهگین میشوند.

از ۴۳۰ تا ۴۹۸

۴۳۱- ذکر اشعار یزید پلید که در آن مجلس شوم خوانده - از (ناسخ التواریخ) ۳/۱۳۶، چاپ اسلامیه:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدَّرَ شَهْدُوا

وَقَعَهُ الْخَزْرَجُ مَعَ وَقَعِ الْأَسْلِمِ

[= ای کاش اجداد من (= مشرکین مکه) بودند و میدیدند-]

جنگ و پیکار مرا با بقایای قوم خزرج (از قبایل انصار)، بضر ب نیزه ی بلند]

لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمُلْكِ فَلَا-

خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ!!

[= بنو هاشم با مُلک و سلطنت بازی کردند؛ و هیچ -]

خبری از خدا نیامده و هیچ وحی نازل نشده است!!]

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم-

مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَّ!!

[= من از نسل بنی خندِف نیستم اگر انتقام نگیرم -]

از اولاد احمد (= پیامبر - ص) آنچه را که با ما (مشرکین) کردند!!]

قَدْ أَخَذْنَا مِنْ عَلِيٍّ ثَارَنَا

وَقَتَلْنَا الْفَارِسَ اللَّيْثَ الْبَطْلَ

[بتحقیق که ما گرفتیم از علی (ع) انتقام خونهای خود را؛

و کشتیم آن مرد پیکار

و شیر دلداری و شجاع و قهرمان را]

وَ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَعَدَلْنَا بِبَدْرِ فَأَعْتَدَلْ

[= و کشتیم بزرگان و سادات این قوم (بنی هاشم) را

و آن را معادل کشته های بدر قرار دادیم؛ پس پایاپای شد!!]

فَجَزَيْنَاهُمْ بِبَدْرِ مِثْلَهَا

وَ بِأَحَدٍ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَعْتَدَلْ

[= پس جزا دادیم ایشانرا در عوض غزوه ی بدر، بمثل آن؛ و در عوض غزوه ی اُحد نیز. پس برابر و پایاپای شدند!!]

لَوْ رَأَوْهُ فَاسْتَهْلَوْا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلُّ!!

[= اگر ایشان این کار مرا (= شهید کردن امام حسین (ع) و یارانش را) میدیدند، پس فریاد شادی سر میدادند (چنانکه شأن جاهلان و اراذل و اوباش است)؛ و

سپس بمن میگفتند که: ای یزید دست تو درد نکند!!]

وَ كَذَلِكَ الشَّيْخُ أَوْصَانِي بِهِ

فَاتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَأَلَ

[= و اینگونه پیر و مُرشد من (یعنی معاویه - لَعْنَةُ اللَّهِ) بمن (که پسر او هستم) وصیت کرد؛ پس من نیز تبعیت نمودم از پیر و مرشدم در آنچه از من خواسته

بود] [لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيَّ؟ يَزِيدَ وَ مُعَاوِيَةَ وَ أَتْبَاعَهُمَا وَ مُجْتَبِيَهُمَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ]. س.

غالباً تمامی این اشعار را ذکر نکرده اند و آنچه را که ذکر کرده اند جماعتی، کمی را نسبت به یزید داده اند و بعضی آن را به ابن زبیری؟؟ داده اند و هیچ

کس تصریح ننموده که از یزید کدام است و از ابن زبیری؟ کدام، پس واجب می کند که اشعار ابن زبیری؟ را که در جنگ احد گفته ذکر کنیم تا معلوم

شود که شعر یزید کدام است و شعر ابن زبیری؟ کدام. اشعار ابن زبیری؟ این است [که نیازی به ترجمه آنها احساس نمیشود؛ چون خارج از موضوع ما

است -

ويراستار]:

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ مَا شِئْتَ فَقُلْ

إِنَّمَا تَتَّبِعُ أَمْرًا قَدْ فُعِلَ

إِنَّ لِلْخَيْرِ وَاللَّشْرِ مَدَى

وَسَوَاءٌ قَبْرٌ مُثْرٌ وَ مَقْلٌ

كُلُّ خَيْرٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ

وَ بِنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ

أَبْلَغًا حَسَانَ عَنَى آيَةٍ

فَقْرِضُ الشُّعْرِ يَشْفِي ذَا الْعَلَلِ

كَمْ تَرَى؟ فِي الْحَرْبِ مِنْ جُمُجُمِهِ

وَ أَكْفٍ قَدْ أُبِينَتْ وَ رَجُلٍ

وَ سَرَابِيلَ حِسَانٍ سَلِبَتْ

عَنْ كَمَاهِ غُودِرُوا فِي الْمُنتَزَلِ

كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمِ سَيِّدِ

مَاجِدِ الْجَدِّينِ مِقْدَامِ بَطَلِ

صَادِقِ النَّجْدِ قَزَمِ بَارِعِ

غَيْرِ رِعْدِيدِ لَدَى؟ وَقَعَ الْأَسَلِ

فَسَلِ الْمَهْرَاسِ مِنْ سَاكِنِهِ

مِنْ كَرَادِيْسِ وَ هَامِ الْحَجَلِ

لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا

جَزَعَ الْخُرْجِ مِنْ وَقَعَ الْأَسَلِ

حِينَ ضَلَّتْ بِقُبَاءِ بَرْكُهَا

وَاشْتَحَرَ الْقَتْلُ فِي عِنْدِ الْأَسَلِ

ثُمَّ حَفُّوا عِنْدَ ذَاكُمْ رُقْصًا

رَقَصَ الْحَفَّانِ تَغْدُوا فِي الْجَبَلِ

فَقَتَلْنَا النَّصْفَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَعَدَلْنَا مِثْلَ بَدْرٍ فَأَعْتَدَلْ

لَا أَلُومُ النَّفْسَ إِلَّا أَنَا-

لَوْ كَرَرْنَا لَفَعَلْنَا الْمُفْتَعَلْ

بِسُيُوفِ الْهِنْدِ تَغْلُو هَامَهُمْ

تَبْرُدُ الْعَيْظَ وَ يَشْفِينِ الْعِلَّ [الغَلل خ ل]

اکنون از این اشعار توان دانست که کدام یک را یزید (لعنة الله) تمثیل آورده است و کدام را خود انشاء کرده یا به اندک بیبونتتی [= اختلافی] فرائت کرده و هم در آنجا نقل کرده که چون سرهای شهدا را نزد یزید پلید آوردند بانگ غرابی [= کلاغی] گوشزد او گشت؛ این کفر را که بر او سجلی [= طبیعی و مادرزادی] بود انشاء کرد:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الرُّؤُوسُ وَ أَشْرَقَتْ-

- تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبِي جِيْرُون (ی)

[= و چون نمایان شد سرهای بریده و تایید-

آن خورشیدها بر بلندیهای جیرون = دروازه ی دمشق (شام)]

صَاحَ الْغُرَابُ، فَقُلْتُ: صِيْحٌ! أَوْ لَا تَصِيْحُ!

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دُونِي!

[= کلاغ بانگ بر آورد؛ من (= یزید پلید) به او گفتم: میخواهی فریاد بزنی! میخواهی فریاد نزن! پس همانا بتحقیق که من طلبکارها و دیون خود را از پیامبر بازستاندم!!].

و چون بانگ غراب را بر وی نابهنگام

افتاد، به حکم تَطْيِير [= فال بد]، دلالت بر زوال ملک می کرد و به دو شعر از اشعار ابن زبَعْرِی؟ مُتَمَثِّل شد و غراب را مخاطب ساخت:

كُلُّ مُلْكٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ

و بِنَاتِ الدَّهْرِ يُلَعَيْنَ بِكُلِّ

[= هر مُلْك و حکومتی و هر نعمتی بالاخره زائل و نابود میشود؛ و دختران روزگار با همگی آنها بازی میکنند].

۴۳۲- (بحار الانوار) ۱۶۷ / ۴۵

۴۳۳- (بحار الانوار) ۱۳۳ / ۴۵

۴۳۴- سوره روم (۳۰)، آیه ۱۰

۴۳۵- سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۸

۴۳۶- خائیدن: جویدن.

۴۳۷- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهَوف)، ۳۲۹ - ۳۳۷

۴۳۸- همان مأخذ

۴۳۹- (اثبات الوصیة) مسعودی، ص ۱۷۰ و ۱۷۱

۴۴۰- وَ لِنِعْمٍ مَا قِيلَ [= و چه نیکو سروده شده]:

آن کس که اسیر بیم گردد

چون باشد؟ چون یتیم گردد

نومید شده ز دستگیری

با دُلَّ غریبی و اسیری

چندان ز مژه سِرِّشِكِ خون ریخت

کاندام زمین به خون در آمیخت

گفت: ای پدر، ای پدر، کجایی؟

کافسر نه بسر نمی نمائی

من بی پدری ندیده بودم

تلخ است کنون که آزمودم

۴۴۱- (ارشاد) ۲/۱۲۱ (سوگنامه کربلا) ص ۳۳۹.

۴۴۲- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۲۲.

۴۴۳- (بحار الانوار) ۴۵/۱۴۲ و ۱۴۳.

۴۴۴- (جلاء العیون) ص ۷۳۹.

۴۴۵- و در (کامل بهائی) است که آن حضرت فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا بَدَايَةَ لَهُ؛ وَ الدَّائِمُ الَّذِي لَا نَفَادَ لَهُ؛ وَ الْأَوَّلُ الَّذِي لَا أَوَّلَ لِأَوَّلِيَّتِهِ وَالْآخِرُ الَّذِي لَا مُوْخِرَ لِآخِرِيَّتِهِ؛ وَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ؛ فَدَرَّ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامَ وَ قَسَمَ فِيمَا بَيْنَهُمُ الْقِسَامَ؛ فَتَبَارَكَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْعَلَّامُ] = سپاس خدایا که سرآغازی ندارد؛ آن دائمی که نیستی ندارد؛ آن اولی که برای اولیت او اولی نیست و آن آخری که چیزی او را به تأخیر نیانداخته؛ و آنکه همواره باقی است پس از نابودی خلق؛ او تقدیر کرده شبها و روزها را و تقسیم نموده در میان آنها

قسمتهای خلاق را؛ پس چه مبارک و نیکو است خداوند حاکم بر جهان و آگاه بر همه چیز [شیخ عباس قمی رَحِمَهُ اللَّهُ]

۴۴۶- در این روایت ذکر نشده و ظاهراً به ملاحظه ای ذکر نشده: ((و هفتم حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام است که می کشد دجال را))؛ و در روایت (کامل بهائی) ذکر شده. وَاللَّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۴۴۷- مُحْتَمِل است که خبر مروی از حضرت سجاد علیه السلام در اینجا تمام شود و بقیه از خبر نباشد (قمی رحمه الله)

۴۴۸- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۳۴۵.

۴۴۹- (کامل بهائی) ۲/۲۹۵، ۲۹۶.

۴۵۰- فقیر گوید: که حدیث کنیسه حافر و حکایتی که از (کامل بهایی) نقل شده هر دو در نظر من بعید و محلّ اعتماد من نیست. وَاللَّهُ الْعَالِمُ (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۴۵۱- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۳۵۱.

۴۵۲- اینکه در حدیث شریف فرموده: خَيْرُ الْبَرِيَّةِ يُلَعَنُ عَلَى الْمَنَابِرِ [= بهترین خلق خدا لعنت میشود بر فراز منبرها]، اشاره به سیره معاویه و إشاعه سبّ امیر المؤمنین علیه السلام است در منابر اسلام؛ و لَقَدْ أَجَادَ ابْنُ سِنَانِ الْخَفَاجِيُّ [= و چه نیکو سروده...]:

يَا أُمَّةَ كَفَرْتَ وَ فِي أَفْوَاهِهَا -

الْقُرْآنُ فِيهِ ضَلَالُهَا وَ رَشَادُهَا

[= ای امتی که کافر شدند در حالیکه در دهانهاشان -

قرآن بود که در آن گمراهی و هدایت ایشان بیان شده است]

أَعَلَى الْمَنَابِرِ تُغْلَبُونَ بِسَبِّهِ؟!

وَ بِسَيْفِهِ نُصَبَّتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا

[= آیا بر فراز منبرها آشکارا سبّ و لعن علی (ع) را میکنید؟!]

در حالیکه با شمشیر او چوبهای آن منبرها برای شما نصب شده اند!]

تِلْكَ الْخَلَائِقُ فِيكُمْ بَدْرِيَّةٌ

قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَ مَا خَبَّتْ أَحْقَادُهَا

[= این اخلاق و طبیعتها - و کینه علی (ع) - در وجود شما، از جنگ

حسین(ع) پسر او نیز کشته شد و هنوز آتش آن کینه ها خاموش نگشته است!].س.

و بر این وضع منابر و مساجد اسلام گذشت سالهائی که در خُطْب جمعهِ و اعیادِ سَبِّ امیر المؤمنین علیه السَّلام مرسوم بود تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز که به لطایف الحِجَل [= چاره اندیشیهای زیرکانه] رفع آن عمل شنیع [= زشت] نمود و به جای سَبِّ آن جناب آیه ((إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ)) را قرار داد (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۴۵۳- (تفسیر قمی) ۲/۱۳۴.

۴۵۴- (انوار النُّعمانیة) ۳/۲۵۲.

۴۵۵- (مُثیر الأحزان) ص ۱۰۳.

۴۵۶- (بصائر الدرجات)، ص ۳۳۸.

۴۵۷- (روضه الشهداء) ص ۳۸۹، تصحیح: ابوالحسن شعرانی.

۴۵۸- (معراج المَحَبَّة) ص ۱۲۰، چاپ ۱۳۵۷ شمسی.

۴۵۹- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۳۴۳.

۴۶۰- (جلاء العیون) ص ۷۴۵.

۴۶۱- (خرائج) راوندی ۲ / ۵۷۸.

۴۶۲- فقیر گوید: که قول یزید به حضرت علی بن حسین علیه السَّلام که: ((هرگز نخواهی دید سرِ پدرت را)) - چنانچه بعد از این خواهد آمد - تأیید می کند این روایت را (شیخ عباس قمی رحمه الله)

۴۶۳- (جلاء العیون) ص ۷۴۷، ۷۴۸.

۴۶۴- (الأخبار الطَّوال) دینوری ص ۲۶۰

۴۶۵- (سوگنامه کربلا) ص ۳۵۳.

۴۶۶- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص ۷۵۰ و ۷۵۱.

۴۶۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲ / ۱۲۲.

۴۶۸- (اخبار الدَّول) ۱/۳۲۴.

۴۶۹- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۳۵۷.

۴۷۰- (اقبال الاعمال)، ابن طوس، ص ۶۷، اعلمی، بیروت.

۴۷۱- همان مأخذ.

۴۷۲- (مِصْبَاحُ الْمُتَهَجِّدِ) شیخ طوسی ص ۵۴۸؛ (مِصْبَاح) کفعمی ص ۶۷۶.

۴۷۳- (لؤلؤ و مرجان) ص ۱۴۴ - ۱۴۸، تحقیق: حسین استاد ولی.

۴۷۴- (روضه الشهداء) ص ۳۹۱ (مصباح زائر)، ابن طاوس ص ۲۸۶، چاپ آل البیت (علیهم السّلام) قم. برای تحقیق بیشتر مراجعه شود به کتاب ارزنده (تحقیق درباره روز اربعین سیدالشهداء علیه السلام) تألیف شهید محراب آیت الله سید محمد علی قاضی که در سال ۱۳۵۲ شمسی در تبریز به چاپ رسیده است.

۴۷۵- (بشاره المصطفی ص)

۴۷۶- (کامل الزیارات) ص ۱۱۷، باب ۳۷، حدیث اول.

۴۷۷- (ارشاد) شیخ مفید ۲/۱۳۲.

۴۷۸- سوره أَحْقَاف (۴۶)، آیه ۱۵.

۴۷۹- سوره دخان (۴۴)، آیه ۲۹.

۴۸۰- (قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۲۲، چاپ الهادی قم.

۴۸۱- (قصص الانبیاء) راوندی ص ۲۲۲، باب ۱۴، حدیث ۲۹۱.

۴۸۲- (روضه الشهداء) ص ۳۶۷.

۴۸۳- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۸۸، تحقیق: دکتر بقاعی.

۴۸۴- (بحار الانوار) ۶۹/۲۵۲.

۴۸۵- (دعوات) راوندی ص ۲۸، حدیث ۵۰ - ۵۲.

۴۸۶- مکشوف باد که چون اول منبری که در اسلام نصب شد در مدینه طَیْبَه بود که چون مسلمانان کم بودند پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد می نهاد و بر آن تکیه کرده مردم را موعظه می فرمود و آن ستون درخت خرما بود، همین که جماعت مسلمانان بسیار شدند منبری برای آن حضرت ترتیب دادند که سه درجه داشت و به جای منبری که الیوم در مسجد مدینه است گذاشتند، روز جمعه که رسید و حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خواست بر آن منبر بالا رود فریاد و ناله آن تنه درخت بلند شد که همه اهل مسجد شنیدند مانند ناله شتری که از بچه خود جدا شود.

شایسته است که من در این تمام تمثّل کنم به شعر بُحْتَری:

فَلَوْ أَنَّ مُشْتَقًّا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا-

فِي وَسْعِهِ لَسَعَى إِلَيْكَ الْمَنْبَرُ

[= پس اگر مشتاقی بر خود تکلیف کند آنچه را که بیش از حدّ وسع و توان اوست، براستیکه تو را قصد میکند منبر]

پس پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نزد او تشریف آورد و او را در بر گرفت و ساکت کرد به شرحی که در کتب مشهور است [و در حدیث است

که فرمود: اگر چنین نمی‌کردم آن تنه درخت تا قیامت ناله می‌کرد. و این تنه درخت، معروف شد به ستون حَنَانَه (= ناله و حنین سر دهنده)؛ که بنا به نقل برخی از مورّخین، تا زمان تخریب مسجد توسّط بنی امیه، باقی بوده و آنها آنرا کردند - س]، پس از آن به منبر بالا رفت و سه مرتبه آمین فرمود بر نفرین جبرئیل بر سه طایفه: بر عاق والدین، و کسی که در ماه رمضان از مغفرت الهی محروم شود، و کسی که بشنود نام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ را و صلوات نفرستد.

همین نحو، اوّل منبری که برای ذکر مصائب حضرت سید الشهداء علیه السّلام نصب شد در مدینه بود که به استقبال آمدند و خادمی کرسی آورد و حضرت سجّاد علیه السّلام بالای آن رفت و شرح شهادت پدر بزرگوار خود را بیان فرمود چنانچه در متن رقم شده (شیخ عبّاس قَمِي رَحِمَهُ اللهُ).

۴۸۷- (سوگنامه کربلا) (ترجمه لُهوف) ص ۳۵۷ - ۳۶۹.

۴۸۸- (سوگنامه کربلا) ص ۳۷۸.

۴۸۹- همان مأخذ

۴۹۰- (تاریخ ابن اثیر) ۴/۸۸.

۴۹۱- (الأغانی) ۱۴/۱۵۸.

۴۹۲- (بحار الانوار) ۴۵/۳۸۶.

۴۹۳- (بحار الانوار) ۴۵/۳۳۶.

۴۹۴- (بحار الانوار) ۸/۲۹۷ و ۳۴۹.

۴۹۵- (بحار الانوار) ۴۵/۳۳۲.

۴۹۶- (تاریخ ابن اثیر) ۴/۹۰.

۴۹۷- (سوگنامه کربلا) ص ۳۳۶.

از ۴۹۸ تا آخر

۴۹۸- سید عبداللطیف مذکور از آحفاد [= نوادگان؛ جمع جعلی حَفید - س] سید نعمه الله جزایری است و این کتاب را در هند نوشته در تاریخ شوشتر و ذکر مآثر [= بزرگیها؛ جمع مآثره] سَلَف [= گذشتگان] خود، از حال سید جزائری و اولاد او تا زمان خودش، و بسیاری از حالات سکنه دیار هند را در آن درج کرده و آن کتاب را برای عمّ زاده خود سید ابو القاسم بن سید رضی مُلقَّب به میر

عالم به عنوان ارمغان گذراننده و به این سبب آن را (تحفه العالم) موسوم نموده واللّه العالم (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۴۹۹- (بحار الانوار) ۴۵/۲۰۵.

۵۰۰- (بحار الانوار) ۴۵/۲۰۶.

۵۰۱- (بحار الانوار) ۴۵/۲۰۴.

۵۰۲- سوره دُخان، آیه ۲۹.

۵۰۳- (تفسیر دُرُ المنثور) شیوطی، ذیل آیه مربوطه.

۵۰۴- (عقدُ الفرید) ۴/۱۷۲.

۵۰۵- (کامل الزیارات) ص ۹۸، باب ۲۸، حدیث ۲۰.

۵۰۶- (عقدُ الفرید) ۴/۱۷۲.

۵۰۷- (تذکره الخواص) ص ۲۴۱، ۲۴۲.

۵۰۸- همان مأخذ

۵۰۹- (تذکره الخواص) ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

۵۱۰- (المحاسن و المساوی) ص ۶۳.

۵۱۱- (تذکره الخواص) ص ۲۴۶.

۵۱۲- همان مأخذ

۵۱۳- (شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور) ۲/۱۱۳ - ۱۱۴، از این سه کتاب نقل کرده است (زَهْرُ الرَّبِيع) ص ۲۶، چاپ ذَوِی الْقُرْبَى؟، قم (أُفْسِت از چاپ بیروت).

۵۱۴- سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۲۷.

۵۱۵- (زَهْرُ الرَّبِيع) ص ۲۶.

۵۱۶- (شفاء الصدور) علامه میرزا ابوالفضل طهرانی رَجِمَهُ اللهُ، ۲۰/۱۱۵. تحقیق: ابطحی

۵۱۷- (الصَّوَاعِقُ الْمُحَرِّقَةُ) ابن حَجَرٍ ص ۱۹۳، تصحیح: عبدالوهاب عبداللطیف.

۵۱۸- همان مأخذ ص ۱۹۴.

۵۱۹- (تذکره الخواص) سبط ابن جوزی ص ۲۴۶.

۵۲۰- (تَبَایِعُ الْمَوَدَّةِ) ۳/۴۵، چاپ أُسُوهُ؛ (جواهر العَقْدَین) ۲/۳۳۳.

۵۲۱- همان مأخذ ص ۹۰

۵۲۲- مؤلف گوید که: شیخ ما صاحب (اربعین الحسینیه) گفته که شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مُستبعد نماید و شیطان خیال و سوسه کند که سرخی آسمان و افق از امور طبیعیّه معهوده [= مُتعارف] است و در کتب هیئت بطلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعیّه برای او ذکر کرده اند؛ ولکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد؛ زیرا که ممکن است مراد ایشان حدوث حُمَرَه [= سرخی] خاصّه باشد که از [عادت] خارج بوده و یا در وسط السماء و غیر وقت طلوع نمودار می شده و حُمَرَه افق در طلوع و غروب - که از انعکاس شعاع حادث می شود - احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین والا مقام باشد؛

زیرا که هیچ عاقلی امر معتاد را نسبت به وقوع حادثه ندهد خصوصاً علمای عامّه [= اهل سُنّت] که بقدر امکان [= حتّیّ الإمکان، تاجایی که بتوانند] تسلیم [= پذیرش] مناقیبی و فضائلی برای ائمه اثنی؟ عَشْرَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ نکنند. و در سَنَه شصت و یک هجری از وقایع عجیبه بحدّی واقع شده که قابل انکار نبوده. اِنْتَهی؟ (اربعین حُسیّتیّه) ص ۱۶۸؛ و صَاحِب (شِفَاء الصُّدُور) نیز مُتَعَرِّض این مطلب شده به بیانی که مقام را گنجایش ذکر نیست؛ طالبین به آنجا رجوع نمایند. وَ اللّهُ الْعَالِمُ (شیخ عبّاس قَمّی رَجَمَهُ اللّهُ).

۵۲۳- (شِفَاء الصُّدُور) ۲/۱۲۴ از (شرح هَمَزِیّه) [بوصیری، تألیف ابن حَجْر] نقل کرده است.

۵۲۴- (وَرَس) یعنی اِسِزَک و آن گیاهی است شبیه به کَنجَد، در زمین یمن می روید و جامه را بآن رنگ میکنند. و این مطلب را بیهقی نیز در (مَحَاسِن و مَسَاوِی) [= نیکبها و بدیها] نقل نموده (شیخ عبّاس قَمّی ره).

۵۲۵- (تاریخ الخلفاء) ص ۲۰۷، تحقیق: محمّد مُحِبّی الدّین عبدالحمید.

۵۲۶- (دارالسّلام) محدّث نوری ۴/۴۶۶، ۴۶۷، علمیه قم. فقیر گوید: که این حکایت نزد من خیلی غریب و مُسْتَبَعَد است - نظیر حکایت سَوَم در باب چهاردهم از مجلد دوّم - لکن سندش در نهایت صحت و اعتبار است؛ کلام در مرویّ عنّه [= آنکه روایت از او شده] است؛ وَاللّهُ الْعَالِمُ (شیخ عبّاس قَمّی رَجَمَهُ اللّهُ)

۵۲۷- (کامل الزیارات) ص ۸۲، باب ۲۶، حدیث دوم.

۵۲۸- (دار السلام) ۲/۲۸۸.

۵۲۹- (غزیر): بغین و زاء مُعْجَمَتَیْن [= نقطه دار] و راء مُهْمَلَه [= بی نقطه] کَ (امیر): بسیار از هر چیز و بسیاری اشک چشم.

۵۳۰- (مُور) بِالضَّم غباری است که از باد بر خیزد.

۵۳۱- (مَنَاقِب) ابن شهر آشوب ۴/۱۳۳.

۵۳۲- (مُثِیرُ الْأَحْزَان) ص ۱۱۰ (مَنَاقِب) ۴/۱۲۷.

۵۳۳- یعنی زنی که بلند کرده آواز خود

را در گریه و بانگ کردن برای هلاکت یک بچه که داشت.

۵۳۴- (الأغانی) ابوالفرج اصفهانی ۷/۲۶۰.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ ه.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه » تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
 ۲. ارتباط با مراکز هم سو
 ۳. پرهیز از موازی کاری
 ۴. صرفاً ارائه محتوای علمی
 ۵. ذکر منابع نشر
- بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و ...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به

این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباذه ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

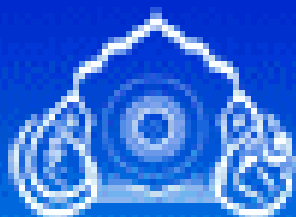
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

